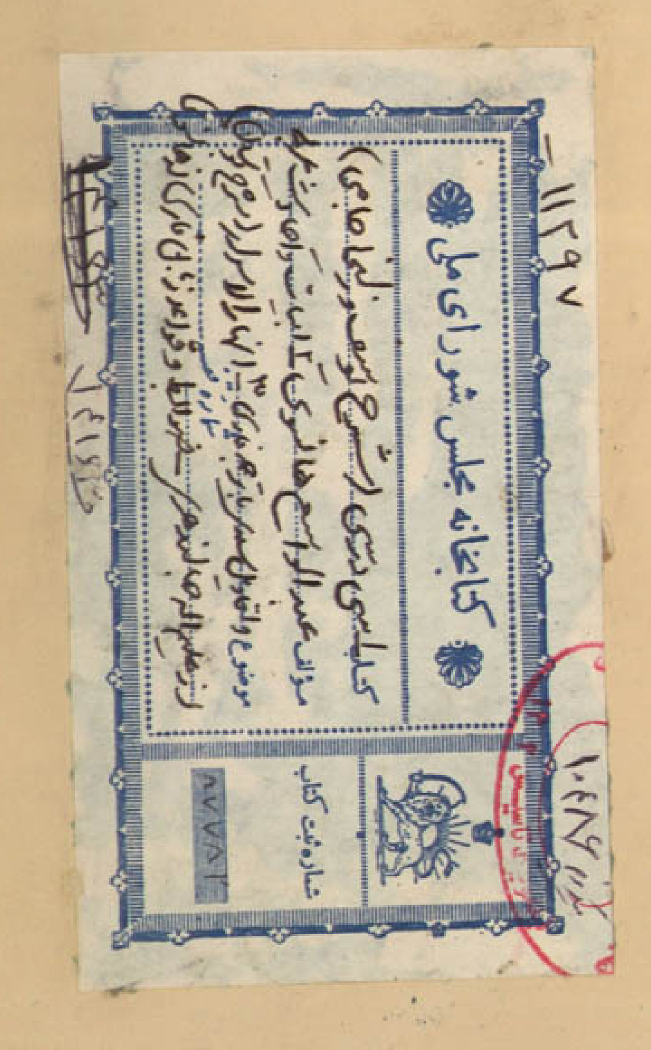

کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب

1

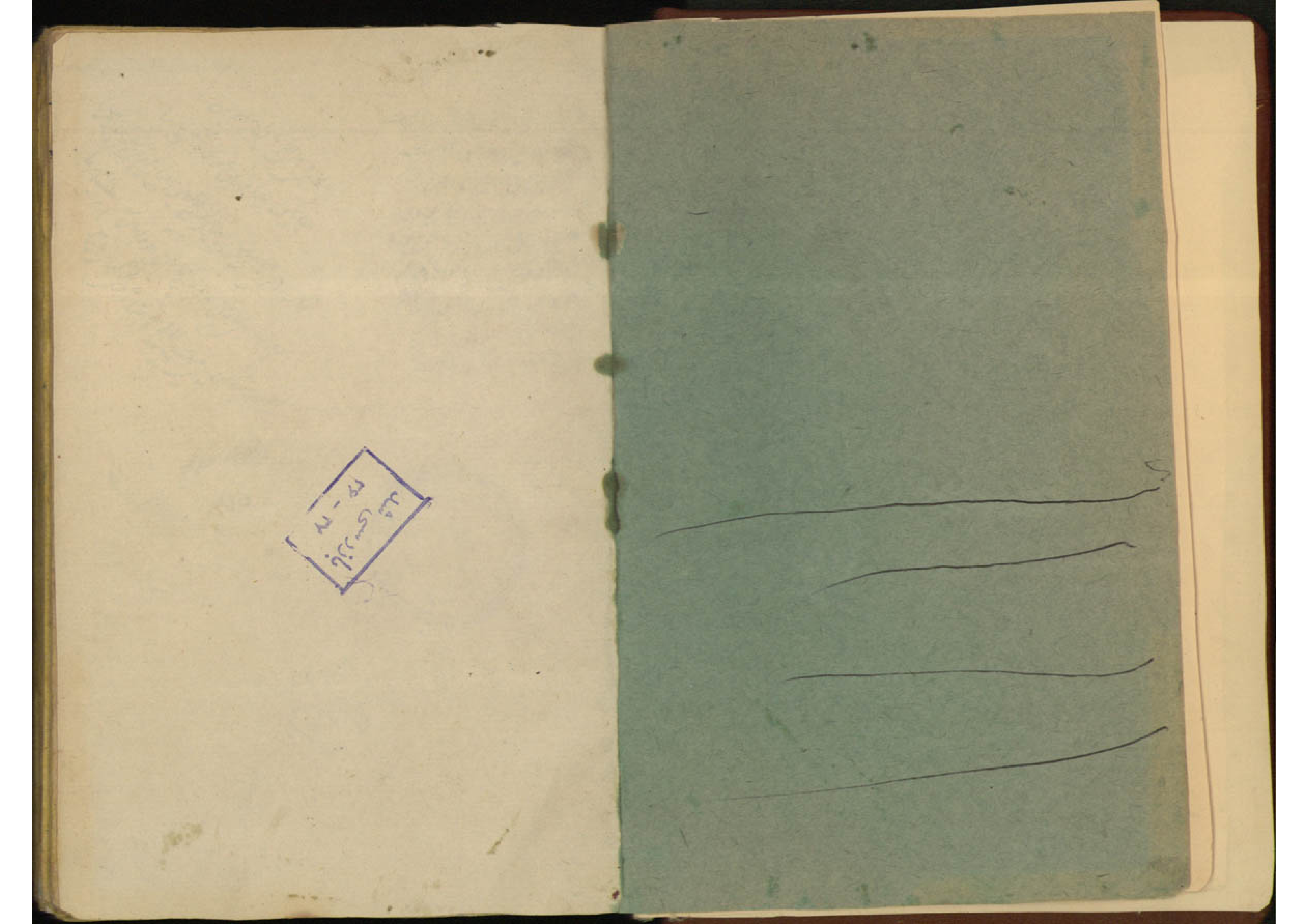
(۱) شرح حسن یوسف و قصہ عشق زلیخا
مولانا جامی رح کی مشہور مثنوی یوسف و زلیخا کی شرح ہے
از مولوی عبد الواسع ہانسوی غیر مطبوعہ

(۲) اظہار الاسرار غیر مطبوعہ
شرح بوستان سعدی رح از علیم اللہ الحسینی الچشتی الجالندری

(۳) قواعد و ضوابط کلیہ زبان پارسی
از عبد الواسع ہانسوی جو محمد معظم نے سنہ ۱۱۹۳ھ رہتک میں
نقل کیے۔ تینوں کتابوں پر محمد محمود سنہ ۱۱۹۲ھ کی مہریں ثبت ہیں۔

[illegible]

٢٦



فرد

مرا نیاز و ترا ناز قسمت از ازل است
که هر چه بر سر ما میرود اراده اوست

ناز کشش معشوق از عاشق اما نزد این فقیر
ناز ضد نیاز است یعنی بی‌نیازی و بی
التفاتی و سرکشی معشوق از عاشق بیچاره
و نیازمند که بدلش میخواهد و معشوق بگوشه
چشم بسوالش نمی‌نگرد و نامش بر زبان
نمی‌آرد و تن در نمیدهد ۱۲ و از اینجا
نیاز هم معلوم شده ۱۲ کشف اللغات

پیا ہی ور ان جاہن بن سا وہے
جاہن پیا نہیں اپنی لوکا جانئو نین سیسا
[illegible] جاہن بنا بن دیکھے
نارو ہی جاہن بن سارے جاہن [illegible]
بدہ و ہی جاہن بدہ ہے جاہن [illegible]
جہو نہ نہا یر [illegible] لال ہے



بسم الله الرحمن الرحیم

محبوب ترین مقالات شرح قصه ستایش جمال یوسفی است که تا چون جلوه شمس جمالش
خورشید زرین لباس در هفت خانه در آمد همه افلاک زلیخا وار مشتاق پرتو فروغ
دیدار اوست و احسن القصص تفسیر جان عزیز مصر خوبی است که پیرزن با هزاران حسرت سفیده
یعقوب مانده از روشنی لمعهٔ انوار او و هزاران هزار جواهر درود و تحیت نثار فرق تخت نشین دار
الملک نبوت و رسالت که خط زده کان بی سرمایهٔ کنعان معاصی را بدلیل شفاعت او حظ وافر
و بهره اوفی برای قوت دل و قوت جان بهم رسانیده و بر آل و اولاد و یاران او که فرد مسکین بادیه
غوایت را بدستیاری کاروان توفیق ایزدی بر اوج چاه هدایت متمکن گردانیده میگوید بنده گرفتار
ارک آلام و حرمان و اسیر ازمان اندوه و فتن عبد الواسع الهانسوی حماه الله تعالی عن الآفات الدنیویة
والاخرویة که کتاب مستطاب شرح حسن یوسف و قصهٔ عشق زلیخا از مصنفات جناب حقایق
نصاب عرفان انتساب قدوة المحققین رئیس المدققین موحد یگانه فرید زمانه عارف کامل
و واصل دانشمند کامل صوفی صافی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره السامی در اعلی مرتبهٔ بلاغت
و اقصی رتبهٔ فصاحت مشتمل بر استعارات غریبه و تشبیهات عجیبه از جملهٔ لطافت بیان و عذوبت
و سلاست الفاظ و جزالت معانی صحاف و مطلقا محتاج شرح و بیان و توضیح و تبیان نبود
متفاوت نسخه باستتار و استتار روز اول ابری خرد و بزرگ روزگار و تصرف سکان بی سخن
بی محل ناخشمان تحریفات بیکران و تصحیفات نمایان در و راه یافته بود و مطلب
واضح و مقاصد بر طاق غموض و نهایت دقت بهم رسانیده چنانچه بعد از تصحیح نسخه ورق
سنه آن مضمون لطافت مشحون چنان جلوه ظهور می‌نمود که گویا تشریح و توضیح آن بود حسن تقطع

نام مصنف

نام کتاب

بلا طایل و تحصیل ما حصل بوده و همین معنی مانع از اقدام بر مبادرت بر شرح این نسخه گردیده تا آنکه حتی شد
و درین زمان از فرط اقتراح آشنایان مذاق سخن و سخن فهمان آشنا این فقیر با وجود فتور نظر و ضعف
بصر و جسم رنجور و چشم بی نور درین امر خطیر دخل کرده و در ماه خجسته آغاز روز استفتاح یعنی یازدهم رجب المرجب
نموده در شهر سنه روز ... اتمام کرده بیسی درسی موسوم ساخت چشم داشت از سخن فهمان انصاف
دور از جادهٔ اعتساف آنست که چون نظر بران گمارند این فقیر را به عار خیر یاد آرند و اگر خطا بینند اصلاح
نمایند و زبان طعن نگشایند والله ولی الاصلاح و منه الفوز و الفلاح **قوله** الهی غنچهٔ امید بگشای
گلی از روضهٔ جاوید بنمای تمهید این فصل در استدعای حصول علم و عرفان که مقصود از خلقت بنی
آدم بلکه از آفرینش همه عالم بکلمه کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف است
و بمنطوق رب زدنی علما و اطلبوا العلم ولو بالصین طلب آن بر هر فرد از افراد انسان عین فرض بلکه فرض
عین و در در خواست توفیق از جناب کبریای الهی در باب سخن ... و سخن سرداران که لالی مصنف قدس
سره حسب آن شده و همت بر اتمام و انصرام مجموعهٔ عشق و رسالهٔ شوق گماشته بهم رسیدن و تمام بخوانات
گرامی تسمیه نگارنده بصورت تسطیر و طراز تحریر یافته پس منافی نباشد تصدیر کتاب به تسمیه و تحمید که از
حدیث کل امر ذی بال لم یبدء ببسم الله فهو ابتر و بحمد الله فهو اقطع مستفاد می‌شود چنانچه بنظر توهم
گرده می‌شود و الهی تحقیق معانی لغات و تنقیح الفاظ و عبارات فی الکشاف الاله من اسماء الاجناس
کالرجل و الفرس اسم یقع علی معبود بحق او باطل ثم غلب علی المعبود بحق کما ان النجم اسم لکل کوکب
ثم غلب علی الثریا و کذلک السنة علی عام القحط و البیت علی الکعبة شیبوة و الاله بحذف الهمزة
مختص بالمعبود بالحق و لم یطلق علی غیره و من هذا الاسم اشتق تاله و استاله کما قیل استنوق و
استحجر فی الاشتقاق من الناقة و الحجر انتهی کلامه و الهی باضافت آن بسوی یای متکلم و حرف ندا
محذوف است و غنچه بجیم فارسی که شهرت دارد صاحب ابراهیم شاهی بجیم عربی تحقیق نموده

واین غنوسلمان را استشهد آورده غنچه غنچ وشاخ شوخ رنگ آمیز گلی این دم طاوس
گردودان سپر بنجا شود ولاخر غنچهار گل نمودار لاله بین ناز و دلال نوعروس چمن
غنج و دلالی میکنند شیخ سعدی گر ازین میفرماید ولش گرچه در حال زور رنجه شد دوا گرد و
خوشبوی چون غنچه شد مخفی نماند که چون در ذات غنچه گنجیدگی است اگر معرب گنجه بضم کاف فارسی دانند
گنجایش دارد چون غلوه و کلوله و بگشتار از گشودن بکاف عربی مشهور است صاحب فرهنگ بکاف
فارسی تحقیق نموده وروضه حاویه عبارت از صفات و افعال ذات قدیم مرام الهی است نقل
ازان روضه اشارت بهر سه مرتبه معرفت چنانچه محقق تفصیل نوشته در مصنفات خود نوشته و
العلم الاعلی والاشرف علم معرفت الله تعالی فان اهمه سایر العلوم یراد له ولا یحده وهو لا یراد لغیره و
طریق التدریج فیه من الافعال الی الصفات ثم من الصفات الی الذات فهی ثلث طبقات اعلاها
علم الذات ولا یحتملها اکثر الافهام ولذلک قیل تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی ذات الله
والی هذا التدریج یشیر تدریج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ملاحظته فی نظره حیث قال اعوذ بعفوک
من عقابک فهذه ملاحظة الافعال ثم قال اعوذ برضاک من سخطک فهذه ملاحظة الصفات ثم
قال اعوذ بک منک فهذه ملاحظة الذات فلا یزال یترقی الی القرب درجة درجة ثم عند النهایة
اعترف الی العجز فقال لا احصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک حاصل آنکه معرفت را سه مرتبه است
معرفة افعال و معرفة صفات و معرفة ذات و مشاهده ذات مصنوعات بی ملاحظه مصنوعیت از
معرفت خارج است بلکه در لطافت حجابات داخل **قوله** بخندان از لب آن غنچه باغم وزین گل
عطر پرور کن دماغم عطر بکسر عین اسم است بمعنی خوشبو و بفتحها غلط و دماغ بر وزن چراغ بمعنی
مشام و بفتحها آل ایجا خطا است چنانکه مصدر است از تدماغ بمعنی زدن بر او بسی تخفیف و
تحتی معنی بیتین آنکه ازبا رخدا من غنچه امید دل را بگشا و گل معرفت از روضه ذات و صفات

وافعال

وافعال قسمه بر خود بمای و دماغ دل مرا از لب آن غنچه بشگفان و از گل معرفت دماغ مرا معطر و خوشبو
ساز **قوله** درین محنت سرای بی نوا سا بنعمتهای خویشتم کن شناسا فی الصراح النوا اسباب بمال
وتن بالسی غمخواران کردن یقال آسیته بمالی و آسیته لغة ضعیفة ازینجا معلوم می شود که نواساة
مهموز الفاء و ناقص است که همزه آن بواو مقلوب با مکتوب شده مثال واوی نیست چنانچه لطف بر گرده
می شود وفی القاموس است و بابه مواساة اماله سنه و جعله فیه اسوة ولا یکون ذلک الا من کفاف
فان کان من فضله فلیس بمواساة **قوله** ضمیرم را سپاس اندیشه گردان زبانم را ستایش پیشه گردان
سپاس ترجمه شکر و آن باعتبار مورد عام است شامل دل هم هرچند باعتبار متعلق که نعمت است
خاص باشد و ستایش ترجمه حمد کان باعتبار مورد خاص است بزبان لو که ازجهت متعلق عام باشد
پس تخصیص ذکر سپاس بضمیر و ذکر ستایش بزبان ازینجه احتیاط رفتار **قوله** بتقویم خرد ده روزیم
بخش برا قلیم سخن فیروزیم بخش بزرگترین نعمتهای بی منتهای الهی گوهر شب چراغ عقل است
که به پرتو نور آن به مقصود اصلی و مطلب حقیقی که معرفت او سبحانه باشد انسان فایز و کامیاب
میگردد شیخ عبد القدوس گنگوهی در مکتوبات خود نوشته که برای مریدان خود تلقین میکرد که روغن
بکار دارید که عقل بان زیاده شود که هیچ ناقص عقل خدا را دریافته و هیچ احمقی مرتبه بخیری
نرسیده همه اولیاء و انبیا کامل العقل و وافی خرد بوده بنا بران مصنف قدس سره درخواست
این نعمت نموده میگوید **قوله** دل را در زر گوهر گنج بر گنج چنانچه گفته اند الشعراء تلامیذ الرحمن
و قلوبهم خزاین اسراره یعنی شاگردان شاعران خدا تعالی نمود دلهای ایشان گنجهای اسرار او
قوله زگنج دل زبانم را کن گهر سنج فی الحدیث الشریف ان لله تعالی کنوزا تحت العرش
مفاتیحها السنة الشعراء یعنی مر کسی مر خدا را گنجها است زیر عرش کلید آن گنجها زبانهای
شاعران است **قوله** درین خمخانه تر بر قدح نه نمی یابم صدای زان ترانه قدح کانی

که نقل مجلس باده خواران و تره بالیان ست و در مذاق رندان درد آشام و لولگنان زبان تلخکام
لذیذ و شیرین می نماید چنانچه نقل پوست خانه مشهورست ازین جهت خمخانه را کثیرین فستاق
توان گفت قوله نه بلعم پخته زین بزم و خامی که باشد در کفش زان باده جامی خالی مطلوبست
پر پخته یعنی نمی بینم هیچ پخته و خام را ازین مجلس که در کف او از آن باده بخش جام باشد و در
اکثر نسخ بزم خالی بی واو عطف با صفت بنظر در آمده و در ضرورت جام یعنی شراب خواهد بود
چنانچه شارح جلال در بیت حضرت خواجه حافظ قدس سره دست عکس روی تو چو در آینه جام
افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد نوشته که جام اینجا بمعنی شراب است و در محاوره
فرس باین معنی بسیار آمده قوله بیا جامی رها کن شرمساری ز صاف و درد پیش آر آنچه داری
جامی تخلص مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره چون ضمن لفظ جام دارد با صاف و درد بسیار
مناسب افتاده کما لا یخفی

قوله بنام آنکه نامش حرز جانهاست اشارتست
بامتثال بحدیث تسمیه فی الحدیث الشریف بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء
یعنی نام پاک خدای تعالی حافظیست که ضرر نمیکند با آن نام مبارک هیچ چیزی که در زمینست و نه چیزی
که در آسمانست از مضرات و موذیات قوله ثنایش حرز تیغ زبانهاست اشارتست
بامتثال بحدیث التحمید قوله بلند بخشش بر همت بلند ان الله یحب معالی الهمم تحقیق الله تعالی
دوست میدارد همت مردم بلند را همت بلند دار که در بارگاه حق باشد بقدر همت
تو پایگاه تو قوله به پستی افکن هر خود پسندی من تواضع رفعه و من تکبر خفضه شیخ سعدی گوید
تواضع ز گردن فرازان نکوست [illegible] قوله گناه آمرز رندان قدح
خوار کما قال الله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله

بخاک اندر [illegible]

ان الله

ان الله یغفر الذنوب جمیعا بگو ای محمد از بندگان من که ظلم کرده اید بارتکاب معاصی بر
ذات خود ناامید مشوید از رحمت حق تعالی بدرستی که حق سبحانه تعالی بفضل خود می بخشد
همه گناهان شما را ظاهر این آیه تقاضا میکند عموم مغفرت مر کفار را و آنرا دو وجه جوابست
گفته اند یکی آنکه یای متکلم کنایت از ذات پاک محمد صلی الله علیه وسلم باشد یعنی بگو ای محمد ای
بندگان من که محرم و متابعان و پیروان من که بشرف اسلام مشرف شده اید ناامید مشوید دوم
آنکه یا عباد در محلی بود یای متکلم عبارت از حق تعالی بمعنی حقیقی باشد که از بندگان خدا که مسلمانان
باشند چه حق تعالی مولویت خود از کفار نفی کرده و گفته ان الله مولی الذین آمنوا وان الکافرین
لا مولی لهم قوله طاعت گیر از ریاکار قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم
ساهون الذین هم یراؤن یعنی پس عذاب مر جماعتی راست که نماز میکنند برای ریا در آن
نمود مردم قوله ز مهر لطف او ابر بهاری کند خار و چمن را آبیاری در اکثر نسخ آبیاری
واقع شده و آن ظاهرست و در بعضی از نسخ بجای آبیاری ابیاری واقع شده و آب یاری بمعنی
که آب بر کشتها قسمت کنند و میرآب نیز گویند کذا فی الرشیدی قوله ز قهرش گشته عیش تلخ عرفان
در بعضی از نسخ بجای زهر تلخ و بجای تلخ زهر واقع شده یعنی ز قهرش تلخ عیش زهر
عرفان و این نسخه مستحسن است قوله بباران منت هستی فرو آمد که هست او
هستیش هستی ده آمد هستی ز معنی هستی ده بنده و هست ساز نموده که عبارت از حق تعالی
باشد بموجب کریمه بل الله یمن علیکم یعنی از آن حق تعالی بر او منت میکند که هستست
هستی او هست کننده قوله زبان آسمان ناطق گر خاک اگر سفته دهد بجای درهم
وا دراک قوله فرود آییم و یا بالا گشتابیم ز حکمش ذره بیرون نیابیم بااضافت بار
بجانب راهم و فرود آییم و بالا نشتابیم بصیغه جمع متکلم مطلب واضح است و در اکثر نسخ بجای

لفظ بیابی بمعنی بی دریغ و فرود آیند و بالا شتابند بعضی جمع غایب واقع شده و مطلب واضحست
اشارت بمضمون لا تتحرک ذرة الا باذن الله **قوله** زبحر خویش چون وجهند هست در عام
نسخ بواو عطف میان چون و جهند و در بعضی باضافت دیده شد و این مناسب مبنیها نیز همانا
لایخفی شارح نوشته که بست در مصرع اول بمعنی نشسته و مربوط و موجود گردانیده و در مصراع
ثانی بیار مشتمل بمعنی فرود آمدن را در نسخه که بشارح رسیده مصراع اول چنین خواهد بود که
زبحر خویش چون وجهند هست **قوله** ملک شرمنده از نادانی خویش سبحانک لا علم
لنا الا ما علمتنا

قوله ولا تامل در این کاخ مجازی خطاب بروح است چه نفس و روح و دل بعبارت
از شئ واحد است و کاخ مجازی کنایت از دنیا که جای حلول است چنانکه لفظ مجاز که
بمعنی جای گذر کردن و شتابت تا گرفتن است اشعار بآن وارد و در تفسیر آیه و لکم فی الارض
مستقر و مستودع نوشته اند که مستقر زیر زمین است یعنی گور و مستودع روی زمین که محل
ودیعت است و جای ثبات و قرار نیست **قوله** کنی مانند طفلان خاکبازی قال الله
تعالی و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو **قوله** تو بی آن دست بر در مرغ گستاخ اشارت است
بمقام قرب **قوله** بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک خاک عبارت از تن **قوله** به بین در قص
ازرق طیلسانان […] ازرق بتقدیم زا بر معجمه بر را مهمله و ازرق طیلسان بمعنی کبود جامه در اینجا
عبارت از ماه و خورشید **قوله** بمقصد راه فیروزی گرفته یعنی برای تحصیل مقصد **قوله** ولی هر یک چو
گوی از جنبش خاص **د** بچوگان ارادت گشته رقاص **د** یعنی ولیکن هر یکی از حرکت که مخصوص
ایشان است از قسری و طبیعی بچوگان ارادت الهی و مشیت او سبحانه باشند گوی سرگردان
و رقاص هستند **قوله** یکی از غرب بود در شرق گرده که ماه باشد **قوله** یکی در غرب پستی عرق کرده

که آفتاب باشند

که آفتاب باشند و این نظر بظاهر است و الا فی الحقیقة همه کواکب چه ثوابت و چه سیاره مانند
نگین در خاتم در اجرام افلاک خود باهم کوزانند و بذات خود اصلا سیر و حرکت ندارند و سیر قسری
ایشان یعنی ماه و آفتاب که بتبعیت افلاک ایشان است علی الدوام از مغرب بمشرق است و سیر قسری
اینها که بتبعیت فلک اعظم که محیط کل است و افلاک اینها را با خود حرکت میدهد و در شبانه روزی
یکدوره قطع میکنند همیشه از مشرق بمغرب چنانکه از نظرات مقابله و مقارنه و تربیع و تثلیث و تسدیس
آثار بظهور می آید **قوله** یکی حرف سعادت نقش بسته یعنی یکوقت از ایشان آثار سعادت بظهور
می آید و یکوقت آثار نحوست چنانکه تفصیل نظرات اینها در علم هیئت مقرر شده است **قوله** همه
تن روشنند و رود رکه آرند همه تن روشنند اینها از این راه است که شکل کره دارند **قوله** هر دم
تازه نقشی می نمایند **د** ولیکن نقشبند را نشایند **د** نقشبند بیای مصدری یعنی هر دم نقش تازه
و آثار نو بنو و احکام مجدد در عالم از حرکات و نظرات ایشان ظاهر میگردد و لیکن در خود
و لایق و شایان نقشبند بودن و صانع شدن نیستند محکوم و منقاد فرمان مشیت صانع برحق
اند قوله تعالی عما یقولون علوا کبیرا قال الله تعالی لا تسجدوا للشمس و لا للقمر و اسجدوا لله الذی
خلقهن **قوله** زهی وجهت وجهی در یکی کن قال الله تعالی انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض **قوله** یکی خواه و یکی خوان و یکی جو لا تدع مع الله الها آخر انما الله اله واحد
قوله زهر ذره بدو روی دگر راهست بر اثبات وجود او گواهست که المصنوع لا بد له
من صانع چنانکه در ابیات لاحقه تفصیل ذکر آن میکند **قوله** در این ویرانه نتوان یافت خشتی **د**
برون از قالب نیکو سرشتی **د** قالب بفتح لام پیمانه خشت یعنی در عالم هیچ خشتی نیست که بدون
خشت ساز و پیمانه بوجود آید **قوله** نخست از فکر اگرچه تن نوشتست **د** که از ادراک دانای
سرشتست **د** دانای بیای مجهول تنکیر یای وحدت و خشت معروف که بعربی لبنه و آجر و خشم را

٥

لبن گویند یعنی بر خشت از کلک ایکانی این خشت ساز نوشته شده است که بی دست و دانائی که
آنرا ساخته موجود نشده و در بعضی از نسخ که خشت بمعنی اول بکار بخت واقع شده تحریف ناسخان است
قوله ز لوح خشت این چون حرف خوانی ز حال خشت زن غافل نمانی یعنی چون
از تخته خشت این حرف خوانی و تعین تو شده که برای او خشت زن می باید پس از حال خشت زن
غافل نمانی که او هم مانند خشت مصنوع است برای او هم صانعی می باید و تجسس نما تا آنکه سلسله
بالذات ممکنات و محدثات را بذات واجب قدیم که وجود او بذات خود بود و قدیم بالزمان باشد
باید رسانید و این ادنی مرتبه معرفت است که عقل بدان بی پیمبر و بلا وساطت نبوت
را درین دخل نباید داد و الا مستلزم دور می شود چه ثبوت نبوت موقوف بر ثبوت
صانع است قوله چو دیدی کار رو در کارگر آر قیاس کارگر از کار بردار قال
الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم افلا تبصرون قوله در آخر آن
کس الکه زیست کل نفس ذائقة الموت قوله سر کار تو جز با کارگر نیست
الا الی الله تصیر الامور منه المبدء و الیه المعاد قوله ز ضعف و ناتوانیها رها کن
الله الذی خلقکم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا و
شیبة قوله زنادانی بدانائی رسیدیم قال الله تعالی و علمکم ما لم تکونوا تعلمون و
علم الانسان ما لم یعلم میان نیک و بد تخلیط کردیم قال الله تعالی و آخرون اعترفوا
بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم قوله گهی افراط و که تفریط کردیم
افراط زیاده از حد کردن و تفریط کم نمودن از حد قوله ره فرمودنیها کم سپردیم سپردن
بضم سین بمعنی طی کردن قوله تو نگذشتی ز دستور عنایت چو پوشیدی ز ما نور هدایت بر آن
نور از تو کرم پوشیدنی نیست قال الله تعالی لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی یعنی

بعد از نزول

بعد از نزول قرآن مجید که نور مبین صفت اوست و اکراه در دین نمانده و ایمان بیاوردن بخدا تعالی
و رسول اینجا کس معذور نیست چرا که قد تبین الرشد من الغی یعنی بتحقیق ظاهر شد راه راست دین
اسلام از گمراهی که طریق بی دینان است و حق از باطل جدا شده قوله چه حاصل زان جوار ما کوششی
نیست از آن اشارت بسوی عدم کوشش و چه حرف شرط یعنی چون از طرف ما کوشش نیست از عدم
کوشش نتیجه حاصل قال الله تعالی و ان لیس للانسان الا ما سعی و ان سعیه سوف یری ثم یجزاه الجزاء
الاوفی قوله در آن تنگی که ما باشیم و آنجا ز رحمت سوی ما بکشا در آنجا یعنی در وقت نزع
قوله من آن مرغم که دام و دانه بشکست
دانه مبتدا و دام خبر مقدم یعنی دانه نمود دام است قوله فسون و خشم افسانه گشت یعنی فسون
دفع وحشت من فی الذکر گشت قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب قوله ز نعمت بهره دیدم
باز کردی نعمت عبارت از دین اسلام قال الله تعالی و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام
دینا قوله شکر بی وجه بی از زبانم نهادی لقمه خوش در دهانم لقمه یعنی لقمه چرب و شیرین که دهان
نالان است در آن فی نهادی قوله به گفتن زبان من مگردان زبان من زبان من مگردان
مگردان در مصراع اول از گردانیدن بمعنی تحویل و مگردان در مصراع ثانی بمعنی مکن قوله ز ظلم گر چند
حرف خطائی گران سبب آمد چون و چرائی یعنی در آخرت موجب وبال من شود قوله سرم
هست از هوا هر سو مایل ولی باشم کوتست در دل یعنی اگرچه اعمال حسنه چندان ندارم
ولیکن میدانم که در اعتقاد من خلل نیست قوله بهر گل رخ که کردم سرخ دیده کنون از هر قطره
خونم چلیده دیده سرخ کردن بگلرخان نگاه تیز کردن و بشهوت در ایشان نگریستن قوله دو چشم
من دو رود است از ندامت یعنی دو چشم من دو دریا بکار از کشمانی و توبه است

قوله محمد کش قلم چون نامور ساخت ـ قلم عبارت از نخستین اثر مشیت که واسطه خلقت کاینات شده
و آنرا القلم و عقل و نور محمد هم تعبیر کنند قوله زمیمش حلقه طوق و کمر ساخت ـ ضمیر شین میمش بمحمد
الیه کمر و لفظ کمر معطوف بر طوق و مصرع ثانی بحذف عاطف معطوف بر فعل شرط یعنی چون اراده
الهی که قلم باشد نام محمد صلی الله علیه و سلم نوشت و از حرف میم حلقه آن طوق و کمر لفظ محمد صلی الله
علیه و سلم ساخت یعنی میم در اول اسم مبارک و هم در میان آن آمد بار این خط نوع عمد از
حرف میم حک و ثبت شد یعنی بطفیل آن این عالم بوجود آمد و نیز آن حرف میم سر حلقه ملک و ملک که
عالم سفلیات و علویات می باشد قوله توانه شد ز سر حاش که خرد یعنی عقل از سر آن جا محمد
صلی الله علیه و سلم آگاه توانه شد با همه دانش خود که دارد حاش بمعنی هرگز نتوان شد حاش بمعنی در
اصل حاشا بود الف برای تخفیف حذف کردند و آن کلمه ایست که خاید تمجید و تنزیه را در باب
استثنا تقال عصی القوم حاشا زیدا ای صدرت المعصیة من القوم نزه الله منها زیدا و اینجا بمعنی
تنزیه یعنی سر جا محمد علیه السلام بزرگ و پاک است از آنکه خرد از و آگاه توانه شد و لام برای بیان است
جنانچه در سقیا لک و حاشا لله حاش لله اغنی قوله درین ورق ... ز دست آرش ـ
مثمن روضه از هشت گلش ـ مثمن مفعول تفصیل از ثمانیه یعنی چیزی که مشتمل بر اشیاء ثمانیه بود
خواه هشت پهلو خواه هشت در خواه هشت گلشن و مثمن باغ صاحب هشت گلشن روضه بهشت
و ضمیر زدستش راجع بجانب جا که آن در حساب جمل صغیر هشت عدد دارد و مطلب واضح است
قوله چو بار آرست از خلیل اوائش سر دین بروان شد یا بالش ـ فاعل آرست قلم
و ضمیر شین والش در معنی مضاف الیه یا راجع بسوی لفظ محمد قوله مکرم شد بعالم نسل آدم
مکرم تر ولیست از هر مکرم ـ قوله تعالی ولقد کرمنا بنی آدم قوله خدا ابر بروران بروا زنگی

داد فی الحدیث الشریف انا سید ولد آدم قوله چو آدم در زره مشتی قدم زد ـ زهر روی صبح آسا رکی
زره زد ـ مهر بمعنی محبت و اینجا بمعنی خورشید یعنی چون حضرت آدم بوجود آمد و در هستی قدم
زد از محبت روی مبارک آنحضرت که از آن صبح بود دم زد چنانچه در مردم مشهور است و در کتب
مسطور است که چون حضرت آدم مخلوق شد گرسنگی و تشنگی در ذات خود یافت بجناب
الهی التجا کرد که تشنگی و گرسنگی طبع حاصل شود فرمان رسید که نام مبارک حضرت را
صلی الله علیه و سلم بر زبان آرد بجهد گرفتن نام مبارک ایشان عطشی از طبع آدم علیه السلام هم از
و سگنگی طبع رفع شود آدم علیه السلام در تعجب افتاد که خداوندا این نام مبارک کرامی کیست که
مظهر این همه آثار است ما ذات مبارک او چه خواهد بود و در خواست آن کرد که صورت مبارک
آنحضرت را مشاهده نماید بر هر دو ناخن انگشت ایشان تصویر مبارک بظهور آمد حضرت
آدم علیه السلام تصورت مبارک را بمحبت و لطف آب بوسیده بر هر دو چشم خود گذاشت
و از همین جاست که هنگام سماع اسم مبارک آنحضرت وقت تشهد اذان هر دو ناخن انگشت را
بر چشم گذاشتن مسنون است قوله مسیح از مقدم او مژده گوی ـ قال الله تعالی ومبشرا برسول
یاتی من بعدی اسمه احمد قوله بمصر جاهش از کنعان رسیده ـ علامی العهد یوسف زرخریده ـ جاه
بجیم عربی مرتبه و مصر جاه باضافت مصر بجانب جاه از قبیل نای گلو و لبیل تشبیهست و مطلب ظاهر است
و در بعضی از نسخ بمصر از جاه کنعانش رسیده ـ بلفظ جاه بجیم عجمی و الحاق ضمیر شین بلفظ
کنعان واقع شده قوله بیالا سایه بان چتر سحابش ـ چو زرین قبه بر چتر آفتابش ـ یعنی
سحاب بر سر مبارک آنحضرت که سایه بانی میکرد بجای چتر بود و آفتاب بالای آن سحاب
مانند زرین قبه آن چتر قوله چو مه را ابر تیر اشارت ـ رد از سیاه مجوف رت ـ
دو نون شد دو در میم از حلقه ماه ـ جبیل را انگشت شهادت او دو نجاه ـ میم دو در ترکیب

7

اشد فی ظاهر است واگر میم دور بترکیب محمول بر قلب خیال کرده بی اضافت بخوانند وان آصفت
ماه تصور کنند نیز معنی صورت می‌گیرد یعنی حلقهٔ ماه که میم دور بود نون گردید و در بعضی از
نسخ دور با ضافت دور بجانب میم واقع شده و مطلب واضح است و کلمه را مفید معنی اضافت
یعنی چون بر سر ماه که ماه باشد تیر اشارت زد **قوله** بلی چون داشت دستش بر قلم انگشت **د** رقم زد
خط شق بر مه زانگشت **د** خط شق با ضافت بیانیه حاصل معنی آنکه چون دست مبارک آنحضرت
بر قلم انگشت داشت چرا که امی بوده وامی درست آنکه نوشتن نداند **قوله** که امی نگیرد قلم را بدست **د**
برای این بر صفحهٔ ماه از قلم انگشت خود خط شق نوشتند و دو پاره کردند و معجزهٔ شق القمر اظهر
من الشمس است **قوله** خواهان سرو در از سایه آزاد جهان از سایهٔ سرو دراز باد
سایه در مصرع ثانی یعنی آثار فرخنده صفات آنحضرت کسی من المعرعین تا منقبض
نباشد **قوله** فلک همچون زمین حیران سایه دارش **د** ندیده فتاده در پای سایه دارش **د**
چون حرف شرط وشین ضمیر سایه دارش راجع بمرزمین مفعول ندیده وفلک مبتدا او فتاد
بر با جمله جزا شرط یعنی آنکه فلک چون زمین را ندید سایه دار آنحضرت خود دعا کنند زمین بر بار
آنحضرت افتاد مثل سایه و هم تواند بود که شین ضمیر راجع بسوی حضرت مضاف الیه سایه
دار باشد و مفعول ندیده محذوف یعنی زمین و درین صورت انتشار ضمیرین لازم می‌آید
قوله شد از خون دیبج مرجان حقه در شد از افعال ناقصه و حقه در اسم و دیبج
مرجان خبر آن **قوله** محک آمد بلی دینارش آن سنگ محک بفتح میم و تشدید کاف یعنی معیار
و بتخفیف کاف نیز آمده برای ضرورت شعر و بکسر میم که شهرت دارد غلط است
بی دیوار زیان بود کارش **قوله** ولی شد جار رو از جار پارش **د** بفتح دال مهمله یعنی
جبینه یعنی هر مرتبه از مراتب دیوار که از گل سازند کذا فی الرشیدی حاصل آنکه پیغمبر

صدا مثی

خدا تعالی صلی الله علیه وسلم معمار دیوار آنجا بوده و جار یار مبارک آنحضرت چار رده آن دیوار
و در بعضی از نسخ بجای جار دو لفظ یا بدار واقع شده لیکن نسخهٔ اول صحیح است کما لایخفی
در رد دوار جانب جاجر در رد او باد در بعضی از نسخ بجای لفظ در رد واقع شده و آن هم خالی از
حسن نیست
قوله هوا آتش از رشک شبنم دانه کرده رشک شبنم با ضافت بیانیه یعنی لطافت آن
هوا شبنم را دانه کرده بود **قوله** گریزان روز محنت زو شتابان شب مخفف شتابان شتاب با
کنایت از شتاب **قوله** چو دولت شد زبه خواهان نهانی **د** سور دولت سرای ام هانی **د** چو
حرف تشبیه و ام هانی بنت عبد المطلب خواهر او در حضرت صلی الله علیه وسلم که در خانه
او رسول مقبول را معراج شده بود یعنی در آن شب رسول صلی الله علیه وسلم مانند دولت در خانهٔ همه
خود از بد خواهان نهان شده بودند و نهان شدن دولت از نظر بدین قول است که اکثر از مهلک
و درهلک و مند مهلک **قوله** دلش بیدار چشمش از در شکر خواب **د** ندیده چشم بخت این خواب
در خواب **د** مراد بخت بیدار آنحضرت بقرینهٔ عقل خواب اول بمعنی نوم و خواب دوم بمعنی رویا
یعنی انجنین خواب در زمانی میسر آید که چشم بخت هم در خواب ندیده **قوله** در آمد ناگهان
ناموس اکبر **د** سبک رو تر از این طاوس اخضر **د** ناموس اکبر جبرئیل و طاوس اخضر آسمان
یعنی در آمد ناگهان که حضرت جبرئیل علیه السلام بسیار سبک رو تر از آسمان که در یک شبانه روز
دور خود را از مشرق تا مغرب تمام میکند **قوله** بسیج راه عشرت کرد اینک **د** براق
برق سیر آورد اینک **د** بسیج ببای موحده و سین مهمله و جیم فارسی یعنی مهیا و آماده
و در بعضی از نسخ بجای بسیج لفظ مسیح بمیم و سین و حاء مهملتین واقع شده که با معنی که حضرت
عیسی چنانچه بر فلک چهارم رفته همی ترمسیح راه عشرتش اینک تمام و بالای مرتبش برین بالاتر

مرحمت یعنی تعویذ بنفشه قوله به شست کس عنان او نسوده د نه از پای رکابش کسی بسوده
سوده در مصراع اول از سودن بمعنی مس کردن و در مصراع ثانی از بودن بمعنی فرسودن
و معنی ملاحظه ایمعنی قافیه درست نمیشود و در بعضی از نسخ نه از دستی عنان او بسوده
واقع شده قوله جوان دل گزینان دارد فراغی د سرچه ران او آسیب داغی د یعنی از
آن براق آسیب داغ نرسیده بود مانند آن دلی که از عشق معشوقان فراغ دارد و محبت ایشان
سر فرود نیاورده قوله رواز سر آن براق بر رقیه رفتار د ز مکه سوی اقصی در دم وار د
اقصی نام مسجدیست که از بیت المقدس نیز گویند آغاز نموده حضرت داؤد علیه السلام و باتمام
رسانید حضرت سلیمان علیه السلام و مسافت درمیان مکه معظمه و مسجد اقصی چهل منزل است
و معراج تا اینجا بنص قرآن ثابت شده قال الله تعالی سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد
الحرام الی المسجد الاقصی و از اینجا تا فلک الافلاک بحدیث مشهور و ما بعد آن بخبر آحاد قوله
زد ابرش در نیم لحظه بلکه کمتر د ز دوری که از سم حلقه بر در د ضمیر ابرش در دو فرش مضاف الیه راجع
بجانب مسجد اقصی یعنی آن براق در نیم لحظه بلکه کمتر از دوری که از سم خود حلقه زد بر در
آن مسجد اقصی یعنی باین سرعت باینجا رسید قوله فتاد از شوق سر در پایش د
چو سایه سر در تا زیر پایش د یعنی همچو سایه سر در تا زیر پا رو بر او فتاد قوله لباس
ضرعمت پوشیدن و در اقتباس نور رشفقات گو شید بانوار ز مهجوران بر آمد جان بر همه
عالم د ترحم یا نبی الله ترحم د ترحم بفتح ما صیغه امر از باب تفعل و اگر ترحم بضم حاء
خوانند موجب اختلاف حرکت ما قبل روی باشد و آن جایز نیست کما لا یخفی قوله آنه آخر
رحمت للعالمینی بقوله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین گویند چون این آیه
در شان آنحضرت نازل شده ابلیس لعین در جناب حق تعالی التجا کرد که من هم از جمله

عالمیان

صفحه س

عالمیانم نصیب من ازین رحمت کجاست گویند از آغاز که ابلیس پر تلبیس از درگاه رب العزت
رانده شده بود فرشته موکل بود که در شبانه روز چند صفع معهود بر گردن ابلیس میزد از آن
باز که وجود شریف آنحضرت رحمت عالمیان شد رحمت صفع هر روزه از او برداشته کذا فی التفسیر
قوله برون آورد از برد یمانی د بر دلش بامعنی چادر و یمانی نسبت یمن و الف عوض یای
از یاء نسبت شده فلا یقال یمانی بالالف والتشدید یا الیاء لئلا یلزم الجمع بین العوض و المعوض بل
یمانی بالتخفیف او یمنی بالتشدید بلا الف و منقولست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و
سلم وصیت کرده بودند که کفن ایشان را از برد یمانی لب زنند والله اعلم قوله فرود آورد از
سر گیسو از او د فکنده بر سایه چنان سر و آزاد د مصراع ثانی بیان مصراع اولست یعنی گیسو را
فرود آورد گویا سر و آب سایه در پا انداخته پس برین تقریر اشکال نشود که جسم مبارک آن
سرور کاینات سایه نبود پس سایه افکندن چنان سرو را از چگونه درست آید قوله
جهانی دیده کرده فرش راهش د جهانی بیار مجهول بصیغه و دیده مفعول کرده یعنی اهل جهان
دیده را فرش راه ساخته کرده اند قوله خوش گرد از ره سوی گشته‌ایم د از اینجا مصنف رحمه الله
از زمان ماضی بیان حالت زیارت روضه منوره که کرده بود می نماید و ایراد صیغه جمع بکثرت
اعضا است یا ملاحظه تعدد رفقا قوله از آن نور سواد دیده دادیم د وزان پا انش داغ بر هم
نهادیم د از آن اشارت بغبار و ازین بخاک و خاشاک قوله حریم آستان روضات
آب د در اکثر نسخ باضافت حریم بجانب آستان و در بعضی بواو عطف واقع شده و این
واضح است قوله زمحرابت بسجده کام جستیم د کام بکاف عربی بمعنی مقصود و در بعضی
از نسخ که بجای کام لفظ گاه واقع شده تحریف ناقصان است قوله بخود درمانده ام
از نفس خود ارا د به بین درمانده چند عیب نجار د درمانده چند مفعول به بین و

بخبار معطوفست بر بیمن و در بعض از نسخ برین در حاشیه چند جای بخبث
لفظ برین بجای بیمن و چند جای تنگیر مجهول واقع شده در یصورت در حاشیه جنگ
مفعول نخبار خواهد بود و برین متعلق ان لیکن نسخه اول واضح است کما لایخفی قوله
قضای افگنده از راه مارا یعنی ضدا را از ضد او خواه مارا قوله که بخشد از یقین اول حیاتی یعنی
وانگه بکار دین نباتی یعنی که بخشد بیان در خواست که در مصراع ثانی است سابق
واقع شده قوله کند با این همه گمراهی ما یعنی ترا اذن شفاعت خواهی ما یعنی فاعل
کند حق تعالی یعنی با این همه گمراهی که ما داریم ترا حق تعالی حکم شفاعت خواهی ما کند
است رقت بکلمه من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه قوله چو چوگان سر فگنده اوزار
روز بمیدان شفاعت امتی گوی یعنی نسبت سر در پیش افگندن بان سرور کاینات
هرچند از ادب دور است لیکن چون در جناب کبریا الهی است مضایقه ندارد و می
تواند شد که نسبت سر افگندگی بعاصیان امت کنند یعنی تو چون بمیدان شفاعت
امتی گویان روز آری عاصیان امت چون گوی از خجالت سر در پیش افگنند لیکن
این معنی از عبارت دور است **ترک جستن نیاز خواجه که بمقتضای عند**
ذکر الصالحین تنزل الرحمة ذکر او سرمایه نور شده داست و سر از کرم
قوله کتاب فقر را دیباجه است یعنی درست و لایق صفت دیباجه بفقر از آنکه لطف
اشنا کرد قوله بر از خرقه بودش قبا کرد خرقه کسوت درویشان و قبا لباس اغنیا
یعنی هر کرا لطف او بفقر آشنا کرد در ظاهر اگر لباس فقر را بر تن داشت بلباس
اغنیا مبدل ساخت که گفته اند در عمل کوش هرچه خواهی پوش یعنی تاج بر سر نه
و علم بر دوش قوله جهان باشد بخشش گشت زاری یعنی الدنیا مزرعة الاخرة

[illegible]

نمیخواهد

نمیخواهد در ان خبر کشت کار یعنی کار مفعول نمیخواهد قوله زمین با همتش کمیت خاکست یعنی زمین خاکش
اندر ره چه باکست یعنی همه دنیا در چشم همت او بمنزله کمیت خاکست و مشت خاک که در راه افتاده
سد راه نشود قوله بهر جا افگند طرح زراعت یعنی بر سر گاو ما دارد قناعت یعنی مصرع ثانی
بحذف حرف عطف یعنی آنکه اگر طرح زراعت افگند و بر سر گاو قناعت کند گاو زمین
و گاو آسمان صفت جفت قلبه او شوند یعنی این وقتی است که رعایت اسباب و رسم عام
کند والا می تواند که بخرق عادت بی گاو و قلبه زراعت کند قوله شود گاو زمین و
آسمان جفت یعنی گاو زمین که در زیر زمین است یا همین زمین و گاو آسمان همین
آسمان باشد یا برج ثور یعنی اگر درخواست کند این هر دو گاو برای قلبه رانی او مهیا شود
قوله ز ثور آورده گاو از چرخ گردون یعنی گردون آسمان گاو ثور برای خرمن کول یا
او فضل حق تعالی پیدا کرده قوله زخرمنهاش کیل زال دانه یعنی باضافت غربال بجانب دانه
قوله بمقابش چون وارسیم یعنی بدان ماند که گوئی روح اعظم یعنی یعنی عقل فعال چرا که
چنانچه فیض عقل فعال بر جمیع کاینات از خاک مرکب و بسیط است همچنین فیض مرشد من بر همه
خرد و بزرگ است قوله گیاهی بهره ور شد از نوالش یعنی ز قوة سوی فعل آمد کمالش یعنی گیاه عبارت
از نفس مصنف قدس سره یعنی چون از نوال و عطاء ممدوح من بهره یافتم آنچه بالقوة در
من بود و استعداد ان داشتم که منتها ان معرفت الهی است بالفعل در من از صحبت وی
حاصل شد قوله کمال روح اعظم زین چه باشد یعنی بجز ذم و راین تحسیر چه باشد یعنی یعنی عقل
فعال را فیض چه که مرکب و بسیط بودن نهایت کمالست و مرشد مرا این تحسین مذمت است
چرا که سوای این کمالات دیگر که عقل فعال ندارد و در مرشد من موجود است که عقل
فعال را از ان نصیب و بهره نیست قوله بجنبش چون در آید بحر ذخار یعنی بخشش قطره چون آید پدید ار یعنی

جنبش در مصراع اول بفتح جیم حاصل مصدر بمعنی حرکت و جنبش که در مصراع ثانی است بفتح جیم
بمعنی پهلو و ضمیر شین راجع بجانب چرخ قوله یکی بنده که در قید یکی نیست د فزان در تکرار
اخیر یکی بیت اول بیاء مجهول تنکیر و یکی ثانی بیاء معروف مصدری و دران اشارت
بیکی نموده روز در بابا و لیست اوست د اگر بسیار و گر کم هر چه هست اوست د
مضمون این بیت صفت یکی واقع شده قوله مبادا سایه او از جهان دور د ز فقدش
دیده ایام بی نور د مصرع ثانی بحذف حرف عطف فقد بر وزن نقد بفاء و قاف و دال
بمعنی کم شدن و از کم شدن ممدوح دیده ایام بی نور مباد یعنی ممدوح زنده باد قوله
سنین عمر احرار ملک کیشش د به ششی باد از دور فلک بیش د احرار لقب مرشد مولوی است
یعنی خواجه عبید اله احرار قدس سره و ششی بباء موحده و کسر شین اول بمعنی بسیار و
افزونی و دور فلک سی و شش هزار سال است بقول مشهور اینجا از دور تمام مدت بقای
وجود فلک مراد باید داشت و بعضی از دور فلک اعتبار حرف فاء و کاف که اول و آخر
لفظ فلک است صد گیرند که عمر او از صد یا از ده باد هزار ششی بمعنی بغایه کمالا بحث قوله
خصوصا عمر فرزندان نامیش د مفصل دار اخلاق گرامیش د مفصل بصاد مهمله
مشدده مقابل مجمل یعنی عمر فرزندان نامی آن خواجه اخلاق گرامی که در خواجه
مجمل بوده ایشان مفصل دارند قوله بود یوسف درین مصر فلک نیل یعنی درین
مصر دنیا که فلک بجای رود نیل اوست ممدوح یوسف است قوله درین زنگار گون
کاخ زراندود د بهم یحیی رسوم الفضل والجود د یعنی بایشان زنده است رسوم فضل و
جود یعنی فرزندان گرامی آن خواجه صاحب فضل و جود اند درین مصراع اشارت است بنامی
دو فرزند شریف ایشان که خواجه یحیی و خواجه نظام الحق اند قوله جهان

آئینه مقصود شان باد د دران نور قدم مشهود شان باد د مشارالیه ان آئینه یعنی
دران جهان نور قدم مشهود و معاین شان باد و ان عبارت است از عرفان

در مدح سلطان که بموجب مدح السلطان ینزل الامان مدح او طیب
زندگانی را اضافت و مادح او در امانی و امان است

جهان اکسیر جان ارواح و جسم است د بود شخص معین عالمش نام د بود انسان درین شخص معین
چو عین باصره نشناس روشن قوله درین عین آنکه چون انسان عین است د
جهان مردم سلطان حسین است د و انسان عین مردمک چشم یعنی ما سوی اله تعالی
همه ارواح و اجسام یک شخص معین است که آنرا بعربی عالم و بفارسی جهان گویند
وانسان درین شخص معین بمنزله چشم و دیده است و در افراد انسان ممدوح سلطان
حسین بجای مردم چشم است حاصل آنکه خلاصه خلاصه خلاصه است قوله بحسن خلق و لطف
خلق بی قیل د خلق اول بفتح خاء بمعنی صورت و خلق ثانی بضم بمعنی خو قوله کریم ابن
الکریم ابن الکریم است د اقتباس است از حدیث شریف الکریم ابن الکریم ابن
الکریم ابن الکریم د یوسف ابن یعقوب ابن اسحق ابن ابراهیم قوله ز دستش کان بر
و یم بسته از آن کم یم بیاء مثناة تحتانیه معرب دریا قوله دو دم تیغ کی را
کرا به بقا نیست د بقا از تیغ او یکدم جدا نیست د یعنی تیغ او همیشه باقی
دم موجود است قوله زعدل او السوقت خواب شبگیر د کند قطع از ربیع خفته نخجیر د
شبگیر بمعنی شب است و قطع بمعنی بستر یعنی نخجیر بملک خفته را بستر شب خواب همیشه
بالای آن خواب میکند قوله ز رشک گرز جویای گران بالش د نهد ازرونه
پیش گرد بالش د دنبه بوزن شنبه پاره که نزدیک دم میشی و امثال آن می باشد عوام

ان میشی دنبه دار دنبه گوید یعنی از شب کردی چنانکه صبح پا برد کوفته شود میش از دنبه
خود برای وی کرد بالش می نهد چراکه از علل باشد که رگ دوست و موافق میش شده قوله
پی جذب محبت چنگل باز شود قلاب مرغ تیز پرواز قلاب اویک معنی انکه از رهگذر
جذب محبت و کشش دوستی مرغ تیز پرواز که در چنگل باز می آید از قلاب و محل آسایش خود
میداند قوله درخت بیشه به پساخ نخورد اگر شاخ گوزنی را کنو ببند کند شیر زبان مشکل تماشا
به پنجه بخشد [illegible] بکشش ربابه ربابه پنجه را دیو محذوف است بر شاخ و پشاخ صفت
درخت قوله اگر یکی تن برد چون مهر افتد ز مشرق تا مغرب طشت لرزد نیارد هیچ عود
ازوی و برپا هیزد که در طشت زدا و بکرد ضمیر یعنی آفتاب طشت نزد را که جرم او بشد تنها از مشرق
تا مغرب ببرد همچنان در عهد معدلت آن پادشاه اگر شخص جریده و تنها طشت زر در تمام عالم
ببرد از برپا هیزد و هیچ ره زن و قاطع طریق نتواند که در طشت زر او نگاه تیز کند بر
بودن و گرفتن چه رسد و این قطعه در کمال فصاحت و بلاغت مشتمل بر استعارات عجیبه و تشبیهات
غریبه واقع شده کما لا یخفی قوله زیر پای تخت شاهیش باد تبارک چتر ظل الهیش باد
پای بی اضافه بجانب تخت قوله بتخصیص انکه چرخ امر مطیعش زمانرا تاج سر نامه بدیعش
معنی مجما انکه چون لفظ بدیع تاج سر زمان شود یعنی بر لفظ زمان درآید بدیع زمان صورت
کرد قوله زمانش آن عجم ازوی شرف بتعریف عرب بادا معروف فاعل بادا
ضمیر است راجع بجانب زمان یعنی زمان الممدوح لان زمانی عجم ازان مشرف شده و بعضی
گفته بتعریف عرب نیز معروف باد یعنی [illegible] عرب ستوده باد و معنی [illegible] الف و لام
تعریف بر لفظ زمان درآید یعنی معروف [illegible] شود جمیع الزمان حاصل آید قوله در بی سید انما
که باد احال انرا [illegible] فلک طاس تهی را بر فرق که چون از لفظ سید [illegible] که مراد فلک

نهد

چتر

افتد یعنی

افتد یعنی ماند و طاس تهی یعنی الفاظ میان او رفته و بر از فرح شده [illegible] صورت گرفته
در کلمه میں پیاید مطعون چنین بطا و مهمله شود که نقش نام ممدوح است که آن مطعون [illegible]
معجمه است و جمی که از زمین که در صحبت [illegible] تحصیل نقطه ها کنند از فن معمای خبر اند
قوله جبار نزاع [illegible] مبادا این نام [illegible] هستی [illegible] است و بان معنی
صاف نیز مبادا این نام دور [illegible] هستی

قوله در آن خلوت که هستی بار آن بود نثار [illegible] غرایب
غزل قوله ولی [illegible] خوبروی [illegible] خوبروی
و [illegible] محذوف مصدر و [illegible] است قوله کند شق شقه گلریز خار را
جمال خود کند نور آشکارا گلریز [illegible] در اصل [illegible] قال
کند لاله و شقه گلریز ترکیب اضافی [illegible] اضافت گلریز بجانب خار اضافت [illegible]
شده من قبیل لجین الماء یعنی در فصل بهار چون لاله در شکفتگی [illegible] گلریز [illegible] شق
و چاک کند و جمال خود از آن آشکارا سازد قوله ترا چون معنی در خاطر افتد که در سلک
معانی نادر افتد تمثیل [illegible] است [illegible] قوله چو [illegible] جای [illegible] است
تحت [illegible] حضرت [illegible] و در بعضی نسخ بجای حسن در مصراع ثانی لفظ روز
واقع شده [illegible] تقدس قوله تجلی کرده بر آفاق و انفس
آفاق اجسام و انفس [illegible] قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
[illegible] قوله همه سبوحیان صبوح جرعه [illegible] در شکفتن
سبوحیان و صبوح [illegible] یعنی شراب صبح و صبوح در مصراع ثانی [illegible] مهمله

در لعل مصرع

اشارت به تسبیح سبوح قدوس ربنا رب الملائکة والروح قوله زغواصان این بحر فلک
فلک ه برکه غلغله سبحان ذی الملک ه غواصان عبارت از فرشتگان که در دریای
عالم که آسمان عبارت از آنست سیر میکنند چنانچه در تفسیر والسابحات سبحا که در سوره
والنازعات واقع شده از سابحات فرشتگان مراد داشته سبحان ذی الملک اشارت به تسبیح
سبحان ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة والهیبة والقدرة والکبریاء والجبروت
قوله ز نور رشش تا نفت اخگر رشید بکتاب ه روی آورد دیگو فر ز اراب ه نیلوفر
نام گلی است که در آب پیدا میشود چنانچه بار و برگ او سطح تمام آب را فرا گیرد گویند که عاشق آفتاب است
قوله زبانی و زبان دانی ندارد ه در بعضی از نسخ با اضافت زبان بجانب او و
در برخی بواو عطف زبان و زبان دان واقع شده قوله همان بهتر که اندر عشق
بحجم کز بی این گفتگو هیچم هیچم ه از اینجا مستفاد میشود که در کتاب مستطاب از آمدن
حضرت یوسف علیه السلام در مصر و رفتن و باز آمدن حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام هیچ مذکور نشده چه در آمدن و رفتن برادران در آنحضرت خبری که تعلق بعشق داشته
باشد نیست قوله جهان پر فتنه از غوغای عشق است ه یعنی اینکه جهان که پر فتنه و بلاست
و شر در برخود می صدد از غوغای عشق است و ظاهر است که آفرینش است جهان از
آن است و آفرینش آن برای عشق است در هر حال ه گر عشق نبودی و غم عشق نبودی
چندین سخن نغز که گفتی که شنودی قوله می عشقت ده که گرمی و مستی ه دگر افسردگی و
خود پرستی ه یعنی غیر از می عشق هر چه هست پژمردگی و خودپرستی است قوله
بگیتی گرچه صد کار از تو آید ه همین عشق است کز خود وارهاند ه یعنی اگر از برای از خود رستن
و از بند ارکند شتی صد کار از ریاضات و عبادات و غیره کنی هیچ نفعی نبخشد.

علاج از خود

علاج از خود رستن همین عشق است و بس چنانچه مولانا روم قدس سره فرماید شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما قوله بجمیع الحال
الف با تا نخوانی ه ز قرآن درس خواندن کی توانی ه الف با تا عبارت از همه حروف
تهجی است میتوان گفت که الف با تا بمثابات تحتانیه که آخر حروف تهجی است باشد لیکن نسخه اول
واضح است معنی آنکه تا که حروف تهجی را اول نخوانی قران خواندن کی توانی و در بعضی خواندن
بمعنی خواندن محاوره فارسیان است و در بعضی نسخ که بجای خواندن گفتن دیده شده تصرف
نا رسان است قوله چو خواهی رخت در منزل نهادن ه نخست بر دل افکندن
اشارتست بقول صحیح که المجاز قنطرة الحقیقه یعنی مجاز پل حقیقت است قوله چو دایه تا
مشک دیده ه به تیغ عاشقی نافم بریده ه یعنی چون در اول خلقت مرا بوی مشک
و عشق از من استشمام نموده به تیغ عاشقی نافم بریده و در بعضی از نسخ چو دایه مشک
بی نافه دیده واقع شده برین تقدیر معنی آن باشد که چون دایه معنی عشق را که مشک بی نافه است
بی نافه دیده و بجای آن از من استشمام نمود بمناسبت ولایق آن نافم را به تیغ عشق قطع نموده
قوله به مهر او جوانی بیست چون عشق ه دهر این نه مادم ان فسون عشق ه الف
بجای واو عطف واقع شده یا برای اتصال باشد ... واین فسون اشارتست بمضمون
بیت لاحق که جامی چون شدی در عشق بر لا

قوله
سخن دیباچه دیوان عشق است سخن عبارت از کلام نفسی و صفت حقیقی حق تعالی از
جمله صفات ثمانیه که بمذهب متکلمین لا هی عین الذات و لا غیرها و بطور فلاسفه و صوفیه
عین ذات است قوله سخن از کاف و نون دم بر قلم زد ه اشارتست بامر تکوین و در

چو دایه مشک

مذهب بعضی از ارباب علم است اما نزد محققین تکوین صفت حقیقی الهی نیست بلکه کنایت از
سرعت امتثالست یعنی آنکه سخن از لفظ کن یا معنی آن تقاضا کرد خلقت قلم را چنانچه گفت
اول ما خلق الله القلم قوله قلم بر صفحه هستی رقم زد لقوله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله
العقل واول ما خلق الله القلم واول ما خلق الله نوری واین هر سه لفظ عقل وقلم ونور عبارت
از ذات واحد است که آن حقیقت محمد باشد صلی الله علیه وسلم که واسطه وجود جمیع کائنات شده
چنانچه در بیت آینده بیان آن میکنند قوله به بر آن الکون شغل کرم بهر شغل کرم کرمرا را
بعیشانند وجوانی باز آرد وآن شغل سخن است قوله خدا از قصها چون احسنش خواند قال الله
تعالی فی سوره یوسف علیه السلام نحن نقص علیک احسن القصص قوله چو باشد شاه آن
وحی منزل ⁂ منزل بضم میم وفتح زا معجمه وحی که نازل کرده شده است بر پیغامبر ما صلی الله
علیه وسلم یعنی مصحف مجید قوله ز دیبا زشت زیبائی نیاید ⁂ ولی دیبا سوی
زشتی نشاید ⁂ یعنی از برچه دیبا وابریشمی زشت صورت زیبائی نیاید بلکه آن دیبا
از وی زشت گردد قوله ز اول یوسف ثانیش خوانند یعنی از اول وابتدا هر چند هر که
خوب صورت باشد آنرا یوسف ثانی خوانند ودر بعضی از نسخ بجای حرف زا کلمه نه واقع شده
پس معنی اینست که هر که خوب روئی که اورا ثانی نباشد آنرا یوسف اول نگویند بلکه
یوسف ثانی خوانند قوله ز طفلی تا به پیری عشق ورزید ⁂ لفظ تا و پیری عشق ورزید ⁂ در
بعضی از نسخ بجای پیری لفظ گدائی که دیده می شود تصرف ناقصان بیخرد است قوله
بر ورا دور گرچه خطائی بر ورا دور بضم دال والف یعنی وا وعطف چون
شبا روز وتکاپو ورواره ودر اکثر نسخ بروز دیده گرچه خطائی واقع
شده لیکن نسخه اول معتبر است

قوله ردا ار دلبران افکنده بر دوش
ردا از دلبران لباس معشوقان قوله قدا از خاک پایش صد ردا پوش ⁂ ردا پوش از اعیان
ودرویشان قوله بدو بخشش خلعت لطف الهی ودر بعضی از نسخ بجای دوش لفظ پشت
واقع شده قوله درین محراب خورشید قندیل محرابی بیا معروف است مسجد یعنی درین
مسجد فلک که خورشید بجای قندیل آن مسجد است قوله ببخشش زانچه در گنجینه داری
بخشش صیغه امر وشین ضمیر مفعول راجع بجانب یوسف علیه السلام قوله ز نقشش دانگ جمالش
چار دادم نقشش دانگ عبارت از تمام جزئیت چنانچه مست بسوده در عرف ما حاصل آنکه
از تمام حسن دو ثلث اورا دادم قوله بی نسخ نیان ودرج از کن به درج بفتح دال
مهمله یعنی نامه تا مناسب خط نسخ وثلث افته حضرت شیخ سعدی فرماید بیت کسی را که درج
طمع در نوشت ⁂ نشاید بکس عبد وخادم نوشت قوله لبس او ردکش بسوی سینه خویش
صفا بخش دل بیکینه خویش ⁂ مضمون مصراع ثانی حال است از فاعل که آدم علیه السلام است
وصفا بخش یعنی صفا بخشنده مضاف بجانب دل یعنی حضرت آدم علیه السلام حضرت
یوسف علیه السلام را در بر آورده ودر آن حالی که صفا بخشنده دل بیکینه خود بودند

قوله چو شد تدریس ادریس آسمانی ⁂ تدریس مضاف بجانب ادریس یعنی چون تدریس حضرت
ادریس علیه السلام آسمانی شد یعنی بسوی آسمان تشریف فرمودند ودر آنجا درس گفتن شروع
نمودند چنانچه در تاریخ سبحیات این تفصیل ذکر یافته من اراد الاطلاع فلینظر
ثمه قوله چو خوان دعوتش چیدند ز آفاق ⁂ موفق شد بدان اتفاق اسحاق ⁂
موفق اسم مفعول از توفیق معنی آنکه چون خوان دعوت خلیل الله چیده شد یعنی

الیشان رحلت فرموده بدین اتفاق حضرت اسحاق موفق شده و قایم مقام
ایشان گشته قوله ز دو از کوه بدر کلبانگ یعقوب یعقوب فاعل ز د چون یعقوب
بمعنی کبک نیز هم آمده لفظ کلبانگ و کوه بدان مناسب است قوله بزیر جامه
جست و جوی کردی یعنی بزیر جامه هر یکی قوله میان بند کش نهانی زان کمر کرده
در بعضی از نسخ بجای زان در کمر واقع شده لیکن نسخهٔ اول بهتر است کما لا یخفی
قوله بر و حکم شریعت الحنفی بود قال الله تعالی من وجد فی رحله فهو جزاؤه
قوله بدل یعقوب اگر مهرش نهان داشت یعنی حضرت یعقوب اگر محبت یوسف
علیه السلام را در دل نهان داشتند و اگر او را در حصن خود جا ساختند بر جا بود چرا که
زلیخا با این همه دور عاشق و شیدای ایشان شد حضرت یعقوب خود نزدیک بود نه محبت
از ایشان چه عجب قوله زلیخا آن که رشک حور عین بود زلیخا بدون یا تنکیر توسط
لفظ آن میان زلیخا و کاف بیانیه چه زلیخا علم است و الحاق یاء تنکیر در آخر علم با بقای
معنی علمیت بدون تاویل مسمی با وصف مشتهر جایز نیست یعنی زلیخا آن زلیخا که رشک حور
عین بود و این ابیات بجای علت مضمون بیت سابق واقع شده

قوله فلک با بند تیغش سخت پیوند بند تیغ باضافت یعنی ظفر و نصرت با بند تیغ آن بادشاه
سخت پیوند بود و ارتباط داشت قوله زلیخا نام زیبا دختری داشت قال القاضی
البیضاوی و کان اسمها راعیل اتت فی نکاح عزیز مصر لکن المعروف ان اسمها زلیخا
والحق انه غرفها و لقبها قال فی ام المعانی زلیخا بضم الزاء المعجمه و فتح اللام اسم
امرأة عزیز مصر و المشهور بین الناس زلیخا بفتح الزاء المعجمه و کسر اللام قوله

کف امیدشان

کف امید شان نا سوده گستاخ ه شان مفعول سوده و کف امید فاعل آن یعنی آن دو نگار
پستان او را کف امید نسوده بود و بدان نرسیده قوله دل از مهر ناخنش بسته خیالی ه
فزوده بر سر بدر هلال ه مصراع ثانی بیان خیال است قوله ز باریکی بر او ز موی ایجاز
موی موی سر و در او است قوله چه کوهی کز کمر زیر او فتاده یعنی کمر کوه زیر کوه می باشد این بس عجب
کوه بوده که از کمر فرود افتاده قوله ز دست فشار زر زرش خمش شو ه زر دست افشار
قسم زریست که در عهد خسرو و پرویز بهم رسیده بود مانند موم نرم و ملایم بود هرچه میخواستند
از وی بی تاب آتش از زیور و طوق و سوار و غیرها می ساختند حضرت مولوی میفرمایند که از زر
دست افشار ان پرویز خمش کن یعنی یاد او مکن و از ان از دل دور نما و وقتی منه این سیم
دست افشار که سخن من در وصف سرین زلیخا باشد بشنو لیکن در ینصورت ضمیر شین الیه بجای
پرویز خسرو و بدون سبق ذکر مرجع آن باعتبار غنیه از تصریح ذکر اسم آن از کثرت اشتهار و ظهور
خواهد بود چنانچه قاضی بیضاوی در تفسیر انا انزلناه فی لیلة القدر نوشته الضمیر للقرآن فخمه
باضماره من غیر سبق ذکر شهادة له والغنیه عن التصریح کما عظمه بان اسند انزاله الیه
و در بعضی از نسخ ز دست افشار زرین سیم خمش شو واقع شده و آن بی تحمل درست نشود قوله
ز زیر ناف تا بالای زانو نگویم هیچ نکته گفته با نو در همه نسخها مشهور مشدد و مخفی است
لیکن در قافیه زانو بضم نون و نو بفتح نون تردد نمایان است و در کتب لغت
نو بضم نون متقابل کهنه یا تغیر لغت باشد یا اختلاف لهجه و در یک نسخه چنین دیده شد
که نگویم هیچ نکته کنه با نو باضافت که بجای با نو اما در ینصورت نکته ز مضاف بجای
که با اظهار همزه اضافت باید خواند هرچند تخفیف اضافت در کلام مولانا بسیار واقع است قدس
سره العزیز بسیار آمده که مشهور معنون از ان مشحون و مملو است و دانسته که انجا از کتابت به

ركاكت مراد معمورست چراكه عذوبت و جزالت معانی سستی الفاظ را آنجا پوشیده در
نظر بینندگان ساخته درین کتاب خالی از نحیت نیست هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد
قیاس کمی بود دیگر بران قیاس مع الفارق است قوله بنامیزد بود طلعت نور در عالم شیخ
بود واقع شده و در برخی بجای لفظ زهی و بنامیزد مثل ها ضد او مثال آن کلمه ایست
که برای دفع چشم بد گویند و در مقام مدح قوله چنان بود چو رفتی جست و چابک قدم
از بالشت تا بچه نازک که گر بر چشم عاشق کردی جا شدی برآبله زنرمی کف پا
قطعه مندست یعنی قدم او از بالشت تا بچه چنان نازک بود که در وقت رفتن جست و
چابک اگر بر چشم عاشق جا کردی از سختی چشم آن عاشق کف او بر آبله شدی رخت
گشتی قوله ز زیور خود گر وصف آن بر گردد که زیور را جمالش زیور گردد یعنی
جمال او زیور آن زیور بود یعنی از جمال آن زلیخا زیور را آرایش شده بود قوله اگر
لطفش گرفتی پاره را دست که بارستی بدستانش بر او بست دستان مکر و حیله
و ضمیر دستانش راجع بجانب پاره یعنی اگر لطف او پاره را دست مکر گرفتی و حیل
نکردی که توانستی بافسون و حیله آن پاره را از دست او ربودن قوله بیک جنبش دو پاره
سر نسوده بجوم هر روز از برجی نموده اینجا برج کنایت از مطالع قمر است
که منزل آن باشد و الا فی الحقیقه ماه در هر برج دو روز و کسری زیاده می باشد قوله
زبان بوس سران گردن کشیدی بدین دولت مگر دامن رسیدی بدین دولت
اشارت بپا بوسی است یعنی سران ملک را خود دولت پابوس او میسر نمی آید
مگر این دولت نصیب دامن او بود قوله ایسمین لعبتان از خردسالان بصحن
خانه چون رعنا غزالان دلی فارغ ز لعب بچگی دوار نبودی عزم صحبت

بازلش

بازلش کار مراد از سیمین لعبتان خردسالان همزادان اوست و همچنین رعنا غزالان
یعنی آن زلیخا با سیمین لعبتان خردسالان و همزادان مثل رعنا غزالان با دل
فارغ از لعبت بچگی کردنده غیر لعبت باختن که شیوهٔ طفلان است کاری نداشت قوله
و ز ان غم خاطرش آزاد بودی از آن غم اشارتست بمضمون بیت لاحق که نیش از
ایام بر گرفتن چه آید الخ
قوله ز شهپر مرغ شب خنجر کشیده زبانگ صبح ناچخ در بریده
یعنی مرغ شب از شهپر خود خنجر کشیده از بانگ صبح گلوی خود را بریده بود یعنی او
هم بانگ نمی کرد قوله ز کنگره دار کاخ شهریاری بچه پاسبان دیده شکل کوکناری
کنگره دار آنکه بجای انگشت پاسبان دارد و پاسبان شب گرد یعنی چون پاسبان کنگره دار دیده
که مثل کوکنار در بی‌خوابی رفته این را هم طاقت بیدار ماندن نماند چه پاسبان
کوکنار را نیز هم در خواب کرد یعنی پرده خفتند و میتوان تقریر کرد که کنگره دار صفت
کاخ باشد یعنی چون پاسبان از قصر شهریاری که کنگره دار بود دیده شکل کوکنار
دیگر خاصیت کوکنار که بی‌خوابی و خواب است تأثیر کرده او را نیز در خواب کرده بود
قوله ستاده از دهل کوبی دهل کوب ز هجوم خواب دستش لسته بر چوب مراد
از چوب چوب نوبتی نقاره و ایهام به بازماندن او از کار قوله ربوده سر
بر حسن جمالش ظاهر آنست که ضمیر شین راجع بجانب زلیخا باشد و در بودن حسن
و جمال او را کنایت از تمام مرد گرفتن حسن و جمال است و می‌تواند بود که راجع بجانب
خود باشد که در مصرع دوم بیت لاحق است قوله برایق در کنش از نعل زرین
برایق مصدر است بمعنی لمعان و در عبارت از درخشان و نعل کنایت از لب

ومطلب واضح است قوله ذقن چون سیبی از غبغب معلق ، زسیب آویخته آبی معلق
آبی بیاء معروف بهی و سیب عبارت از ذقن و آبی از غبغب قوله
بگل خال رخش از مشک داغی ، بگل متعلق است برابطه محذوف در جمله خبریه یعنی
خال رخش از مشک داغی بود بر گل کشیده قوله زسیم ساعدش بازو قوی‌تر ، ز لب
سیمی میان چون موی لاغر ، یعنی بازوی او از آن جهت قوی‌تر و فربه بود که ساعد سیمین
در دست داشت چون میان را از ساعد بهره نبود بار او چون موی لاغر بود و
بر بازو و نازکی میان صفت معشوق است و در بعضی از نسخ زسیمین ساعدش بازو
قوی‌تر ضمیر شین بلفظ سیم و عطف بازو بر ساعد و در برخی زسیمین بیاد [illegible] واقع
شده لیکن نسخه نقل واضح است قوله جمال دید از صد شهر دور ، شنیده از [illegible] شنوده
از حور ، هر حرف درین عالم است ها دیدن باد مناسب و حور چون در ان عالم است [illegible]
باب لایق قوله دل تنگ از لبش تنگ شکر ساخت ، ز دندانش مژه عقد گهر ساخت
تنگ بفتح تا بهر دو جا اول بمعنی مشهور دوم خروار که بتازی آن را عدل گویند بکسر عین
یعنی زلیخا دل تنگ خود را از لب شکرین حضرت یوسف علیه السلام تنگ شکر ساخت
قوله بنام ایزد چه زیبا صورتی بود ، که صورت کاست اندر معنی افزود یعنی
صورت زلیخا را کاست و از ظاهر او را [illegible] کرد و در معنی افزود چنانچه در ابیات
لاحقه بیان آن میکند قوله زلیخا از زلیخائی رسیده ، وزان معنی بصورت آرمیده
یعنی از ان معنی که در صورت یوسف علیه السلام بود زلیخا بهمین معنی در اوائل بصورت
قناعت نمود و بر نظام عشق ورزید و از ان معنی غافل ماند و در اکثر نسخ از ان
صورت بمعنی آرمیده واقع شده لیکن نسخه اصل واضح است کما لایخفی علی المتامل

فی الابیات

فی الابیات اللاحقه قوله چو بر زد غوطه در بحر زلالش ، نیامد یاد نم دیده سفالش فاعل
ساز در بیار زلال و شین ضمیر زلالش راجع بجانب تشنه مفعول آن و میتوانند که غرق دریای
زلال باضافت غرق بجانب دریا باشد درین صورت فاعل ساز و ضمیر راجع بجانب کوزه
خواهد بود که در بیت سابق است لیکن نسخه اول بهتر است کما لایخفی

قوله عنادل لحن دلکش برکشیدند ، لحاف غنچه از گل در کشیدند عنادل جمع عندلیب
بحذف آخر علی ما هو القیاس فی غیر الثلاثی لحاف غنچه از قبیل اضافت مشبه به بمشبه مانند لجین الماء
یعنی غنچه که بجای لحاف بود از سر گل در کشیدند گل ظاهر شد قوله نهان میداشت راز عشق در دل
تنگ ، چو کان لعل لعل اندر دل سنگ ، یعنی زلیخا راز یوسف علیه السلام در دل تنگ
خود نهان میداشت چنانچه کان لعل لعل را در دل سنگ نهان میدارد قوله زبانش با
حریفان ماه در فسانه ، دل از داغ عشقش صد زبانه زبانه لهب آتش و اینجاست بمعنی لسان
و مصراع ثانی بحذف عاطف قوله دلی کز عشق در کام نهنگ است ، ز جست و جوی کامش پا
لنگ است

قوله شب آمد رازدار عشق بازان ، شب آمد کارساز عشق بازان ، سازکار بکاف فارسی
بمعنی سازنده و در بعضی از نسخ بجای سازکار کارساز واقع شده و ان بهم زدن قافیه می
شود قوله بزاری پشت خود چون چنگ خم کرد ، و آنچه در بعضی از نسخ بزاری پشت چون
محراب خم کرد واقع شده نظر بابیات لاحقه غلط است کما لایخفی علی ذوی الفطانة
قوله خیالت دیدم و بربود خوابم ، گشاد از دیده دل خون نابم فاعل بربود ضمیر خیال
و خوابم مفعول آن قوله لبش را بود از خون خوردن شب ، کلوخ خشک را مالید بر لب

کلوخ خشک مالیدن بر لب کنایت از نوشیدن راز است چه متعارف است هر که مایه با خود
داشته باشد و اظهار افلاس و فقر خود نماید گویند که کلوخ خشک بر لب مالیده

قوله چو ساز دور درون ان تیر خانه نه بیرون باشد آنرا اصح نشانه و نشانه بمعنی
تحقیق نیست بمعنی نشان و علامت و ابهام است یعنی آماج قوله خوش است از تو گردان
نمی این نکته گفتن یعنی این نکته که از تو گردان عدد نایافتن سر زده خوب است و مصراع ثانی
بیان نکته قوله نهانی راز او بیرون فتاد در نهانی بیار معروف نسبت صفت راز
و در بعضی از نسخ نهانی راز او بر رو فتاد بجای بیرون بر رو واقع شده قوله که از
روز و شب بخواب و بی خورد و گل سرخش نمود لاله زرد یعنی وقتی از روز و شب
که از آن دن بی خواب و خوردن رویش که مانند گل سرخ بود لاله زرد می نمود در مؤید الفضلا
آورده لاله هر گل که خودرو باشد اما مشهور لاله داغدار است که آنرا لاله نعمان نیز گویند
و لاله از هفت نوع می باشد یکی سرخ دوم زرد سوم سفید چهارم الخ بیخ دو در وسط
خطائی هفتم شقایق النعمان کذا فی السرور قوله زخوابش کی توانی این آفت رسیده
که کسی بالغ فارسی بیار عربی خطاب حاصل معنی ورشاید قوله بگفت از غنچه آوان
بخار از بیتی تو گفتار زبان مباهی بخار از بیار مصدر است یعنی بخار بعداز ان از گفتار تو
بگفتار فخر کننده اند و در بعضی از نسخ بوالعجب بود واقع شده ولیکن
نسخه اولی لفظا و معنی است کما لا یخفی علی ارباب المعانی قوله سر و تن شستم از
مشک و گلاب یعنی گلاب و مشک بود کردم خطابات چه زلیخا مرکب بمعنی بو رگلاب
و مشک عرق و لقب زن عزیز مصر است و نامش راعیل بود چنانچه سابق گذشت

قوله قماط از زر دوزد ول کردست ساز قماط بکسر کاف و طاء مهمله غیر منقوط پارچه که بر طفل
نوزاد و گزارند که در ان بول و غائط کند بنده و در آنرا پوتر گویند قوله ز جانب رشته بجیدم
بصد ناز ز جانب بتا خطاب یعنی از جان خود بلقیس تنیدم رشته را الصد ناز متعارف است
که دوخت و عار طفل نوزاد و در سیمان یعنی کلاوه می تنند تا گی دوخت و عار راه ساده
و در بعضی از نسخ ز جانش الضمیر لیکن که واقع شده غلط است چه رشته از قماط تنیدن متعارف
نیست قوله که برد ایشان چو بارت که ام خست خوردن و عار اندر اختن کنایت از
متفکر شدن و متردد بودن چه شخصی که مرکس برود و عار اش فرو ره که برد وار باشد تردد
متفکر می باشد قوله زوال جایگاهت خواستن صعب یعنی جایگاه تو زمیخواهم زوال
شود از جهه رکنه است مگر انکه در شکار خود سالی غم و غصه چون بران خوردن صعب
قوله که باشد خود که بوجهت بخواهم نه بنده بل خداوند بخواهم بخواهم و در دو
مصراع بصیغه نفی یعنی که باشد که بوجه تو بخواهم چون خواستن از دور راه بود یکی آنکه بنده
بکند دوم آنکه خداوند بکند و در این مگوید که ترا بنده نف زد بلکه خداوند خود کند قوله
بجای این حرف نقش بر خیالت که ناد انسته راحتش می گیست این حرف ثم رفت مضمون
مصراع ثانی یعنی در بر خیال این نکته منقش و متمکن است که نادانسته راحتش بجا است

قوله نماند در رو اندوه سلامت یعنی از راه غم و در رو سلامت خود نماند قوله بود کام او
کوه ملامت یعنی کوه ملامت مثل پر کاه بر عاشق مفتون قوله بگیر از جسم من در
خفتن آرام و ز بخت خویشتن خوابش دهم وام بود بخت شود از خواب بیدار و نام
یارم اندر خواب بی دار است حاصل معنی آنکه خفتن در حلم و حشمت نکرده سبا با موجب آنکس

وار از تو از جمله حیوانی است چشم مرا در میگیرد که در خواب آن ماه را به بینم مگر از بخت خفته
خود خواب چشم خود را دوام کسیم که بخت من بیدار شود و چشم من بخواب آید و آن ماه
جهانتاب در خواب بعد نماید قوله گرفت از تو پری دیوانه زا یعنی از دیدن در خواب
زلیخا را از سر تو جنون گرفت چنانچه که شخص دیوانه را از سبب پری و سایه جن شود قوله
اگر زان حلقه بود در پیچ تقصیر یعنی پرستاران او را گرفت و حلقه کرده میان اند اگر
درین احتیاط تقصیر می شد از میان آنها چنانچه از حلقه کمان تیر است می رود خود را
از جا بیرون افگند قوله بسیار دلبر از زنجیر بایه دلبر اشارت است بیوسف علیه السلام

قوله ز نام تو بسازش کی شود دور نیاز بجا ز تو تا گردش کرد گرد بکاف فارسی مکسور یعنی جار
ترا ممکن باشد تا کرد او بگرد قربان او شوم قوله بکام خویش میکرد از شکر خنده میکرد بکاف
عربی قوله عزیزی داد عز و جاه مصرم عزیزی بیای مجهول وحدت عبارت از حق تعالی
چون سابق خود را عزیز مصر وار خود صاحبان شاه گفته بود برای رفع جرات و گستاخی
نسبت اعطا این دولت بجناب الهی کرده گفت که عزیز حقیقی و منعم حقیقی که او
سبحانه باشد بس از فضل و کرم خود عز و جاه مصر داده و میتواند بود عزیزی بیای معروف
یعنی عزت مفعول داد و عز و جاه فاعل آن یعنی عز و جاه مصر مرا عزت داده و عزیز کرده
و می تواند شد که مراد از عزیز نام شاه مصر باشد قوله که آمد غسل و دانش جوی من باز
روان شد در آب رفته جوی من باز فاعل روان شد جوی و لفظ زاب رفته متعلق
روان شد یعنی باز روان شد جوی من از آب رفته یعنی آب رفته در جوی من باز آمد و در اکثر
از نسخ روان شد آب رفته جوی من باز بر بودن لفظ زا بر لفظ آب واقع شده در صورت

ازاد

آب رفته بوقف آب صفت جوی مقدم بر موصوف ملاحظه باید نمود یعنی روان شد باز
جوی من که آب آن رفته بود قوله سر دیباج حکایت باز کردم دیباج نقش معنی با اینجا
مناسب است قوله ز روم و شام کشتی تنگ آغیر در بعضی از نسخ صحیحه بجای ز مره لفظ جمله
واقع شده و این نسخه بهتر مینماید بحال لا یخفی قوله که هر یک تحفه کشورستانی است زبار
خواستگار در نشانی است کشورستانی بیای مجهول وحدت یعنی هر یک از این کشور و هم
سلیمانی تحفه بادشاهی است و نشانی از خواستگار زلیخا بود تخت آن او و تاج از سر
کلاه آن مظهر معنی صفت یعنی آن عزت قباب هر جا که رو خواهد کرد تخت از آن او
خواهد بود و تاج بر سر او و در بعضی از نسخ بود در پای تخت و تاج بر سر واقع شده قوله
ز بند خط از او در دل زبنده متعلق بازار و در یعنی ذات تو خط از او در دل از بند هم
است قوله ببوی آشنا گوش می بود آشنا بیای مجهول تنکیر و بو یعنی امید انتظار
یعنی با امید آنکه شاید حرف آشنا هم بشنود بر حرف بیگانه گوش مینهاد قوله خوش گوش
سخن کردن ز صاحب الف خود برای کثرت است یعنی بسیار خوش قوله زلیخا دیده از مصر
و دیار مصر نام شهر و دیار ملک مصر قال الله تعالی الیس لی ملک مصر قوله دلم از رحم
تو صد بار از نیست اگر رحم کنی بر جان خویش است و در بعضی از نسخ بجای رحم
کنی لفظ مرحمتی واقع شده و آن برحم مناسب است قوله دو صد فرمان ازین بالتو
بیک جو بر تو بسیار موصوده یعنی دو صد فرمان ازین وضع این بر تو بسیار بیک جو است
رسولان از خلعتهای شاهی اجازت داد و لب بر عذر خواهی لب بر عذر خواهی
جمله حالیت از ضمیر فاعل داد که راجع است بجانب زلیخا و بیت ملاحق بیان عذر است
و آن این است که هست از بهر این فرزانه فرزند زبانم با عزیز مصر در بند

واجازت ودر اینجا بمعنی رخصت است ومطلب واضح است قوله که باشد دلت دست بر دستان
مثل مشهور است که اول بها منک بیا

قوله که دانائی بره مصر گوید علاجش از عزیز مصر جوید قال البیضاوی العزیز لقب الملک وهو الامیر دون الخلیفة قیل کان اسم العزیز المصر قطفیر بالقاف والطاء المهملة وکان ذلک العزیز امیر الریان او الفرعون ملک المصر من اجداد فرعون المشهور بفرعون موسی او الفرعون المشهور علی اختلاف القولین قوله که بر اش سبد نامی دریده کاف برای تعلیل یعنی دامن از گل کشیده دارد و برای اینکه آن گل برایش جود سبد نامی دریده و در کوچه و بازار شهره گشته وتحمل کالخار ز ایجاب الحق قوله ندانم سواد معرکش این شغف ست شغف بشین وغین معجمتین یعنی شوق قوله اگر بود بصد خانه خرابی خوبی بیار مجهول تنکیر بود بود واجب که گر بختم شود یار واجب اسم بود و بیت لاحق خبر آن ولفظ اگر بختم شود جمله معترضه یعنی مرا این لطف گر شاه ظاهر کرده واجب بود که از سر پا کنم و از دیده نعلین سازم ولیس راه بالراس والعین روانه شوم قوله ولی پادشاه مصر آن کان فرهنگ چنانم در گرفته خدمتی تنگ خدمتی بیار مجهول وحدت یعنی پادشاه مصر که آن پادشاه کان فرهنگ است یکخدمتی که مرا بران خدمت مقرر نموده که کار وزارت باشد چنان تنگ گرفته وملازم صحبت او ساخته اگر یک ساعت از وی دور شوم در معرض هلاک آیم قال القاضی البیضاوی کان خازنا لملک المصر وصاحب تغیر گوید حل وعقد مصالح امور مملکت و زمام کفایت ملک پادشاه مصر در دست تصرف او بود و بی مشورت او هیچ کاری نمی کرد قوله

اگر گوید

اگر گوید برای حق گذاری گذاری بزای معجمه از گذاردن بمعنی ادا کردن و بذال معجمه از گذاشتن بمعنی ترک کردن است قوله چو حوران از قصور آب و گل دور لفظ قصور خالی از لطافت نیست کما لا یخفی قوله ز ارباب کیاست هر که باید کیاست بکاف عربی بمعنی زیرکی لفظ عربی است که المؤمن فطن کیس قوله مراد در قبول خاطر است خوش انکس کو قبول خاطرت جست قافیه مصراع اول جست و قافیه مصراع ثانی جست و مطلب واضح است قوله چو آن میوه خورد اخوانت افتاد باضافت خورد بسوی خوان یعنی چون آن میوه در خورخوان تو افتاده و قبول تو شده و در بعضی از نسخ بجای خورد لفظ پسند واقع شده

قوله خیالی آمد و آن بند بگشاد مقرر بود یعنی بخوابی که حضرت یوسف علیه السلام را دیده بود و کار بر وی مشکل شده بود و بند در کار او افتاده هنگام عزیز مصر خیالی پیش نمود و حقیقت وصل مراد است آمد و آن بند را بگشاد قوله مهیا ساخت بهر آن عروسی عروسی بفتح عین و یای معروف نسبت بمعنی شادی قوله عذار و بر گلستان بر گلستان بر معطوف بر عذار بکسر عین یعنی رخساره وقد وسینه گلستان با لاله گلستان بود و نسخهای دیگر غیر این نسخه تحریفات ناسخان است قوله ز گوی بس چوگان تیز دو تر ز آب از روی سبزه نرم رو تر قافیه مصراع اول دو بدال مهمله اسم فاعل از دویدن و قافیه مصراع ثانی رو براء مهمله از رفتن مناسب می نماید قوله بتنها کوه اما بی ستون نی ز راه باد رفتار برون نی نی کلمه ردیف و بی ستون و برون قافیه و تنها جمع تن یعنی آن اشتران به تنهای خود کوه بودند لیکن بی ستون نبودند بلکه از پایهای خود ستون داشتند و از راه باد رفتار برون نبودند یعنی باد رفتار بودند قوله ز شوق ره روان

بیخواب و خور بودن یعنی از شوق ره نوردی بیخواب و خور بودند همچو سالکان وحدی
بجای چلچلی آواز که ستاربانان عرب هنگام راندن شتر کنند نامست شده بار شتران برد
دو صد طبله پر از مشک تتاری قوله زبان و عنبر و عود قماری بان و عنبر و عود هر
سه قسم خوشبویست و عود قماری بقاف مضموم و قمار جزیره ایست در نهایت هندوستان
که یکجانب آن بجانب چین اتصال دارد و در آن جزیره درخت عود بیشتر می‌شود
که آنرا عود قماری نامند و شارح این مصراع تا حسن تحقیق که زبس ارز عنبر و عود
قماری بسازی عنبر یعنی عنبر بسار یعنی عنبر برایت کنند و بعضی گویند که نام موضعی است
لیکن این هنگام درین ترکیب لطافت است زیرا که مانند آن شود که گویی سمرقندست
یعنی سیب سمرقندیست و چین مشک یعنی مشک چین و این نوع در ترکیب محاوره
غیر واقع است و قمار بکسر خا اتحجه چوبی است خوشبو و ازین نوع چوب تخته‌ها سازند
و قمار و سرانداز و مانند آنها را از میان آن جای سازند تا بوی خوشش گیرد
و آن چوب را عود قماری گویند مخفی نماند که این تقریر بیرون زمینیست کما لا یخفی
علی ارباب الدرایة قوله همه روی زمین محوار چین شد یعنی خوشبو و معطر گردید
قوله مقطع خانه از صندل و عود مقطع خوانش قطع تعریف عمارتست موصل
بصیغه مفعول وصل کرده شده یعنی آن عمارت خانه خوانش تقطیع و خوانش ترکیب از
عود و صندل بود و تخته‌ها را وصل کرده شده او را زر اندوده بود رندو بعضی گویند
که مقطع خانه از عمارات مشهوره سمرقندست که سقف او را تخته پوش میکنند
و آن مصور نباشد مگر آنکه چهار تخته را با یکدیگر وصل کنند قوله بیرون و درون
او همه بر زر مسمار هم زر و زر زیره در تقدیر عاطف تا مبتدا ملاحظه عطف

یعنی ارز

یعنی بیرون آن عمارت و درون آن عمارت همه از نجار زر و سلک مهر پر بود قوله فرو هشته بود
زر بفت و دیبا یعنی دیبا زرباف و در بعضی از نسخ واو عطف بنظر آمده یعنی زربفت و دیبا آن
عمارت انداخته بوده قوله که رانده پیش ایشان محمل خویش ضمیر راجع بسوی قاصد یعنی قاصد را
فرستادند که پیش بیرود و عزیز را از آمدن خبر کند
قوله زده در روی خزاران قبه نور مراد صحابه که زلیخا
نصب کرده بود کنیزان همه پر هفت کرده گویند که رسم آن زمان بوده که در وقت
آراستن هفت خلعت بر بالا یکدیگر می‌پوشیدند از یکدیگر کوتاه تر و هر یکی بیکدیگر و گویند
که در اسباب حسن هفت چیز است سرمه و شانه و غازه و وسمه و حنا و سنون و روغن
قوله مه آن خورشید و مه رویان رسیده بود او عطف در میان مه رویان و خورشید و
خورشید عبارت از زلیخاست و مه رویان از پرستاران ولی واو عطف خالی از تکلف نیست
قوله کلید کش را بود ده دانه از موم بود کار کلید موم معلوم اگر گویی که عزیز مصر با وجود عدم
رجولیت چون بر خواستگاری زلیخا اقدام نمود گوییم که ابتدا خواهش از جانب زلیخا
بود اگر عزیز امتناع می‌آورد متهم می‌شد یا آنکه این عیب دران بعد از نکاح کردن زلیخا
حادث شده بود یا آنکه این عیب محض تهمت بر زلیخا باشد پس این از جمله ریاضات یوسف
علیه السلام   چه چه از مو ئینه وابریشمینه موشته قسم شال و کتبین و ابریشم
الطلس و غیره

قوله دران خیمه چه خیمه خیمگی تنگ خیمگی خیمه که پیش مراد زلیخا وصف جسم معشوق به تنگی از آن
رهگذرست که از غرور حسن خود هیچ چیز و هیچکس را بجسم نمی‌آرد و در چشم وی گنجایش

وازهمین جاست که حق سبحانه تعالی در وصف حوریان میفرماید وهن قاصرات
الطرف و مولوی نظامی گوید بی تنگ چشم اندر آغوش تنگ و احتمال دارد که چشمی عبارت
از ترکان که در دشت می باشند و منازل ایشان اکثر از خیمه بوده باشد و ایشان
به تنگی چشمی مشهورند قوله که واویلا عجب کاریم افتاد بسر نابرده دیواریم افتاد
یعنی آخر نشده دیوار من افتاد و کار من ناتمام ماند و در بعضی از نسخ بجای نابرده
لفظ نابهره واقع شده صاحب فرهنگ رشیدی نوشته که نابهره یعنی بزرگ و همین بیت
یوسف زلیخا مستشهد آورده لیکن نسخه اول بهتر می نماید قوله شدم بر بوی گل خندان بگلشن
سنان خار زد چنگم بدامن یعنی بامید آنکه گل بدست افتد بگلشن رفتم آنجا سنان
خار دست در دامن من زد و در اکثر نسخ بجای گلخندان گلچیدن واقع شده و آن
تحریف ناسخان می نماید قوله شد از رخشانی آن زر فشان کوس بزنگ پر طوطی
دم طاوس زر افشان کوس عبارت از آفتاب یعنی بسبب رخشیدن آفتاب آسمان که قبل
شب از ستارگان مشابه دم طاوس خالدار بود مثل پر طوطی یکرنگ سبز شد قوله
بود از بخت من درنده شیری و در بعضی از نسخ درزنده شیری از زار مجرد دیده وزنده
بمعنی دلق و این نسخه تحریف ناقصان است چه اینجا تشبیه بحال کسی است که مرکب خود را
در کوه گم کرده بوده باشد و بی زاد و توشه مانده و با پیاده در تلاش جست و جوی
آن گردد و پا از زخم سنگ شاخ شاخ شود ناگاه حیوانی را خیال مرکب خود کند اتفاقا
آن حیوان چون نزدیک آمد شیر درنده بود قوله بمقصود دل خود بسته ام عهد یعنی
بمقصود دل خود که یوسف علیه السلام باشد
قوله فلک را از طبق بر داشت زانجمن صحن بر صحنک ها آمده

وفی ذکر

وفی ذکر الصحن مع الطبق لطافت کما لایخفی قوله صهیل بادپایان ارغنون زن
صهیل بر وزن فعیل آواز اسب و ارغنون نام سازی مرود که برای صید گوران
آهوان می نوازند صاحب رشیدی گفته که ارغنون وضع افلاطون است قوله چه از
شیرین و ساقان شکر خند چه از زرین کلاهان کمربند و ساق بضم ضد منکار عام
از انکه مرد باشد یا زن اینجا مراد زنانند چنانچه از مصراع ثانی مردان قوله سروش غیب
داد وش ناگه آواز سروش در فارسی فرشته را گویند و اینجا مراد هاتف غیبی است که با لهام
اعلام فرماید و ملا سعد الدین نوشته که هاتف نوعی است از جن که القاء اخبار کنند والله سبحانه
قوله چو شد از تو شکست خود درستم یعنی چون از تو شکست من درست شد و یقین گشته
ولی از بخت این باشد مرانم یعنی چون از تو شکست من درست از بخت خویش این
باشد یعنی با معشوق وصال حاصل شود نمیدانم و در بعضی از نسخ ولی کز بخت این باشد
مرانم بلفظ کز شرطیه بجای از واقع شده و مطلب ظاهر است قوله هزاران تن سواره یا پیاده
یا پیاده بجای فارسی یعنی هزاران کس که مرکبها سوار بودند یا پیاده گشته برای اهتمام
شور کنان بر لب پل استاده بودند و می تواند بود که یا پیاده بجای عربی باشد یا بمعنی که
هزاران تن و سوار و پیاده قوله گهر ریزان بر اصحاب نثار آن چو بر اطراف گلشن
بر غنچه باران یعنی بر عماری زلیخا صاحب نثاران گوهر می بخشند چنانچه بر اطراف چمن باران
بر غنچه گهر نثار می کنند قوله ز بس کفها زر و گوهر فشان شد عماری زیر دود زر و گوهر نهان
شد یعنی از بس که کفهای مردم زر و گوهر فشانی کردند عماری زلیخا در زر و گوهر
نهان شد قوله نهنگش بر چون ماهی درم داد یعنی محمل زلیخا که مانند نهنگ مهد چون
ماهی درم دار شد قوله کسی کش چون زلیخا آن بخت است ز نیک بخت است

با پیل بتخت بیت یعنی کسی که از صدای دل او پاره پاره بیت اگر با پیل تخت هم باشد بیکبار از
دل خواهد بود به تمام دل یعنی از اعزه نوشته که حکایت کسی را گویند که بسیار در کار ها خیالی واند بسته مند بود
و این بی ار کار تحمل حیلتان صاف نمی شود

قوله نمی صد دسته ریحان پیش بلبل نخواهد خدا وکش بلبل نکهت گل زهم آتش جوده بگو وخفته ماننم هیچ کس گل دیده خوشته
بجا نمی رسد که ریحان عبارت از ما بوت اکثر از گل خوب تر می بود ما خواستن بلبل آنرا می دوست که از عشق گل
گل بوده باشد وصال او واقع چنین است که گل بهتر است از ریحان پس شاید که ما خواستن از محبت باشد که ریحان مانند
گل خوشبو و خوبرو نیست و همچنین لکن تماشا را از ماه از شاه را آفتاب به بودن عدم توجه نیلوفر بماه و دلیل محبت او با آفتاب است
چنانچه در آب درایت محفی نیست قوله بر سر آن گلهمو و گل اندام بر سر آن گلهمو که گلهمو گل اندام صفت آن و خیالات کمالات گلی
قوله غلامانی قصب پوش و کمربند زهر یار شیرین چون نی قند سیه فامان از عنبر سرشته زشهوت پاکدامن چون فرشته
نیستمان هم بیگانه بیر میان هم در کار سازند غلامانی مبتدا موصوف و قصب پوش و کمربند و مصرع ثانی نیز صفت آن و همچنین بیت ثانی
و بیت ثالث که نیستمان هم بیگانه بیر خبر مبتدا او میان هم خبر بعد خبر یعنی غلامان قصب پوش که سیه فامان عنبر سرشت و الخ با شد نیستمان
هم و میان هم بوده قوله در آدم وار ملک شهر یاران برابر تختگاه تاجداران در امر از در آمدن و برابر از آمدن تخطی
واضح است قوله زر وقت صبح تا خورشید تابان بجولانگاه یوز آید شتابان آید بیاید بحذف حرف صلة از آمدن و برابر آمدن غایت
و فاعل آید ضمیر راجع به جانب خورشید یعنی از ابتدای طلوع صبح تا آنوقت که خورشید در جولانگاه یوز شتابان آید یا بیاید بحذف تخلیص در بستان
در دشت کرس یعنی مذکور شده و آنچه در بعضی از نسخ آمده بصیغه ماضی آمده از تصرف ناسخ نادان است قوله از ان بازیگران در شاخ و
غم سوختن باکسی چون نکم باید بسیار شتابه تحتانیه در اول و یای مجهول در آخر و از ان او طابیت لاحق و بیای حصه چنانچه مشهور است علما
کما لا یخفی قوله چو شب را بعد چشمکین را بستی چه در پرده پس تنها نشستی یعنی اگر شب بر چهره خود پرده مشکین را بست یعنی تاریکی شب شد یعنی
مانند ماه در پرده آن شب تنها نشستی چه گفتی کفتی از باد سحرخیز سحر خیز صیغه بیسم فاعل صفت باد و همچنین نشاط گاه

وسوسن آرای زدر که خود بود زهن درانی اگرچه آن در خود از آهن باشد
گرفتی بادی ان ساز لطفها بخشش ان اسم اشارت و سان بسین مهمله بمعنی مانند
مشار الیه آن قوله دعا کن تا کفیل کار و گشتم کفیل کار و گشت یعنی خدای تعالی قوله
نهال باغ جان بود و نشاید که او یی شاخ چوبی همسر اید بعضی از اعزه بجای چوبی
لفظ طوبی تصحیح نموده توجیه ان چنان کرده که شاخ چوب در محاوره فارسیان نامیده
چه شاخ شجره درخت سبز را خوانند و هر گاه شاخی از درخت جدا گشته خشک شد از چوب
میگویند پس باز اضافت بچوب کردن از شاخ تا چوب شناختن است مخفی نماند که این
توجیه از قصور تدبیر و نقصان هوش تماشی شده صحیح همان است که لفظ چوبی باشد تا مناسب
اول نهال که در مصراع واقع شده افتد کما لا یخفی ذوی الفطانه و این بیت قول مولوی است علیه الرحمه
قوله ایشان ان عصا از دست هستی هستی بیای مجهول شنکر یعنی اگر وجود و بود آن
عصا براین برادران دشوار و گران تر آمد از صد چوب دست که بر کسی زنند قوله
فسون شان گر نبد صورت ما زرسته ز سحر چشم بندان چشم بسته چشم بندی عبارت است
از انکه مشعبد و بازیگر هنگامه برپا کنند و مردم تماشا بین را مشغول سازد چنانچه چشم همه بر
هنگامه او بند شود در انوقت چیزی را از پیش ایشان بردارد یا از خارج پیش ایشان در آرد
و از پس که متوجه هنگامه او هستند چشم ایشان بران بند شده اصلا و مطلقا از آوردن و بردن
ان تماشی مطلع نشوند مثلا گیوتر را در میان حق گذاشته هنگامه دیگر چنان برپا کنند تا ان وقت
که مردم تماشا بین از ان پر غافل شوند کبوتر بجای آن پر گذارند و پر را بردارد چنانچه در هنگام
شطرنج بازی در بازی هر دو حریف چنان مشغول و متوجه منصوبه میشوند که در ان وقت اگر کسی
از ایشان نشسته نادیر حرف و حکایت کند و تا یکبار پیش نشسته بشنود ایشان را از ان

مطلقا
پرگر

۲۳

حرف وحکایت خبر خواسته بلکه از آمدن آن شخص هم واقف نشود و هیچ چشم بیدار عبارت از عالم صورت
که صورت شناسد از نظاره صورت رجوع آدمی با وجود میکند که با وجود ظهور عالم معنی و حقیقت اصلا کان اطلاع ندارد و سحر
آن چشم بیدار چنان اثر کرده که حیات را میت میپندارد و آنچه فی الحقیقت میت است می انگارد و معنی بیت آنکه
خوش آن صاحب معنی که از قید صورت رسته و از نحو چشم بیدار چشم خود بسته قوله پوشیده زنا بینید دیده
ولی پوشیده از بیننده دیده دیده در مصراع اول بمعنی چشم و در مصراع ثانی فعل است از دیدن و پوشیده
مفعول لفظ دیده و از آینده بیان پوشیده یا وصف برای توضیح معنی آنکه خوش آن کسی که از اشیا از
نابینده که عالم صورت باشد چشم را پوشیده است و خبرهای آینده را در زمان استقبال که با فعل از مردم
پوشیده هستند دیده و معلوم نموده و این تشبیب متضمن براعت استهلال است بر خواب حضرت یوسف علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام بدل یعقوب را شور در دل افکند فاعل افکند فعل شکر خنده است
بگفتا خواب دیدم مهر و مه را خواب بمعنی رؤیا بتقدیر در ظرف دیدم بمعنی نوم باشد درخشنده کواکب
یازده را بحذف حرف عطف بالطریق تعداد مبادا این خواب اخوان بدانند حسد از راست نمی …
لفظ سه از مناسبت لفظ خواب که در مصراع اول واقع شده پدر کرد این نصیحت لیک تقدیر در اکثر نسخ بجای لفظ
نصیحت لفظ وصیت دیده شده پس وصیت بالطریق مجاز بمعنی نصیحت ملاحظه باید کرد سخنی که بر
سه کس از دو لب گذشت شارت است بقول مشهور کل سر جاوز الاثنین شاع یعنی هر سخن که از دو شخص تجاوز کرد در
مردم شهرت گرفت بماند کی وقت و دو هر زبان گشت و در دیگر بر او معنی لطیفه و این ترجمه آن
قول کل سر جاوز الاثنین شاع حکیمی گفت کان دو جز دو لب نیست یعنی حکیمی گفت که اثنین در این
قول عبارت از دو لب است نه از دو شخص یعنی هر سر که از دهان بر آید مشتهر شود گویم این محل است آنچه
در بعضی روایات آمده که کل سر جاوز الاثنین شاع ای لسان و لبین … که طفلی طفیلی
را نشاید یعنی طفل من در طفیل مردم کلان کند راز نماید بهر کی … با فرزند …

بهر یک قسم خوردان هر یکی زانو … یعنی یعقوب علیه السلام بر دو مهر و مهر فرزندها
هر فرزند بحذف حرف عاطف از قسم زنا شوی یعنی آنکه مثل اینان طفل که مهر و محبت الام در میان
هر دو فرزند می باشد ببرد نیفتد اینقدر حشمت در کشورش نسبت با اول یعنی … و با
فارسی اینجا غلط است … که روز … از ترکی یک صفه که نقطه یا بیان آن یعنی
پایان که از ترکی بالیم نه تنها مادر را بابر سیم کاف اضرابیه … تغییر و تحقیق بجا نیست
آنست که مادر حضرت یوسف علی نبینا و علیه الصلوة والسلام در ایام رضاع وفات یافته بود و رضاع …
در حجر خود پرورش کرده پس مادر عبارت از خاله باشد …
کما فی التفسیر فی قوله تعالی اذ قال ابراهیم لابیه آزر ان آزر کان اسم ابو ابراهیم علیه السلام و
کان اسم ابیه تارخ و قال الاسدی فی تفسیر قوله تعالی والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین النجوم اخوه
من اخوان یوسف علیه السلام و الشمس ابوه والقمر خالته لان امه کانت قد ماتت … را که خوردیم
نی او هم در را مهوار داری فی او قافیه مصراع اول … داریم و قافیه مصراع ثانی ما داریم
واقع شده و سوا این نسخه ها دیگر هم … قافیه می گویند کما لایخفی بر اعدا قوت باز و کی از
ماست بر حباب آب روشن از ماست بر او هم … یعنی نزدیک مضاف سر حباب و حباب آب یعنی
لفظ آب لفظ مضاف … یعنی … آب … است و قافیه
مصراع اول بازوی … قافیه مصراع ثانی روش … سخنان است کنه عقل
دگر با عقل خود یار که در اصل آن … دیگر بار …
دگر ز شمع حسنش گیرد نور خانه فاعل گیرد خانه یعنی از یک شمع خانه اش نور گیرد
نگردد از دو رنج دو گوهرش کاف … یکی گفت از حسرت خون …
تغییر … گوینده این قول شیطان بود که بصورت بر … میان اخوان یوسف علیه السلام

آمده است پس بر این صورت یکی عبارت از یکی از اهل مجلس باشد یعنی یکی از اخوان یکی گفت این
[illegible] گویند قائل این قول یهودا برادر علاتی کلان یوسف علیه السلام یعنی
یکی گفت که این کشتن راهیست سهل [illegible] دینی کار اهل دین نیست و در بعضی از نسخ کاف [illegible]
بجای یای موحده که واقع شده غلط است اگر اسب جفا [illegible] آخره تا القتی مسلمانیم آخر تا
تبار مثناة فوقانیه غایت [illegible] سبب جفا و جمله مسلمانیم معترضه در آخر کلام واقع شده معنی
آنکه اگر اسب جفا [illegible] و بر جفا کنیم درست است چرا که او بر مایان جفا کرده است لیکن نه چندان کشتن باید
کشتن که او را گفتیم او مسلمانیم چه قسم ترکیب [illegible] چون مسلمان بلا وجه شرعی شویم و لفظ یا بای موحده
بجای تا مثناة فوقانیه غلط است دیگر یک گفت قتل و کربت این در تفسیر این آیه که قال
قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة نوشته که قائل این قول
یهودا یا روبیل از برادران علاتی یوسف علی نبینا و علیه السلام والصلوة است شنیده آنان بر دو
[illegible] یعنی چون آن گویند زغور چاه [illegible] گاه با [illegible]
چاه بجای [illegible] یعنی از عمق چاه [illegible] این [illegible] چاه عمق [illegible] است که غور او را
حد و نهایت نیست

بیان کرده [illegible] معطوف بلفظ [illegible] فارسی آن است که کلمه دو حرفی است را
خواهند که آخر مجهول [illegible] بیان آرند همزه [illegible] چنانچه در کلام عربی دو حرفی
مجهول الآخر [illegible] همزه را [illegible] در کتابت هم آرند و اکثر که از این تحقیق
غافل اند در وزن [illegible] توقف بیجا دارند [illegible] بیجا
[illegible] غائب است و بصیغه متکلم [illegible] شده یکی از نظم
قرآن صیغه متکلم واقع شده [illegible] فاصل آنکه علمای [illegible]

نمایم چون علمای [illegible] متعارف نیست چنانچه علمای [illegible] و مثل [illegible] تقریر
کرده [illegible] تا [illegible]
[illegible] از [illegible] یعنی [illegible]
و بر یوسف علیه السلام [illegible] است [illegible]
[illegible] و در بعضی از نسخ [illegible]
لفظ [illegible] یعنی [illegible]
بجای [illegible] معنی [illegible] درست [illegible]
[illegible] که [illegible] نیست [illegible] در [illegible]
[illegible] ثبت شده چون [illegible] اظهار [illegible]
از سیاق و سباق [illegible] قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] باید خواند [illegible] در بعضی از نسخ [illegible] باید داشت
که این جواب مطابق سوال [illegible] حضرت یعقوب [illegible] غافل [illegible]
[illegible] در این [illegible] و [illegible]
میگویند [illegible] مردم خوار باشند [illegible] دفع غفلت میکنند [illegible]
حضرت [illegible] فرموده [illegible] است [illegible] و [illegible] قال الله تعالی و اخاف ان یاکله
الذئب و انتم عنه غافلون قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون [illegible]
برادران جواب غیر مطابق سوال [illegible] باشند [illegible] وقت [illegible]
[illegible] یوسف را [illegible]

مطابق نکرد و شغلها این امر ایشان را غافل ساخت از رعایت مطابقت جواب و نیز میتوان گفت که این
جواب از قبیل تجاهل عارف باشد یعنی بقصد و تکلف خود را در غفلت انداختند تا این غفلت فعلی است
که باختیار کسی حاصل شده زیرا که بی اراده ثبت و بی شعور واقع میگردد و از آن رجیع کرده در جواب آن برادر خشم کرده در
آور وقعت با کلیم گرگ را جو پیدا که یوسف را از شما می برد چنانچه ارباب معنی در این باب گفته‌اند
قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین الآیة و در کتب آمده که قول علی کرم الله وجهه مرقعیت اللسان واقع در کتاب
همین نکته بیان نموده زره الان بسان کبک خرامان میان سبزه زمین خرامان مغرور ده دامان از
دامان انابا کرده بسان کبک که میان سبزه لعو خرامان ساز یم لیکن از گرگ بود دندان کشیده تیز گویند که این
قول یعقوب علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام از اول مقرر بود که خود را بیجا دشمن ایشان کرده است و در بعضی آنجا بیانه
قال صاحب التیسیر فی قوله تعالی حکایة عن یعقوب علیه السلام واخاف ان یاکله الذئب ان الارض کانت ذئبة و مسبعة
تا گرگ اکثر مردم خوار باشد بجنگ ما مجروح خوار باشد از مخفف الیعنی اگر که جا دارد
اگر شیر مردم خوار باشد بجنگ ما مجروح خوار و بی اعتبار باشد

فغان زین چرخ دولابی که هر روز حرکت فلک بعضی جا جامی است و بعضی جا رحمی و بعضی جا دولابی
این بر سبیل کنایت که نسبت اجزای زمین با آسمان مختلف می‌شود چنانچه در ابیات تفصیل ذکر یافته
جو ماه مس ازان ده هفت نیمه طبانچه گردش رخساره زد یعنی چون یوسف علیه السلام از آن
پس ماه طبانچه ان ده هفت نیمه صفت نیمه زنانه که برین جا رسیده و در بعضی از نسخ بجای زا
لفظ که واقع شده که تا که بدینجا رسید لیکن نسخه اول بهتر است و در حقایق الحقایق آمده که
در سر فرسنگ کنعانی چاهی بود که از زمان نوح علیه السلام حفر کرده و از عجب الاخبار گفته‌اند
یعنی جاه زرگان و کردار گویند که شداد بن عاد کنده بود و آن چاه در اردن بود میان مدین

وهم اراه

وسر در کرانه راه و این چاه بغایت مغاک و تاریک بود و قعر آن گشاده و سر آن تنگ القصص بغایت
و پر درخت محل موذیات و مقام عقارب و حیات بود و گویند جهت و سعت قعر و ضیق سر آن که هیچ
جانور را که در آن جا افتادی امکان برون آمدن نبودی و عمق او بروایت جمهور هفتاد گز بود والله اعلم
ز گورش نیز تر از گور تنگی و لی چون سنگ الماس تنگ تر شد سورش از روشنی جان خطا باید کرد در کتاب
لعم یافته و در اکثر نسخ ده گورش بی بمجهولان مهد و واقع شده این مثال نسبت به شکر یعنی تخت است و در
بعضی از نسخ که بجای سنگ لفظ تخت واقع شده نظر تعافیه آهنگ مصراع اول است غلط است
که آن گیسو ازو شد پس گران سنگ پس گران سنگ یعنی گران قیمت صفت گهر است یعنی چه رو
یافت آن سنگ که کان گهر پس گران قیمت که یوسف علیه السلام باشد پس مسعود آنجا قرار گرفت
ز لعلش بی گهر آن سنگ آنی شد آن شور را چون شهد شیرین ضمیر بر می راجع بیوسف علیه السلام و
گوارائی برای مجهول خلیل مقصود از انگشت تیز شیرین شکر در گفتار ایشان است یعنی از آن یوسف
علیه السلام بی انگشت شکر مانند که همه از آب شیرین میگیرد اند همه از آن شور را بخود در لطافت ایشان
مانند شهد شیرین شد و در اکثر نسخ از نسل منسوب اول است و در بعضی از نسل حق منسوب اول واقع شده
و در گلستان شرح شبانه نیست جو تعویذ از آن سر پیراهنی بود یعنی در تعویذ یوسف علیه السلام که در بازو
داشت پیراهنی بود که حضرت خلیل علیه السلام در وقت انداختن نمرود علیه اللعنة در آتش نموده از آتش
جبرئیل علیه السلام بحکم الهی آورده بود صاحب تفسیر حسینی گوید که چون یعقوب علیه السلام تعویذ
یوسف علیه السلام را با برادران همراه داد آن تعویذ در بازوی است و قمیص که جبرئیل علیه السلام
از بهشت آورده بود وقت القاء ابراهیم علیه السلام در آتش نمرود در تعویذ نهاده بود بمیراث بیعقوب
علیه السلام رسیده در بازوی یوسف علیه السلام بست

زلال رحمتی بر تشنگان ریز زلال رحمتی یعنی خطاب و ریز صیغه امر از ریختن فعل لازم یعنی جبرئیل
علیه السلام یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام را گفت که تو آب شیرین رحمتی به جگر در
تشنگان [illegible] رو ریخته شو چو ماه بخت ایرج [illegible] کو شیدای [illegible] حکیم از روی حکمت در چاه
کوه سیام که در نخشب [illegible] طلوع کردی شهر نخشب [illegible] شهر دیگر را
از پرتو خود روشن ساختی بعد از آن [illegible] در آن چاه غروب کرد و دیرا ماه نخشب و ماه مقنع نیز گویند
اگرچه ساخته ابن مقنع است [illegible] اطلاق [illegible] بسبب آنکه گویند منصور را بر دار کرده [illegible] بزرگی که
او را [illegible] حسین بن منصور بود چنانچه [illegible] محقق است [illegible] وقت دانا
دانا اسم فاعل یعنی داننده و صفت ملاحظه باید نمود نه اسم [illegible] که مقدار [illegible]
که [illegible] داننده بود آن دلو را کشید زجانش بانگ یا بشری برآمد یا بشری [illegible]
یا بشری هذا غلام یعنی ای قوم بشارت و خوش خبری [illegible] کودکی از آب [illegible] و بعضی از مفسران
گفته اند که بشری نام رفیق آن [illegible] کاروان [illegible] آورده که مالک [illegible]
بر آن چاه فرستاده بود تا آب کشند [illegible] دو نفر بشری نام داشت و باتفاق [illegible]
دیگری [illegible] بشری [illegible] در چاه [illegible] چون یوسف علیه السلام در دلو نشست [illegible]
ماه آمد بشری [illegible] بشارت داد و که یا بشری هذا غلام حسودان یعنی برادران
نزدیک بودند حسودان بفتح حا برادران حضرت یوسف علیه السلام گویند که برادران حضرت
یوسف علیه السلام را در چاه [illegible] آن چاه که در کنعان بود [illegible] برادر [illegible] یوسف علیه السلام
که [illegible] دیگران [illegible] متوجه [illegible] را در آن [illegible]
کنعان آمد بر سر چاه [illegible] حضرت یوسف علیه السلام [illegible] چون [illegible]
کاروان [illegible] آن خبر یافت در کنعان رفته برادران را خبر کرد و [illegible] کاروان [illegible]

جع [illegible]

یوسف علیه السلام
[illegible] بیرون آید از چاه الاصداء یعنی صدا آواز که از کوه یا چاه باز آید چون [illegible] آمد در چاه
را آواز [illegible] حضرت یوسف علیه السلام جواب میدادند [illegible] از چاه غیر از [illegible] این آواز دیگر [illegible] چاه
[illegible] بنده [illegible] زلیخا [illegible] برادران یوسف علیه السلام بنده [illegible]
به بندگی [illegible] صفت بنده [illegible] مصراع اول [illegible] مصراع ثانی [illegible] بنده چون [illegible]
کننده [illegible] زلیخا [illegible] مصراع ثانی [illegible]
بران [illegible] بیت [illegible] که [illegible] اخوان [illegible]
[illegible] قال الله تعالی و
شروه بثمن بخس دراهم معدودة [illegible] فیه من الزاهدین [illegible]
اقل من اربعین [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible]
[illegible] در بعضی از نسخ [illegible]
کرد یعنی زلیخا [illegible]
خراج مصر [illegible] در اکثر نسخ [illegible]
از نسخ [illegible] خراج مصر [illegible]
[illegible] زلیخا [illegible] در اکثر نسخ زلیخا [illegible]
[illegible] علمیت [illegible]

[illegible] افلاک [illegible]
[illegible]

یعنی بیاور آن یوسف علیه السلام را در حالتی که مردم بیع کرده است احتمال کرده [illegible] یعنی
برو جای [illegible] و در بعضی از نسخ روز از موجه مخفف نمود واقع شده چنان بیدار بود از خود
[illegible] که بجز خواست [illegible] این اشکال [illegible] عزیز مصر بود که بغیر است [illegible] معنی و حقیقت
یوسف علیه السلام مطلع گردیده [illegible] اولی الناس ثلاثة عزیز مصر حین [illegible] یوسف علیه السلام و [illegible]
بنت شعیب حین [illegible] موسی علیه السلام و قالت یا ابت استاجره و ابوبکر الصدیق رضی الله عنه حین
استخلف عمر رضی الله عنه [illegible] در اکثر نسخ [illegible] واقع شده و در بعضی از
نسخ [illegible] لیکن نسخه اول واضح است

بکام روز [illegible] یوسف [illegible] از [illegible] چنان [illegible] یعنی [illegible]
روز [illegible] چون آفتاب از آسمان [illegible] فلک [illegible] که [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] شده [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام بود
[illegible] یعنی چون [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
این [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] از تخت [illegible]
[illegible] چنان استاده بود
باین حالت [illegible] یوسف علیه السلام بود [illegible] و در اکثر نسخ [illegible] لفظ
[illegible] واقع شده لیکن نسخه اول واضح است کما لا یخفی قضا را بود از ابر تیره [illegible]
نهفته آفتاب عالم افروز نهفته [illegible] و از ابر تیره متعلق آن نهفته و پنهان شده بود

از ابر تیره

از ابر تیره آفتاب عالم افروز و در اکثر نسخ [illegible] واقع شده [illegible] ضمیر [illegible] را
فاعل [illegible] آفتاب [illegible] مفعول [illegible] ملاحظه باید نمود لیکن نسخه اول واضح است کما لا یخفی [illegible]
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] در اکثر نسخ [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] حضرت یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] سال بود

بسمتی چند روز [illegible] رسم است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در بعضی از نسخ [illegible] لفظ [illegible] واقع شده
و آن [illegible] مناسبت دارد [illegible] روز [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] است
[illegible] همین [illegible]
[illegible] ملاحظه باید نمود یعنی [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] چنین [illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
[illegible] بهار [illegible] مکنون [illegible] مکنون [illegible] است

که آن طبیعه را زلیخا مکنون و مختفی از عزیز مصر میداشت و در اکثر نسخ بجای درج لفظ درد واقع شده و این
بی تحمل راست نمی آید سرافرازی فراز این احترام که آید زیر فرمان این غلام و در اکثر نسخ
بجای فراز امر از وقوف لفظ مر را واقع شده پس درین صورت سرافرازی در صیغه امر حاضر باید
نمود و میم احترامم زایده و نسخه اول بی تکلف درست می شود که روزی گرده این روز سیم
روزی یعنی نصیب و روز یعنی ایام شامل شب [illegible] غم و درد شبا روزی درآمد شبا روز از
حذف [illegible] یعنی شب و روز برآمده یعنی [illegible] کم بود ماه را در ماتم آب
کاف استفهامیه و ماه در ماتم آب [illegible] یعنی [illegible] [illegible] کاف که بود
و کاف که بود خفته بر بستر [illegible] چهره [illegible] مناسب [illegible] یعنی [illegible] لفظ
[illegible] که در ضمن [illegible] یعنی [illegible] هم آمده بشنو نکات این اسرار [illegible]

شنو [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] که [illegible] الله [illegible] که قصه حسن و عشق را بیان نماید
و عاشق شدن موقوف استعداد و مناسبت ذاتی است ندیدی [illegible] در میان نه کند عاشق
در اکثر نسخ [illegible] واقع شده و [illegible] بیت [illegible] بیجا [illegible]
تا [illegible] نسخه [illegible] نسخه صحیحه [illegible] در میان نه
[illegible] و این نسخه بهتر است [illegible] لطف از [illegible] یعنی [illegible] در معنی
[illegible] یعنی چون در لطافت و نازکی لب آن [illegible] نبات مصر [illegible]
[illegible] معنی [illegible] نبات [illegible] دل [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] یعنی از [illegible] بود [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] نبات [illegible] قیمت کرده بود بمصر آمده سر در راه یوسف

سری در راه یوسف جمله حالیه است از ضمیر آمد که راجع است بسوی دختر غم خیزی که جان
را خراشد که تا آن ندو کاهی نباشد مصرع ثانی بیان جز باصفت آن
بماتم شیوه بین شیون بیاموز ماتم شیوه شخصی که شیوه او ماتم باشد یعنی صاحب مصیبت
بقصد خوردن شام و طعمه چاشت بنعمت خانه خود روز و شب داشت
مهیا کرده خوانهای ملون بنعمتهای گوناگون مزین خوانهای ملون مفعول
داشت که در مصرع ثانی بیت سابق واقع شده یعنی بقصد خوردن شام و
صبح آن یوسف علیه السلام داشت زلیخا در نعمت خانه خود خوانهای ملون
مهیا کرده ز رنج روزه وی تاب بودی ضمیر او راجع بجانب یوسف
علیه السلام داشت یعنی چون از رنج روزه آنحضرت بی تاب شدی و وقت
[illegible] خواب گردی گرفتی که نوشین چشمه اش لب چشمه عبارت از دهن
و لب گرفتن کنایه از لذت یافتن و حلاوت حاصل نمودن
که دیوی یا پری همخوابه باشد دیوی بیار معروف خطاب
همگان از ره او خار چینند یعنی بار را از چشم خود به داند بجسم و جان نشیند
حاضر او در بعضی از نسخ بجای جسم چشم بجیم فارسی و شین معجمه
[illegible] یعنی هم نگران او باشند و هم خواهان او بدو گفت ای بلند اقبال دایه
فاعل گفت دایه و ای بلند اقبال خطاب زلیخا مقوله دایه الی آخره در [illegible]
کاف در مصرع ثانی بیموقع می افتد و در بعضی از نسخ بجای ای حرف
ندا لفظ ان اسم اشارت واقع شده لیکن دایه [illegible] بلند اقبال گفتن خالی
از رکاکت نیست کما لا یخفی و در بعضی از نسخ صحیحه در مصرع ثانی بجای کاف
۲۹

و در بعضی واقع شده یعنی در صورت تقریر اول به تکلف می‌بود دارد بهار خورشید سایه در بعضی
از نسخ بجای لفظ [illegible] واقع شده و آن مناسب است ز نور رخ که دارد از که دارد
یعنی از سر نور رخ که دارد از که دارد نهانی در وی آرام بر او است در دو ابیات مهمله رخ و نهانی صفت
[illegible] نهانی آرام بر او است و در بعضی از نسخ نهانی در [illegible] واقع شده یعنی معشوقی که نهان
[illegible] آرام بر او است شمار روز قرین شد بازیچی شمار روز که یا الف عاطفه [illegible] زیادت
[illegible] به پرتو احوال [illegible] فتنه [illegible] ناتوانان زیادت [illegible]
[illegible] قافیه [illegible] نیست کما توهم ز شمار وجود خود به [illegible] شماری
[illegible] معروف نسبت یعنی از وجود خود که [illegible] شمار و جان [illegible]
[illegible] به اضافت شمار [illegible] وجود [illegible] از تکلف نیست کما لا یخفی
چو خواهد جان روانی بر لبی آید لفظ روان به معنی
[illegible] و تحقیق لفظ [illegible] کما لا یخفی [illegible]
[illegible] نسخ [illegible] در نظم [illegible]
[illegible] تکلف [illegible] تصحیح کرده [illegible] زیادت باید
[illegible] و در اکثر نسخ بجای واو عطف [illegible] شده و [illegible]
[illegible] خطارت [illegible]
و در بعضی از نسخ که بجای [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible]
[illegible] در آخر
[illegible] یعنی [illegible]

از بدن

زره شان شبنم شان چون موی زنگی [illegible]
[illegible] جمع غائب یعنی ایشان یعنی شبنم آن بر [illegible] مانند موی زنگی

چو دید از ذهن او بهر بلندی یعنی حاصل کرد ز دیدن خواست طبع او بلندی یعنی چون
از دیدن طبع او بهر و رشد به بلندی میل کرده و [illegible] را از رو [illegible] چو بار از حال
عاشق دیده بوند سزد گر خون دل از دیده جوشند یعنی خونی که در دل عاشق افتاده است
میخواهد که از راه دیده جوشش نماید و خود را اخراب [illegible] کرداند در آمد در خزان محنت
و درد یعنی محنت و درد که خزان باشد با اضافت بیانیه به معشوقی چو خود [illegible]
طلب داد معشوقی [illegible] که یا مجهول باشد یعنی برای معشوق [illegible]
را طلب کرد که با او عشقبازی [illegible] و ظاهر این است که یای معروف مصدری باشد یعنی برای
معشوق بودن مثل خود شاهی طلب کرد با غلام خود چه عشق بازی بر تقدیر اول چو خود مربوط
معشوقه و در ثانی مربوط شاهی خواهد بود کما لا یخفی عجب تر آنکه از عجبی که دارد
بوصل چون توئی سر در نیارد یعنی آن غلام از عجبی که دارد زنان مصر کرد اندر حالت ملامت
رسانند از ملامت صد ملالت تا از ملالت مفعول رساند نه زان سان [illegible] در دل
او داشت خانه زان سان بسین مهمله بمعنی مانند کس از خاطر توانستی
برون کرد یعنی کرا آن یوسف را از خاطر توانست برون کرد
برد پیوند جان از تن بیکدم برد بصیغه لازم از بریدن یعنی قطع شود و این
بر تقدیر اضافت پیوند سوی جان است و اگر پیوند را موصوف خوانند برد
از بریدن متعدی خواهد بود و جان فاعل و پیوند مفعول آن

وفی با او بود خادم محکم یعنی با کسی که محبت دارد   که کو بُرد رگ جانان
جان عاشق   زرگ کو بد بمعنی زرگ کند محاوره اهل فرس است

کنون در عین وصل این سوختن چیست   و در بعضی از نسخ وصلی بیا معروف
خطاب واقع شده یعنی در عین وصل هستی   سر انگشتش را دل از خون داده مایه
فاعل داد دل و مایه مفعول آن یعنی سر انگشت او را دل از خون مایه داد   که بر لب
که بر لب باید انگشتش زیست   بواو عطف بلفظ باید یعنی بر حال آن انگشتانش که
که بر لب دارد و انگشت او را باید زیست و در بعضی از نسخ بجای باید لفظ
باشد واقع شده پس معنی چنین خواهد بود که بر لب بود و باشد انگشت او را
زیست و زندگانی   بدین اندیشه از ارشش نخواهم   که انگشت باشش بها بد
زر دهم که انگشت باشش بهان اندیشه است یعنی یوسف از روی من اعراض
کرده به انگشت پای خود که می بیند من از و ناخوش و بیزارم می شوم با این وجه
که فی الواقع که انگشت پای او از روی من بهتر است   گران گنج نسبت کارم
نی کرد رست یعنی کارم از آن ابروی کج راست و بیکره نسبت یک عقده
از و در کار من افتاده

زلیخا با غمی با این درازی

زلیخا مبتدا و با غمی حال از زلیخا و با این صفت غم یعنی زلیخا در حالتی که
مقرون بود با غمی چه جو غمی که با این درازی بود و بگفت در بیت ثانی
خبر آن و جمله خبر ان شرط جو دید   بغم خوارم بین غمخواری کم

خواری ترحم ذلت و بار بغم سبب بغیر سبب غم ذلت و خواری [illegible] کن
که از نرگس چال نازپرورد   رخت را در لطافت زیب داده   ورد در نسخ [illegible] گل گلاب
یعنی رخ ترا در لطافت و خوبی بر گل گلاب نازکیست   بعزت برت آدم حسن رو کش یعنی سبب
فرزند تو   زگل رویت عالم نازکش   یعنی بسبب گل رو بودن تو   تمامی اهل عالم
هیچ بودار   تو از من برشدی یعنی بر این باده که حسن تو [illegible] سبب در گوشه حجاب [illegible]
با شده و الا تمو وارسته   برو ما گرد و تقد زندگانم   ترحم کن چو حسن سبب آخر ترحم بر او
با کرده متعلق به ترحم کن که در مصراع ثانی است یعنی ای زلیخا بر این [illegible] تقد کم کرده است
کنه به میر و در کن   زند و فرمان نفس معصیت زار   بر فرمان صفه نفس [illegible] نفس معصیت
کیش که حکم به من سکینه و من بیغر باید
مرا چشمی و چون خندان نسیم   چشمی بیار معروف خطاب [illegible] یعنی چشمی چون
ای سلطان معشوقان غیور است   سلطان معشوقان حق سبحانه و تعالی که حدیث الشریف
ان سعدا لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن
چو مه را بر ابر آید قالب از نور   یعنی کمال روشنی حاصل کند   کند هیچ محاسبی ابر را دور
محاق [illegible] باز نه فتاب [illegible] و بکسر میم [illegible] شهره دارد و غلط است   بهیچ آفت
روان خود بخواهد   باز هیچ معنی و ریغی در هیچ آفت کس جان خود را نخواهد   بیاید
بار [illegible] آن [illegible] گذر در یک [illegible] باز انگشت   الحجه در تصحیح معنی این
بیت [illegible] که [illegible] خواهد گشت واقع شده و تعبیر از [illegible] تصحیح [illegible]
نظر تحقیق و وقوع آن در کلام عربی فارسی شایع است و در این بیت چنانچه [illegible]
تتبع پوشیده نیست و کلام الله حمد از آن مملو است یعنی چنین باشد که بادشاه آن خنده زار

الف کشیده کلوک [illegible] بیاض ونهای نوعیه همچنین بعضی گفته‌اند این ... بموقع و ... وبعضی از ...
چنان ... کرده ... این بیت ... یعنی ... این ... بادشاه ... و ... نیست
این ... رعایت ... که ... یعنی ... پر ... جای
که ... ازین ... بجای ... لفظ ... که
نون ... یعنی ... بجای ... این نسخه هم ... الف
نیست بجای ... اگر دیده ... بجای ... دیده ... ابر
یعنی ... اگر دیده ... بجای ... چو صبح ... صادقی
در هر ربیع ... مخفف ... کلمه ... قاف یعنی ...
جلوه دلکش ... گل سوری ... یعنی ... باغ ... گل ...
گل سوری ... گل سوری قسمیست از گل درختان ... در شاخ ...
اقحوانی هم ... مضمون ... مصراع علیحده ... یعنی ... باغ ... باغ
در شاخ ... نوبهار ... گل ... نوبهار ...
در جویبار نارون یعنی ... یعنی درخت انار چمن ... باغ ...
... باغ ... چمن ... باغ ... درخت انار
وصحن ... باغ در مصراع ثانی یعنی میوه ... باغ ... معطوف ... باغ یعنی چمن
از درخت باغ صحن ... میوه ... باغ ... شاخ آن ... باغ ...
جوکان بوده ... خوشه ... خوشه ...
درخت خرما ... خوشه ... یعنی ... درخت خرما ... جلوه ...
بستان ... بستان الخمر ... درخت الخمر ... بستان آن میوه آن ... طفلان

ستانها از

باغ ... بسیار ... و ... چو ...
... مصرع دوم حال ... مصراع اول ... خبر مبتدا ... روز ...
... بامداد ... یعنی ... روز ...
یعنی ... بسبب حرکت ... این ...
... باغ ... کیمیا ... یعنی ...
... باغ ... سایه ... بود ... تعلیم
کیمیا ... یعنی ... سبزه ... باغ ... تعلیم ...
... خاک ... از ... خورده ...
... خوانان ... یعنی ... خاک ... شده
... تعالی خوانده بودند ... زمین ...
... زمین ... سبزه ... زبان ... زبان ...
... بلور ... بکسر ... و ... لام ... تحقیق ...
... لام شهرت دارد اینجا ... لام ... خوانند ... تخفیف شود
... زبان ... چشم ... حرف آن ...
... اللطف ... علی الناظر ... سرو ناز ...
سرو ناز ... سرو ... جوانی ... صیغه امر ... کاف
... واضح است و در بعضی از نسخ بجای ... لفظ ... واقع شده ...
... مصرع ثانی ... سابق ... لطف ... تقدیر ...
... لفظ ... مصراع ثانی ... رطب ...

و حضور [illegible] بمعنی شعاع و نور از انوار شعور گرفته شعور بفتح شین معجمه و [illegible]
[illegible] گرفت از زمان فزاینده حدوث یعنی آنچه ما را عقبا
آنست [illegible] باعتبار زیادت و نقصان   ازین عالم بیرون ماییم [illegible]
یعنی بیرون از سلسله حدوث و امکان و بیرون از ادراک عقول و اذهان ما را خدا است
یعنی ذات واجب الوجود که ذات او مقتضی وجود اوست و بخود در خود خود اوست جل الاله
سبحانه از زبان [illegible] بی درد و بالست   گل ما از نم رحمت سرشتست [illegible]
ماء و وحل یعنی اعم از آنکه خاک باشد یا نار تا شامل هر دو فرقه جن و انس باشد [illegible]
لم کرد [illegible] از رهنمایت یعنی ما در تفضیل و تعریف مکرر این صفت از ما من الصفات
توطیه و تمهید است ترا از ارشاد و هدایت آن فرقه گم گشتگان بادیه ضلالت و غوایت
دادم هر شیوه یزدان پرستی   باضافت بیانیه لقوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون
بدست آرد بهر تعلیم کند نیست   پشت بر تعلیمی کردن کنایت از ازاله تعلیمی است   زبان
گویا بتوحید خداوند   زبان گویا بالف صیغه اسم فاعل و نون بعد الف که در اکثر نسخ
دیده میشود غلط است   دو رخ را از حیا گلرنگ میداشت یعنی هر دو رخساره را از حیا و
شرم سرخ میداشت که صبغة الوصل و حمرة الخجل مشهور است   جواب آن گفته سودای یوسف
[illegible] استغفار یوسف   آن گفته عبارت از زلیخا   برا لطفش ای از لطف رفتار یعنی در جوابش
بیا ز آن یوسف را از رفتار لطیف خود   اگر آن دلربا پروام کردی   باضافت یاء اخیر
میم متکلم یعنی اگر پروا من کردی   کجا زین گونه با هر وام کردی   پروا یعنی پرکشاده و آزاد
فدا پروا بخلاف آن مقید [illegible] و میم مفعول کردی   یعنی اگر یوسف علیه السلام پروا و فرغت
من کردی که باین نوع دل تنگ و بی آرام مرا کردی   بگویم تا در صورت کشای ای

فقره دلارای است

قول دایه زلیخا است و صورت کشا نقاش   ز تشکیکش مجسطی [illegible] ز اشکالش فکنده [illegible]
مهندسان   این دو بیت در صفت استاد و کار واقع شده تشکیل [illegible]
مصراع ثانی تشکیک بهر دو کاف از شک و مجسطی بفتح میم و جیم و سکون سین و کسر طاء
مهمله و یاء معروف نام کتاب بطلمیوس حکیم است در مساحت و ابعاد و الاجرام و
اقلیدس نام حکیم هند و آن کتابی دارد در بیان اشکال هندسیان که خواجه [illegible]
خواجه نصیر طوسی آنرا شرح کرده یعنی مثل آنکه از اشکال مشکله کشیدن آن اقلیدس
کتاب مجسطی بطلمیوس پریشان بود و از دو رنگ اندر آختن آن مهندس اقلیدس حل
این فن رسیده بود در شک می افتاد و در بعضی از نسخ در مصراع اول بجای
تشکیل لفظ تشبیک از شبکه بستن تجهیز و بای موحده یعنی انگشتان در هم فکندن و
تشبیک در اصطلاح مهندسان آنست که مسایل و مقاصد و تشکیلات آنچه خواهند زمین
صفحه بظهور آید آن بنا که منجر به تحصیل انجامد و این صنعت بیشتر مردم طرح و بنا و علم
مساحت و علمای علم فرایض بکار آید و مطلب واضح است   بهر خط از طبعش سهو زدی
خواست بروان کار بی سطر شدی راست   خط طولی که عرض نداشته باشد چنانچه سطح
عرضی که عمق نداشته باشد و خط و سطح نزد حکما و غیر از اعراض نمی باشد و متکلمین جزء
لا یتجزی میگویند   بجستی رشدی بر طاق اطلس   ز ایوان زحل بستی مقرنس
طاق اطلس فلک نهم و ایوان زحل فلک هفتم و مقرنس بضم میم و فتح قاف و سکون
راء مهمله و فتح نون و سین چوب بندی که بران مزدوران ایستاده شده مقابل از
گل و خشت و غیرها بمعماران رسانند بنوعی از این باز گویند
طراحی بر فکر آغاز کردی   بر آن طرح زیبا ساز کردی   طراحی نقاشی

۷ اول التفصیل

۷ تا صورت آن

خط [illegible] سطح [illegible] مرکب از [illegible] جزء لا یتجزی

بشکل از صورت مرغی شمیر   سبک سنگ گران از جا پرید   سبک بمعنی شتافت
منقار صفهایش صبح اقبال   صفه بضم صاد و تشدید فا ایوان خانه   ممهد فرش مرمر دم هایش
ممهد صیغه مفعول از تمهید بمعنی گسترده شده و ممر بفتح هر دو میم و تشدید را بمعنی رهگذر و
اینجا بتخفیف برای ضرورت شعرست   درانداز هم در آنجا هفت خانه   یعنی درون در نیز
در بود و در آنجا هفت خانه بود   بد مهای مرصع در تجر   بتار منتاه بوطاز و
بار بوجده و خا معجمه ساکن بمعنی خرامنده   زر سیم خام بود نشن تار زمین ساق شاخ
زر را اغصانش وارفروزه اوراق   سیم خام نقره خالص و اغصان جمع غصن بضم غین
معجمه و صاد مهمله و نون بمعنی شاخ و فیروزه جوهر سبز رنگ معروف و مطلب واضح است
بهر شاخش ز صنعت بود طیار   زمرد بال مرغ لعل منقار   طیار بطا مهمله
صیغه مبالغه بمعنی طیران کننده و زمرد جوهر سبز رنگ که بتازی انرا زبرجد گویند و مطلب
واضح است   ندیده هرگز ازباد خزان غم   در اکثر نسخ بغین معجمه آمده و در بعضی از نسخ
بجای غم خم بخا معجمه دیده شده   ز بهر جان و دل باهم موافق   در بعضی از نسخ
بجای موافق معانق اسم فاعل از معانقه بمعنی کنار گرفتن واقع شده

ولی اول جمال خود بیاراست   فزان میل دل یوسف بخود خواست
آزان یعنی از آراستن جمال خود   بزیور نابودش احتیاجی   ولی افزود خود
را زوزواجی   بخوبی گل به بستان ها سرشد   ولی از عقد شبنم تازه تر شد   بیت ثانی
تنویر بیت اول است یعنی اگرچه بزیور حسن آن زلیخا را احتیاجی نبود لیکن از زیور خود را
زیاده رونق افزود چنانچه گل بخوبی در بوستانها مشهور است و احتیاج بچیزی دیگر

فزاید وی از عقد شبنم تازه زمینت   بقول بیست موی عنبرین را   ...
که گرد آورده بر سر زه گشته بهشه وی از ان چو را   گوبه رتسم رنگان نیست
همه خطی کشیده از نیل چون میل رسم است که خطی از نیل بصورت
حرف لا بر روی خوبان برای دفع عین الکمال میکشند الوزی گویند
تخت چون الف بنهاد و یح   چه کشتی از پی قبولش لام
دستان داد سیمین پنجه از نمک   گران دستان دلی اندو فراخ حک
دستان اول جمع دست است بر خلاف قیاس و دستان ثانی بمعنی
مکر و حیله و مطلب واضح   بکف نقشی زد از خرده کاری   گزان
نقش بدست ابله کاری   نقش اول بمعنی نشانی که از حنا و غیره زنان بر کف
دست کنند و نقش ثانی بمعنی سطور خطی که ارباب تسخیر برای تسخیر و غیره زنان بر کف دست
می کنند و نقش در این بیت موافق انچه مشهور است در نسخه از مساعده فیه معروف و مجهول هر دو و شعرا انرا تجویز کرده اند
و در بعضی از نسخ بکف نقشی نو و از خرده کاری و در شیوه خرده کاری جای تنکیر و حدت کنایت از خشنو و این نسخه بهتر است
بعنق گونه خضاب نهاده   فندق   میست که دستان معشوقان ازانها تشبیه میدهند   مر سیاه خط تر از سبز عرق
زر میل در کرد دامان سر انرا   گل کنایت از زلیخا و شمس لباس زلیخا   شد از گوهر مرصع جیب و دامان   بصحن خانه
اسم شد ضمیر راجع بجانب زلیخا و طاوس بیا محجول وحدت یا تنکیر خرامان و گوهر مرصع صفت
جیب و دامان یعنی آنکه شد آن زلیخا لب جیب و دامان که گوهر مرصع بودند در صحن خانه
مانند طاوس خرامنده   ز نقد خود روان گنج طرب کرد   بعقد آن چه بیدار طلب کرد
یعنی از نقد کامل عیار حسن خود روان یعنی دل خود را گنج طرب کرده خوش شد و در

یعنی بفتح جیم بجای زد ای لفظ دو وشی جان برآمد شده و آن خالی از لطافت نیست صبح زوال
ام آن بیت که روز صحبت زلیخا و یسش گفتنیها در روزها گفته بود کنون که زدیده دور تو شادم
تسلی دوری تو نیستم دام بی یاد بجای معروف مصدر شده بر اوضرورت شعر مضاف بجانب تو یعنی
از یاد تو تسلی مرادم و دور بفتح زبنج بجای لفظی که لفظ نام مراد واقع شده و آن غلط است جنانکه آب
تحقیق رسانی کلمه تا دو معنی درین بیان نموده اند مرا آن کار که زلیسند و صواب بود در بارگاه یعنی اینکه
بود در بار گاه الهی از غایت تقدیر عاطفه مرا آن کار رسید او بیت لایق جزا آن جزا نیست از غایت
خالی سده معدان بعد از خواب حوالی بفتح لام صیغه مفرد و معنی که دو کسره بجهت ضرورت شعر
اگر خورشید روی ببیند چو ماه از زمین من خوشه چینند که نور القمر مستفاد من نور الشمس لذلک
صورت زوال حرف نظر کرد حرف صاد و مهمله یعنی گردانیدن و حرف جای معجمه نیز همین معنی
آمده با آن حسن جهانگیر کردوست جهانگیر بیار مجبول تکبیر تعجیل در تحصیل مقصود
جستا و اگر خوشتر باشد از زود الف جستا برای کثرت و الف دیر از زاید که مشهور است
که دیر آید درست آید کر افتد نیکو چه دروام یعنی صیاد دیر آرد صید نیکو بهتر است از صیدی
که زود افتد و بد باشد بهست از زود نا نیکو سرانجام نا نیکو سرانجام صفت عدوست و دو را
بکسر دال برای اظهار معنی توصیفی یا میخوانند از خجالت که در روز قیامت که فرشته برنامه کار
خواست زهی خجالت سابق عتاب ایزد تعالی و عزامت بفتح غین معجمه و فتح را مهمله تا دوانی
وا داشن گناه زلیخا گفت ای دشمن مینداریش که چون در غرض بیشنیدم کسی ازان دشمن مینداریش
جوان زلیخا یوسف علیه السلام ازو محتر عزیزوان دشمن اتنا زیست عزیزو کاف در مصرع ثانی معلله
یعنی مپنداریش برای آنکه جون شنیدند که عزیز نیز به آرام گرفتم تو مسکین خداوند من کریم است
همه برکاران رحیم است جواب زلیخا یوسف علیه السلام از عتاب ایزد تعالی بگفت اگر

نیم کافته سینم جواب یوسف علیه السلام زلیخا را در باب گفتن عزیز را نیم خصوصا بعد از خوز
ترا در خوابهم بی من کنیز قال الله تعالی عن لسان عزیز مصر زلیخا در باب یوسف علیه السلام اکرمی
مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا خدا من که نیز توان حق قدر ایشی بر شوت امام را ایشی نگاه
حق کفران و امور کار مردو یا معروف مصدر مضاف بضمیر بس آنچه بجای خدا تعالی جواب یوسف
علیه السلام زلیخا که گفته بود خدا من کریم است که جزاین معنی که در آن قصه که گناه نخواهم
کرد ولم شده نیز محنت دلبری نه زلیس کار را بهانه بر بهانه بغیر از لیس آرایی که در آرای بهانه
بالای بهانه کلفتی کفتی امروز من شب نگشت از نو مرا من عیسی عیسی بفتح میم عین معجمه
مغفول و بفتح میم که شهرت دارد غلط است هم رتن زجان و آنچه جدائی یعنی جایز را الفتی
جدا نمایم و بکشم خود را بگفت این و کشید از زیر بستر چو برگ بید سبز رنگ خنجر سبز رنگ
الف اشباع زاید یعنی سبز رنگ ولی از آتش خنجر در تر چو آب بحلق تشنه بود آن قطره آب
قطره آب عبارت از خنجر یعنی زلیخا خنجر بر حلق خود نهاد چو یوسف این بدید از جای برجست
چو زرین یاره بر قبض بر دست یعنی بچو زرین دست برنجن آن زلیخا یوسف علیه السلام دست او گرفت
و این دست گرفتن از جهت آن بود تا خنجر را زلیخا بر حلق خود نراند تا از راه شهوت کمان
زده شد که خواهم کام او داد کمان زد بدل مهمله در آخر یعنی جانب کمان لب از او بنی دیگر
برشکر کرد رسانید طوق و از ساقش کمر کرد این حرکات تا طلایم فعال تا معنی رسانیدن اظهار
زلیخا است جناب عصمت حضرت یوسف علیه السلام از امثال منزه و مبرا است واقع بمحبت
در رفتن با ماس ولی سوی نشست حکم عصمتش با پیس قال الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا
ان رای برهان ربه یعنی تحقیق قصد کرد زلیخا صحبت یوسف علیه السلام را و میل کرد یوسف بود قصد
میکرد یوسف علیه السلام صحبت آن زلیخا را اگر نمیدید آن یوسف علیه السلام برهان جبرئیل را در روی کار
۲۰

چه در او این عمل قبیح ... صاحب تفسیر می‌گوید که مراد از برهان رب عصمت الهی که مانع حال
و دست یوسف علیه السلام [illegible] نبود و دست بدر ازار خود نهاد و ن
یوسف علیه السلام [illegible] نقش یک عقد گشاده بود از [illegible] یکی عقد گشته و دو بستی
یکی عقد گشاده و [illegible] بود و عقد بستن [illegible] محافظت [illegible] بود از فسق [illegible]
و زین باز ماندن در [illegible] یعنی از [illegible] که جهاد و زندگانی [illegible] در خاطر تو [illegible] پیچیدگی
پی باز آمدن [illegible] گویند که [illegible] یوسف علیه السلام از طرف پشت [illegible] گریبان شده بود
و از دست [illegible] گریبان [illegible] از قفا پاره گشت

نخ از شرمندگی [illegible] در آمد / برون رنگ [illegible]

در آمد یعنی [illegible] رنگ [illegible] در آمد و [illegible] یعنی از رنگ [illegible] در گذشت [illegible]
[illegible] تا ابتدا [illegible] زلیخا یعنی از ابتدای [illegible] زلیخا مراد [illegible] [illegible]
در آید [illegible] بهر [illegible] فسون خواند [illegible] یعنی بهر [illegible] [illegible] می‌خواند [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] مبتدا یعنی [illegible] [illegible]
[illegible] رعایت [illegible] حفظ الغیب [illegible] [illegible] گرفته از [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] دروغ [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] بسیار دروغ [illegible]
[illegible] دروغ [illegible]
[illegible] تر [illegible]
دید [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] که در تفسیر [illegible] آن [illegible] زلیخا بود [illegible] که [illegible]
الی و زمان [illegible] شاه یوسف علیه السلام [illegible]
و [illegible] علیه السلام [illegible] زلیخا [illegible] یوسف [illegible]
از خود [illegible] گریبان [illegible] باشد [illegible]
علیه السلام [illegible]
[illegible] استغفار [illegible] قال [illegible]
[illegible] استغفری لذنبک [illegible] زلیخا طلب
[illegible] گناه [illegible]
[illegible] دیو [illegible]
[illegible]

داستان دهان باز [illegible]

زنان مصر و زبان طعن بر زلیخا

[illegible] زنان مصر [illegible] علامت [illegible] که ملامت [illegible]
در تفسیر این آیه وقال نسوة فی المدینة امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه الآیة [illegible]
ملک [illegible] مصر [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible] این کلام [illegible] زنان مصر [illegible]
[illegible] حسن [illegible] یوسف علیه السلام [illegible]
[illegible] الحسن [illegible] باختیار [illegible]
[illegible] چشمه [illegible]

[illegible] غیرت عشق دست و زبان ایشان [illegible]

خون می‌بود **قوله** زنان مصر را ... آورده ... [illegible]

[illegible] سبحان ...

[illegible]

جا چو گفته ... [illegible]

[illegible]

وصفت ... [illegible]

[illegible] **قوله** ... [illegible]

[illegible] **قوله** [illegible]

[illegible] **قوله** ... قلن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم

[illegible] ... قال الله تعالی ... [illegible]

عن نفسه فاستعصم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] **معذور داشتن زنان مصر بود از مشاهده جمال یوسف و بند**

دادن برادر ... زلیخا ... [illegible]

[illegible] یوسف علیه السلام ... [illegible]

[illegible] **قوله** ... [illegible]

[illegible] **قوله** ... [illegible]

[illegible] **قوله** ... [illegible]

و ازان دست

[illegible] **قوله** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قوله** [illegible]

[illegible]

[illegible] **قوله** [illegible]

[illegible] **قوله** [illegible] **قوله** [illegible]

[illegible] **قوله** [illegible]

[illegible] **قوله** [illegible]

[illegible] **قوله** [illegible] قال الله تعالی حکایة عن یوسف رب السجن

احب الی مما یدعوننی الیه **قوله** [illegible] ... رب السجن

[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم علی

من کان یسأل الصبر **اینکه گردن زنان مصر زلیخا را در شستان یوسف علیه‌السلام ...**

[illegible]

[illegible]

[illegible] **قوله** [illegible] یوسف علیه السلام

[illegible] **قوله** [illegible]

[illegible]

سخت رو ... (margin)

تمامی ساخت بکار خود است و واقع شده غلط است قوله خشتی [illegible] در افکنده خشتی بفتح خا و شین معجمه و نون بمعنی [illegible]

و کنده یعنی [illegible] بن یوسف علیه السلام افکنده قوله [illegible] بر کشیده [illegible] بفتح دال و [illegible]

و منادر بکسر دال آواز قوله همی گفتند حاشا لله حاشا حاشا کلمه [illegible] و کاف آن ضمیر راجع بجانب حق تعالی

یعنی پاک است حق تعالی یوسف علیه السلام را قوله بصورت [illegible] خود [illegible] و در بعضی

از نسخ معتبره بجای [illegible] بلفظه واقع شده پس اینجا بمعنی کامل [illegible] خواهد بود و این از آن قبیل است که [illegible]

طوسی در اخلاق ناصری [illegible] کرده [illegible] صورت اوست یعنی بسیار [illegible] صورت [illegible]

صورتی اوست قوله [illegible] بفتح [illegible] آخر [illegible] فارسیان آن را مفرد استعمال

کنند در صحاح جمع حور است کما لا یخفی علی ارباب اللغة **پشیمان شدن زلیخا از فرستادن یوسف به زندان**

و فریاد و زاری کردن بر مفارقت وی [illegible] همچو [illegible] سنبل موی عنبر بار [illegible] یعنی

رخسار [illegible] و همچنین موی عنبر بار [illegible] سنبل بود [illegible] قوله [illegible] یعنی … بجا یار خود [illegible]

[illegible] جان [illegible] تا که [illegible] میباشد [illegible] جان [illegible]

بر جان [illegible] قوله [illegible] شده [illegible] و در بعضی از نسخ [illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible]

قوله [illegible]

[illegible] قوله خلاصی از [illegible] خلاص [illegible]

[illegible] قوله

[illegible] قوله [illegible]

از [illegible] بازماندن **در طاقت شدن زلیخا از مفارقت یوسف علیه السلام**

[illegible]

قوله [illegible] زلیخا [illegible] قوله [illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible] قوله [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] قوله [illegible]

[illegible] **زلیخا در [illegible] و از [illegible]**

[illegible] **بام زندان کردن بر مفارقت یوسف** [illegible] … **علیه السلام [illegible] از زندان [illegible]**

[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] قوله [illegible]

[illegible]

[illegible] زندان [illegible] قوله [illegible]

[illegible] از زندان قوله [illegible]

[illegible] یوسف علیه السلام را امتحان کرده قوله [illegible]

[illegible] یوسف علیه السلام [illegible]

زندان [illegible] از اول تا آخر دوازده سال در زندان بماند

[illegible] فارسی [illegible]

نباید خاطر آن است که چه جای موصوف مرکب از لفظ یا کلمه دیگر که اصل معنیش ظاهر و صورتی بود چه اما مخفی علی ما یاب التفتیح
و دیگر آنکه شکار عنقا مراد یعنی تجربه و مضمون نیستا و آن فقط مصوبه است چنانچه در تعبیر خواب ایشان کاه ظاهر است شد از دخار کار
غلاف تنگی سی سال که مصر آن شد بیابد تعبیرش صفت که و آنکه بسیار کویند که یاد کار در وقت ریان بن ولید عمیلی که خانه در ان
منسوب اند بوده و تا آمدن یوسف علیه السلام و در حکایات یعقوب علیه السلام چنانچه به این ترکیب حکایت آمد و بعضی گویند که بادشاه
آن وقت فرعون موسی بود که نا رکم الاعلی میگفت بعض عمر دراز میکرد و درین وقت تا زمان بعثت موسی علی نبینا و علیه السلام
زنده ماند و بسیار طویل العمر بود چنانچه نقل میکنند که در تحت حیات او پانصد سال او در گرد کشند و گویند تا چهار صد سال مریض نشد
حکایت بر لسان موسی و فرعون ... یوسف ... فرعون موسی از ... تفصیل ... باسماء
اجداد او که ذو الحیله ... جمع گفته که خواب محال است در کتب طب مسطور است که از کثرت طعام یا غلبه اخلاط ...
آمده از و هم و خیال ... بسیار پریشان بنماید که آن را اضغاث احلام گویند و آن خواب بعضی ... و آنچه تخیل است
بخلاف رویا صادقه که آن عکسی است ... از عالم غیب ... یعنی حال یوسف علیه السلام بیان کرد
داستان ... درین باب ... غنی ... و خوض ... و تحسین ...
با و ... لفظ ... فارسی ...
علیه الرحمه ... در زرکی ...
فارسی ... حال ... صیغه مبالغه ...
...
از هفت سال فراخی ...
خوش ...
کلام فارسی ... نخستین سالها ... نخستین صفت مقدم ...
چون سال ... زمان ... یعنی در سالها ... نخستین ...

باران

چو باران و کشت و دانه بود ... ز عشرت مالدارانش دست دارند اگر یاسمین ... باشد
دست داشتن کنایت از بخل و امساک خواهد بود یعنی بجهت عشرت مالداران بخل پیشه
خود کنند و دست خود باکشد و اگر بعجمه خوانند چنانچه ظاهر است ... عشرت ... دارند
خواهد بود یعنی مالداران از عشرت دست دارند چنانکه گذران نمایند چو انداز سخن ...
شنیدن یعنی از دوست سخن شنیدن می آید خرامان شو بدین مردی دل آرا بجاره
زین گل آن بستان سرآرا این گل اشارت بردی و آن بستان سرا عبارت از مجلس
بادشاه که آنانی که چون رویم بدیدند یوسف علیه السلام بر آمدن خود از زندان
تشریف و ثانی نمود و پیش گرد سوال زنان مصر و تفحص احوال ایشان را برای نفی کردن
تهمت از خود که ثانی الحال اگر در مجلس بادشاه شرف قرب باید حاسد تا مجال
طعنه زدن و تقبیح حال وی نمودن نباشد که عاقبت اندیشی کار دانایانست ه
و مخفی داشت حال زلیخا را اندکی آن بکرد برای مراعات ادب شده خود و پاس
حق نمک او و این از راه کمال و بزرگی و تحمل آن جنابت زبان آتشین نمکو
چون شمع فاعل بگشاد ضمیر راجع بجانب بادشاه یعنی بادشاه بکری یاران
جمع زنان برسید چو صبح راستین از صدق دم زد در استین بتا و نو عبارت اگر
صادق جفائی گر رسید از جافی جانی صیغه اسم فاعل بمعنی جفا کننده زلیخا
عبارت از خود کرده و تلافی در مصرع یعنی تدارک بیرون آمدن یوسف
علیه السلام از زندان و گرامی داشتن بادشاه مصر وی را و وفات
کردن عزیز مصر و مبتلا شدن زلیخا بتنهائی و جدائی
شب یوسف چو بگذشت از درازی یعنی چون درازی شب کلفت بنهایت انجامید

طلوع صبح راحت او را کارسازی کرد عسرتش بعشرت و کلفتش بالفت مبدل شد و این
معنی عبارتیست لاحق است که چون کوه گران بر جان نشسته بوده راند افتاب از سر کوه
و میتوان گفت که کوه شب آخر شدن ادبار گردید یعنی ایام محنت و تصدیع او بسر رسید
و طلوع صبح عبارت از آغاز کامروایی   پسران مصر بردن از شماره   نثار افشان
گشتن از هر کناره   شماره بمعنی زائد و نثار افشان گشتن بصیغه جمع اسم فاعل یعنی پسران
مصری بیشمار نثار افشان کننده بودند بر او از هر طرف و در بعضی از نسخ نثار آوردان واقع
شده یعنی جمعی نثار آوران دونده بودند از هر کناره برای نثار افشان کننده بودند
و این نسخه واضح است کما لا یخفی   خز و اطلس بپا انداختندش   بپا انداز فرق
افراختندش جناب افادت افاضت دستگاهی سیدی و سندی میر محمد نور الله
احراری نور الله تعالی مرقده در شرح این بیت مثنوی معنوی مولانا
روم قدس سره که اندر آب بین آتش مثال از جهانی کاتش است الش مثال
نوشته که قطع ضمیر از کلمه و اتصال آن بدیگری در محاوره فارسی بدیگری
جایز است چنانچه شیخ سعدی شیرازی قدس سره گوید   نمانده بادامیم گوهرم
یعنی نمانده است بادامم گوهری پس بیت چنین باشد که از جهانی که آتش است
مثال از بهر کلام عبثست گوید ز هر سیاحرد گردید آبش یعنی از هر سیاحردش آب
پس بموجب این تحقیق ضمیر شین افراختندش مضاف الیه پا انداز ملاحظه باید کرد یعنی
بسبب سر پا انداختن یوسف علیه السلام فرق افراختند و بزرگی حاصل نمودند بهتر این
در تحقیق و تقریر این بیت بخاطر می‌آید و من لم یعجب فلیتفکر جز منه و میتواند بود
که معنی چنین باشد که بسبب خز و اطلس انداختن در پای یوسف علیه السلام

فرق یوسف را بلند نمودند چون فرعون مصر ظرف بادشاه بود فرق افراختن و بزرگی حاصل
نمودن یوسف علیه السلام با آن مضایقه ندارد   بگفتا باید ایام فراخی تا بکاری
که ابر و یم میفتد در تراخی ها منادی کر اشد ز بهر قحط سالیها که نبود خلق را هر گشت
بکاری ایام فراخی ظرف است بحذف در و یم بیا مشناه تحتانیه معطوف تا هر بکاری
فاعل نبود معنی آنکه تدبیر و فکر تعبیر این خواب چیست که سنوح هفت سال
فراخی متعقب بهفت سال تنگی باشد آنست باید که در ایام فراخی که ابر و دریا
و آن هنگام در تراخی و قلت نباشد و بار ابر مراد و دریا و راز دلها باشد منادی
کردن در دیار مصر که خلق جز کشت و زراعت پیشه دیگر نکنند و از ذخیره سازند
تا سنبلها خوشه را از آن رسته از تن ها که باشد بر رخ خصمان سنان نیز تا سنبلها
جمع سنان و خوشه بصیغه مفرد و زان رسته یعنی بسبب آن رسته و پیدا شده که بر رخ
خصمان سنان باشند تا چو گردد خوشه در خانه درنگی ها درنگی بیا معروف نسبت یعنی
درنگ کننده و اگر بجای گردد لفظ گیرد از گرفتن باشد یاء درنگی یاء مصدری
خواهد بود   نباید روزگاری قحط و تنگی ها   بیاید صیغه مضارع مثبت از آمدن
تا وی این کار را باید کفیلی ها که از دانش بود با وی دلیلی یعنی کفیل این کار
مردی باید که بادی و رهنمای او دانش باشد یعنی مرد دانا و واقف از مصالح
تدبیر   بمن تفویض کن تدبیر این کارها   قال البیضاوی فی تفسیر قوله تعالی
واجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم فی سوره یوسف ما حاصله
که یوسف علیه السلام چون دید که بادشاه او را البته کار خواهد داد از و درخواست
کرد خدمت امانت داری و علی خزائن نقد و غلات را که در تصرف و اختیار من

باشد ... [illegible] عام ... [illegible] یوسف علیه السلام [illegible] که جارت جلیه
[illegible] شد [illegible] عمل [illegible] معلوم [illegible] درست [illegible] اول ان
[illegible] کار [illegible] کشتی [illegible] پادشاه [illegible] وقت [illegible]
[illegible] الملک [illegible] یوسف علیه السلام بعد عزت عزیز مصر [illegible]
عزیز در ان [illegible] پادشاه [illegible] کشتی سواره [illegible] بود [illegible] از ستاره
سواره [illegible] حالت و وضع [illegible] ستاره [illegible]
در مصراع ثانی [illegible] هر جان [illegible] بروز [illegible]
معنی عارت [illegible] و در اکثر نسخ [illegible] واقع شده

در شرح حال زلیخا بعد وفات عزیز مصر و استیلا محبت یوسف علیه السلام بروی و ابتلاء بمحنت فراق

قوله غم دیگر [illegible] دامن او غم دیگر [illegible] ترکیب توصیفی یعنی غم دیگر [illegible] غم دیگر [illegible]
سابق مفهوم شده [illegible] قوله [illegible] الی [illegible] غم دیگر دامن او
[illegible] در ابیات آینده [illegible] دهان [illegible]
[illegible] عطف [illegible]
زمانه [illegible]
قوله از ان یم دامن [illegible] عبارت از اندوه [illegible] قوله ز اندوه
[illegible] قوله [illegible] غم خود [illegible] قوله غم خود
غم خود [illegible] در ان [illegible] چون [illegible] از آنجا
[illegible] در ین [illegible]
عزیز [illegible] قوله [illegible] ماند

بدل رنجه بتن رنجور ماند [illegible] بهای مختفی نیست بمعنی رنجور بود در اکثر نسخ کو نخ
بدون ما دیده شد غلط است قوله خیالش گر رود چون زنده مانم گر حرف شرط
واستفهامیه یعنی اگر خیال او برود چگونه زنده مانم که در تن من خیال او چون
بجای جان است قوله چو آن چتر کش بالای سر بود: فلک را از خدنگش او سپر بود: قوله
خدنگش را اگر مانع نگشتی قوله ز صندوق فلک پران گذشتی یعنی آن
چتر سیاه که از دود آه بالای سر زلیخا بود چتر نبود بلکه فلک از جهت دفع خدنگ
آه آن زلیخا سپر بود اگر آن خدنگ آه را آن سپر مانع نشدی از صندوق
فلک پران گذشتی قوله ز مژگان دمبدم خون ناب میریخت مگر خون ناب
میریخت قافیه مصرع اول خوناب یعنی آب بخون آمیخته که آنرا زرداب میگویند
وقافیه مصرع ثانی خون ناب باضافت خون بجانب ناب یعنی خون خالص
قوله چو بود از تاب دل سوزان تب او: مژه میریخت آبی بر لب او:
قافیه مصرع اول تب وقافیه مصرع ثانی لب تب آسم بود وسوزان [illegible]
یعنی چون بود از گرمی دل تاب سوزان مژه از اشک بر لب او آب میریخت
نمی شست از رخ آن خون نابه گوئی از ان خون نابه بودش سرخ روئی
یعنی نمی شست زلیخا از رخ خود آن خونابه را گویا که از ان خونابه او را سرخ
روئی بود بروی کار ناوردی دم نقد بجز خون جگر کابین آن عقد
کابین مهر و آن زری باشد که در عقد نکاح برای زن عوض منافع بضع
شرعا مقرر سازند قدری از ان در عرف نقد بود که آنرا معجل
گویند و باقی نسیه و ان را موجل خوانند ودم نقد در مصرع اول

اشارت بمهر معجل است یعنی خون جگر بر روی کابین آورد و ادا میکرد مهر معجل
آن عقد محبت   ز سر جی بر لکی دواتی   نوشتی از غمش خط نجاتی
از غمش متعلق نجات و خط نجات خطی را گویند که شخصی را که مشغول الذمه
بنفس یا بمال باشد وقت ابرای ذمه او از آن نوشته دهند که تا فی الحال حجت باشد و آن
خط آزادی و ثانی را فارغخطی گویند   بدل مجنو

بدل همچون صنوبر گوفتی مشت   یعنی بر دل که بصورت صنوبر است و آن را قلب
صنوبری گویند مشت میکوفت و میو اندشد که تشبیه در کوفتن مشت باشد که بار آن را بصورت
مشت قرار داده و بآن مشابه کرده   کفش کز حجر نگاری داشتی عار
نگا کردی از انگشت افگار   نگاری در مصرع اول بیای مجهول بمعنی نقش
و در مصرع ثانی نگارین بیا و نون نسبت و افگار بمعنی مجروح مضمون این
بیت متعلق مصرع ابیت اول یعنی انگشتها نهاده خود را بجای حنا نگار خانه
مقصودش آن بود که کف دست او از بد نقش عار داشت ازین انگشتان حناییده
مجروح نگاری میشد   ولی زان نامه حر کرد استانش   نخواندی دلبری
بنوشته خواندش   دلبر بپیوسته خوان عبارت از حضرت یوسف علیه السلام چه معشوقی
را از دل عاشق نا گفته و نا پیوسته میخوانند و معلوم میکنند شارح پیوسته بیا فا
مفتوح و با مثناة تحتانیه و تا فوقانیه بمعنی بهمه خوانده تقریر کرده یعنی
آن دلبری که همه او را می خواند و می طلبید   رنجوران رنج و تیماری وی
این بود تمار یعنی علاج معطوف است بر رنج و در بعضی از نسخ رنج

جز تمار وی این بود   جوانی تیره گشت از چرخ پیرش   [illegible] پیرش
در معنی مضاف الیه جوانی است یعنی جوانیش تیره شد و رونق و صفای آن نماند
سیاهی را از رشک از نرگستش بشست سرشک فاعل است یعنی اشک سیاهی را از چشم
او بشست و نابینا کرد   بشادی زیر این طاق کج آیین   سیه پوشید پیش چشم جهان بین
بشادی یعنی در شادی و شیب پوشیدیش در معنی مضاف الیه چشم جهان بین یعنی چشم جهان
بین آن زلیخا در شادی سیه پوشیدی یعنی سیه گون   چو ماتم دار گشت از ناامیدی
فرار رفت از سیاهی در سفیدی   ماتم دار بدال مهمله بمعنی صاحب ماتم و سوگ و فرار رفت
و بنابر یعنی چون چشم زلیخا ماتم دار گشت بسبب ناامیدی چشمش از سیاهی در سفیدی
رفت و کور شد مولوی اینجا لطیفه میفرمایند که سیاه پوشیدن چشم زلیخی در شادی و سفیدی
پیدا کردن وی در ماتم از این رهگذر بود که زلیخی هندوزاد بود و کاهندوان همه بازگونه
می باشد چنانچه گفته زهندستان مکر جوش نمونه   که باشد کار هندو بازگونه

درین نم دیده خاک از خون مردم   چو شد سرمایه بیناییش گم   به پشت خم از آن
بودی سرشکیش   که جستی گم شده سرمایه خویش   از خون مردم متعلق بنم دیده
یعنی درین خاک زمین که از خون مردم نم شده و تری دیده و از خون خلق سرشته شده و در بعضی
از نسخ بجای نم دیده غم دیده واقع شده غلطاست کما لا یخفی و گم شده سرمایه خویش عبارت
از سرمایه بینائیست   بهر یوسفش از خاک بستر   به از صد حریر حور گستر

یعنی در محبت یوسف علیه السلام بستر خاک او را بهتر از مهد حریر بود که برای بستر خود را
گسترده باشند   ودری محنت گران یک شمه گفتم   بشرحش گو بر صد نکته سفتم
ز رفتی غیر یوسف بر زبانش   نبودی غیر او آرام جانش   یعنی درین هنگام
محنت و تکلیف که از آن قدری گفتم هر چند که در شرح آن گوهر صد گونه سفتم
غیر یوسف علیه السلام بر زبان او نمیرفت و در اکثر نسخ که بجای درین محنت گران
محنت سرا واقع شده غلط است   گذشت آن کز لب بر صاحب هوشش
الی آخره یعنی چون سیم زبان او نماند گذشت آنوقت که از لب بر صاحب هوش هوشش
نام یوسف علیه السلام شنیدی ناگریزیده فکر آن کردی که در رهگذر یوسف
علیه السلام خانه از نی نماید سازد   نباشد قوتی از بوی یارش   قوتی در مصر
ع اول بتشدید و در مصرع ثانی بسکون واو و هر دو بیای مجهول تنکیر و تنها
بصیغه نفی از یافتن

زلیخا را ز تنهائی چو جان کاست   براه یوسف از نی خانه
خواست   قافیه مصرع اول کاست و قافیه مصرع ثانی خواست بواو معدوله
از خواستن و آنچه در اکثر نسخ ساخت واقع شده غلط است بر هم زدن
ردف را میشود که رعایت آن واجب است یعنی چون زلیخا را از تنهائی جان
کاست و کارش بفقر و بینوائی کشید از مردم درخواست نمود و آرزو کرد که در رهگذر
خانه گاه پوشش از نی در راه یوسف علیه السلام برای خدای کرده بند
بدو کردند نی بستی حواله   چو موسیقار پر فریاد و ناله
نی بستی بیاء موحده مفتوح و سکون سین مهمله و یای مجهول و حدت

از نی ساخته

از نی ساخته و موسیقار نام سازیست و نام جانور هم یعنی چون زلیخا از مردم درخواست
کرد که در راه یوسف علیه السلام خانه از نی سازند مردم خانه نی پوشش باو ساخته دادند
بر آخر داشت یوسف دیو زادی   سپهر اندازه گردون نهادی
آخر اصطبل و دیو زاد عبارت از اسب یعنی یوسف علیه السلام در طویله
خود اسپی داشت که او گوئی   ز شب بسته هزاران وصله بر روز   وصله پیوندی که
بر جامه دوزند یعنی آن اسب یوسف علیه السلام سیاه ابلق بود   ز بر شمس هلالی بسته
از روز   ز سیمش اختران رخشان مسمر   ز سیمش اختران مربوط باختران جز مقدم
درخشان مسمر مبتدا یعنی میخهای رخشنده سم آن اسب اختران از سیم و نقره بودند
حاصل معنی آنکه نعلهای آن از زر بود و میخهای آن های از نقره   گذشتی در شکارستان
بنخجیر   پران از پهلوی نخجیر چون تیر   پران مخفف پران و شکارستان
یعنی شکارگاه   اگر گردش نه بازو نیش کشیدی   بگردش باد صرصر
کی رسیدی   گرد در مصرع اول بفتح کاف فارسی و در مصرع ثانی بکسر کاف
و ضمیر گردش راجع بجانب اسب و ضمیر بازو نیش راجع بسوی صرصر
یعنی اگر بازوی باد صرصر را گردان اسب نگرفتی و او را با خود نبردی دو گرد باد
صرصر بگرد او نرسیدی   بجوشش رفتن در آن خوئی بودیش سیل   چو آن گرد آمد
از قطرها سیل   یعنی در هنگام عرق کردن در قطرها خوی از جلدی بر آوردن
سیل در جوشش رفتاری میکرد مانند آن سیلی که از قطرها گرد آمده فراهم
شده باشد و میل بنرم رو میکند   بر آخر گر شدی رام و فروتن   گرفتی
خدمتش گردون بگردن   آخر بمعنی طویله اسب یعنی چون از سواری

باز آمده در طویله کردی خدمت او کردون بگردان گرفتی و فروتن معطوف بر رام
حل از ضمیر شدی که راجع است بجانب اسپ و مزد در اسپ آنست که در سواری جلد و
تیز نباشد و در طویله نرم و هموار بداد لیشی از نژاد و دیع بدان سر بسطل ماه آب
جنبر خور فاعل بدادی ضمیر راجع بسوی کردون و بدان اشارت بآب که در مصرع ثانی است و سطل سیمین
و طاس جهان تاب یعنی طشت و در بعضی از نسخ طشت هم واقع شده و آب آوردن عبارت از رعبت
پاک کردن و مطلب واضح است ز شعری جنبر دارش بسی و سال بی جو کردیش آماده غربال شعر
از قسم از پوست یعنی از ستاره که بمنزله پوست چشم دار است از انجم برای خوان اسپ او دون غربال کردی
ز سدره سبزه خوان مرغان رسیدی که تا سنگ از خورش چون دانه چیدی مرغان تسبیح خوان
کنایت از ملائکه یعنی از سدره ملائکه اعتمدی که تا سنگ از دانه او جدا کنند دو پیکر بود
از زمین مثالی یعنی برج جوزا از زین ان اسپ نمونه و مثال بود کشیدی زیر ران او صهیلی
گرفتی بر طرف اضعاف میلی صهیل بفتح صاد بر وزن فعیل آواز دادن اسپ و فاعل گرفتی ضمیر
راجع بجانب صهیل و اضعاف میل گرو هها چند در چند چه ضعف بمعنی دو چند است و اضعاف جمع آن
که اینک در رسید از راه یوسف برویش رشک مهر و ماه
یوسف برویش بیاء مجهول بدون اضافت یعنی اینک آمد یوسف
که از روی خود در رشک مهر و ماه است بگفتندی که از یوسف خبر
درین قوم از قدوم او خبر نیست قافیه این بیت خبر و اثر و اثر مراد از
خبر است بجو جان را تازگی همراه گردد از ان جان تازگی همراه گردد
نازک بنون و نازکی بیاء مجهول یعنی چون جان را حاصل شود از ان
معشوق که نازک جان است آگاه شود و از آمدن او خبر دار گردد که ا

دانچه بخاطر

دانچه بخاطر فقیر میرسد آنست که در مصرع اول تازگی یعنی خوشوقتی باشد و در مصرع ثانی
جان تازه کی که بتحریف جان تازگی ساخته اند یعنی چون جان را تازگی حاصل شود از ان
تازه کنند که یوسف باشد آگاه گردد چو کردی کو ان شگفت خبران مجبور ز جادوشان صدا کجی
دور شو دور فاعل کردی آن خبران مجبور که عبارت از زلیخا است و جادوشان بجیم
فارسی یعنی نقیبان و دور شو دور آوازی است که پیش امراء و ملوک در سواری
برای اهتمام کنند نباشد پیش او بیم تاب دوری پی بجویم دوری الا جز صبوری
پیش بیاء موحده عربی بمعنی بعد ازین و زیاده ازین و بباء فارسی در بیخ غلط است
در آن نیها چو دم از جان ناشاد رمیدی خاستی افغان و فریاد نیها
جمع نی و در اکثر نسخ بجای نیها لفظ نیهان که واقع شده غلط است و خاستی
و در مصرع ثانی بدون واو

درین جان بخشیم پس چند چندین بمعنی بسخت جانی عبارت از محنت و تصدیع نقیر جلوداران
طرقوا گوی طرقوا الصیغه جمع از باب تفعیل کلمه ایست که بدان جادوشان در وقت سواری آواز کنند
یعنی ای راه روید و از راه یکسو شوید بجالی ند که از اکسیر بساد و یعنی زلیخا بجالی ند که حال از
کسی نه بیند و حق سبحانه نصیب کسی نکرده اند زبان بکشاد و تسکین الم را یعنی زبان بکشاد
ان زلیخا برای تسکین درد جان خود بتان و بت گران و بت پرستان یعنی ای معشوق
حقیقی که زبر دست عشق تو اند چه بت پرست و چه بت گر و چه بت پرست یعنی بهمه طالب تو اند
دل بتگر بمهر خود خراشی و زان نافهمی و ره بطلبی بت بت گر بتراشی یعنی اول دل بتگر از آتش
محبت خود میخراشی و از ذوق محبت خود مبتدی از ان بسبب او را در صنعت بت تراشی یکی فکنی

کفشان خود دانسته می پرستند کسی که بر حقیقت اعتقاد بست یعنی آنکسی که او بی ثبات و بی فرقه و پرستش او میکنند اعتقاد
او این است که بت پرستی در حقیقت ایزد پرستی است آن بهر ابیات از زبان زلیخا موافق کسی که مذهب باطل کفار
مقدمات حقیقی و معارف حقیقت تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ازرو درت لورد هم خدایا از بی اعراض
در مشقت با علاج خود کرد ابیات سابقه ذکر یافته میکند و ... السلام ... چو برکت از زره آن بر
مصر پادشاه ... فاضل گشت یعنی ... آن یوسف علیه السلام که ... بود مرعوبان
در بار کنند ... انف ... یعنی ... که شاه ... حاجت
زلیخا کنایت ... میکنند ... یوسف علیه السلام موده
دو صد ... دریا بنده ... یعنی ... جان
خاک ... شوقه ... باد فروغ صبح صادق ... مرور قصه کم کرده راهان
فروغ مفعول ... صفت ... الصبح و مرور قصه یعنی ... عاطف
معطوف بر فروغ و آن ... مفعول است ... شود در صبح صادق ... مرور راه دم
... تباشیر ... صبح ... سپیده و اینجا کنایت از ... و ... مرور
... اسم فاعل ... ابیات ... که دریا بر ... صبح
جامعه ... صادق ... قصه و فروغ ... جنین شاهان
در این زمانه که ... زبان ... دست ...
زر دنیا ... تظلم ... یعنی ... پیاده
و دست ... از ظلم ... یعنی ... شاهان و حکام
این زمانه ... بر صدق ... ظلم ... منفعت ... با شد و اند
... از زور ... تظلم ... و ... ظالم ... پادشاه و حاکم محض

الت
برزه کوئی و میفتا باست چرا که بسبب دیناری که داده است یا لئیمرا امید و از کرده
او را صد سرخ روئیت و همه حمایت و طرف داوری او میکنند
بخلوت گاه رازش بار یابد   ز بارش سینه بی آزار یابد
بار اول بمعنی دخل و بار در مصرع دوم بمعنی ثقل   چو یوسف گفت بادی کای زلیخا
فتادار باز لیخا بی زلیخا   یعنی زلیخا از پا افتاد بغیر زلیخا یعنی بیخود شد و افتاد بیخود
نماند و میفتاد   بگفت از حاجتم آزرده جانی   نخواهم جز تو حاجت را ضمانی
یعنی از حاجت آزرده جانم و هیچ چیز حاجت ندارم جز تو و در بعضی از نسخ بگفت
از حاجتم آزرد بجاء وقع شده با همعنی که گفت زلیخا که اگر حاجت من بجان ارزد و قیمت
جان دارد   قسم گفتا بآن کان فتوت   قسم در معنی موخر است از لفظ گفتا و مقسم به
ابراهیم علیه السلام یعنی بگفت یوسف علیه السلام قسم بآن کان جوانمردی و نان
دهی و مضیاف بودن حضرت ابراهیم خلیل الله مشهور است که بی مهمان هرگز دست
بر طعام نمیکرد و بآن معمار ارکان نبوت که کعبه معظمه بنا کرده اوست   لباسی
خلعت او بردان رسیدش   خلعت عبارت از پیرهن که چون نمرود علیه اللعنة
او را در آتش افکند بحکم الهی آتش گلزار شد جبرئیل علیه السلام با پیرهن
از حضرت رب العزت در رسید و آن پیرهن بمرتب بیوسف علیه السلام رسید
چنانچه در قصه چاه ذکر یافته   بجوی رفته باز آورد آبش   بجوی رفته آب کنایت از حاجت
یعنی جوئی که آبش رفته بود   سپیدی خنده شکین طره اش دور   یعنی طره ان زلیخا که سفید شده بود سیاه
شد   جوانی بر سرش را گشت تاله   تاله دوره که بر گرد قمر باشد یعنی جوانی بسری او را در میان
گرفت اول جوان بود آخر باز بدعای یوسف علیه السلام جوانی یافت

چو یوسف این تمنا کرد در گوش   زمانی سر به پیش افکند خاموش

خاموش حالیست از ضمیر افکند که راجع است بجانب یوسف علیه السلام

که با خود گفت کارا چو دیدم   بنوعی عرض تمنا رسش را شنیدم   ز موج انگیزی آن بحر

گوشش در آمد بحر خجالت بجوشش   دلش از تیغ نامیدی نخستم   بتولای

عروسیش عقد جستم   در تاریخ سیرت مذکور است که بهفت کس الله در نکاح

ایشان را بر آسمان شده یکی از آن زلیخا بود   روز هم عقد بش کن

جاوید پیوند   جاوید پیوند صفت عقد است

زلیخا را پی پرسش ساختن   دل بخلوتخانه خاصش فرستاد

یعنی یوسف علیه السلام از مجلس برخاست و حاضران را عذر خواهی کرد در خانه آمد

و از کسان خود پرسید که زلیخا کجاست در خلوتخانه خاص من او را ببرند   جهان از شعر

شد پرده راز   شعر بفتح شین قسم پارچه ایست پشمین و اضافت آن بجانب شعر اضافت مشبه به

بجانب مشبه   که این تشنه که بر لب دیده السیب   تشنه بفتح تا یعنی این تشنه که از لب

دیده است   گهی بر خون زبیم نامرادی   و در بعضی از نسخ ز وسم نامرادی واقع شده

و وسم بمعنی علامت   ز نور خور ظلام ساید شد دور   نور خور عبارت از جمال یوسف علیه السلام

و ظلام کنایت از زلیخا یعنی زلیخای بهوش خود شد   بان روی که روی بست دیده

در روی بود عمری دل رسیده   چو چشم انداخت روی دید زیبا   بسان نقش چین بر روی دیبا

تا ان متعلق انداخت که در بیت ثانی است   چو روی حور عین مطبوع و معقول   ز حسن آرایی

مشاطه معزول   حسن آرایی بمعنی مصدری یعنی روئی دید که آن روی از حسن آرایی

مشاطه معزول بود و حاجت آرایش مشاطه نداشت و در اکثر نسخ ز حسن آرایش

مشاطه معزول واقع شده و آن ظاهر بوجه و حسن است

نهادش پیش آن سرو گل اندام   مقفل حقه از نقره خام

فاعل نهاد زلیخا و ضمیر شین نهادش راجع بجانب درج که بر کرد در

سابق گذشت و مقفل بدل از ضمیر شین و راجع است بجانب درج

و بدل از ضمیر غائب جائز است باتفاق نحاة که والا بدل ظاهر

مضمر بدل الکل الا من الغائب و میتواند بود که صفت آن باشد هر چند که

مشهور است که الا مضمر لا یوصف و لا یوصف به لیکن صاحب کشاف

در تفسیر این آیه کریمه که لا اله الا هو العزیز الحکیم نوشته که العزیز صفت هو واقع

شده و توصیف ضمیر غائب جائز است   شکر تشنه لبی بر حلش است

از خواب   لبی سیمین بر که سر دو دلی آب   ضمیر حلش راجع جانب [illegible]

که عبارت از نقش زرکش است و سیمین بر کنایت از مخصوص

مخصوص عورت تشنه لب گفتن است مضافه ندارد و بعضی از جهره

گران [illegible] این شعر را بی ضرورت تحریف نموده اند

که بود لب را ازمیان دور کرده و تشنه را همراه شکر ملاحظه

نموده اند و برین تصرف بی جای خود نازان شده   شنید اقرود

ز آتش مهر بر مهر آتشش بشد زانکه آن شنیدن و ضمیر شین آتش

راجع بجانب یوسف علیه السلام   برو گفت ای تحمل از حور عین پیش

ای خطاب بزلیخا و عین بکسر عین جمع عینا بمعنی زنی

که چشمش فراخ و کلان باشد و حور جمع حوراء بمعنی زنی که سپید او بود

این استفهام انکاریست یعنی یوسف عم بر لیخا گفت که ای بحسن از حور عین افزون ای نعمت و حال
حلال که الحال میسر شده بزینت از ان صحبت بمعصیت که می جستی پیش ازین از من یعنی آنچه
ای بهر است ازان که جرمی کز کمال شوق خیزد کجا معشوق با عاشق ستیزد
جرم بضم جیم و راء مهمله بمعنی گناه و در بعضی از نسخ بجای جرم لفظ حرف واقع شده
وآن بحرفی تا سنجان است که آمد در طریق عشق صادق استفهام انکاریست که آمد افتاد
در طریق عشق صادق به پیری در تمنای وی افتاد بکوری در تماشای وی
یعنی در تمنای او بود که پیر شد و در تماشای او بود که کور شد و در بعضی از نسخ صحیحه در مصراع
ثانی بجای در لفظ بی واقع شده یعنی بی تماشای جمال یوسف در کوری افتاد
یا بمعنی چون از صحبت او جدا شد و جدائی روی داد کور شد ربس گشت
آب دادی کنایت از وقاع و جماع با لیش دمیده حاجت فنا و کنایت از محل
ولی ننه بر زلیخا پرده بگشاد یعنی ولی بسبب آن یوسف عم پرده غفلت از زلیخا
دور شده چنان خورشید بروی استلم کرد استلم یعنی غلبه بهمزه مضموم و سین
معجمه ساکن و تا و لام مضموم یعنی خلاصی جست ز وافتان و خیزان خلاصی بیاء
مجهول نبکر چنانچه سابق مذکور شد به پیراهن دری را سابر آسیم یعنی برابرم
چنانچه عرب گوید القمیص بالقمیص زعکس شمه اش خور بر دمایه شمه نقشی
که بصورت آفتاب در شقف کشند یا تاب دان که در آن شیشه می نهند دمیده
ز آب کلک شبک نجتان زنخلستان دیوارش درختان و درختان
فاعل دمیده و مراد از نخلستان دیوار نقشهای دیوار است یعنی بر دیوارها
ی آن خانه نقاشی کرده بودند میان خانه زد فرخند تختی تخت زدن بمعنی

نهادن بهر شاخی ازان مرغان نشسته ازان یعنی درختان نخلستان در
او تخت ازدی ضمیر وی راجع بجانب تخت
بیابی داد آن نخل برومند بر فرزند بر فرزند فرزند بر اول
بمعنی ثمره و بر دوم بمعنی بالا یعنی آن نخل برومند که زلیخا باشد ثمره فرزند
داد و بر آن فرزند فرزند دیگر زاد قاضی بیضاوی نوشته یوسف عم از راعیل
یعنی زلیخا دو پسر متولد یکی را نام افرائیم و دوم نام میشا و در اکثر نسخ بجای
لفظ بر بی واو عطف واقع شد پس فرزند فرزند باضافت باید خواند یعنی
اولادی پسر ها پسر تولد شد کشید ایام دوری پر شتاب یعنی ایام دوری
بسیار بشتاب و زود ای رها خوابی ز آب گل قدم زن یعنی ای از وصال ما بهره مند ای و بخواهی که با ما یکجا
ازین آب و گل که دنیا باشد قدم زند بقرب منزلت بیشین گرفته قرب و منزلت هر دو حاصل شده خاو قت
اول ما خطاب ماهی راست یعنی بسبب قریب تو مرتبه پیشین گرفته و از رموز السابقون السابقون اولئک
اولئک هم المقربون مثنه مفاتیح او دره های بسته چه بار بند دلها شکسته جا بر جمع
جره و آن چوبی است که بر عضو شکسته بندند رستای دامی همت بیفشان یکی از وارثان
ملک را خواند در لطایف آورده که چون یعقوب عم ما قریب زمان را با ملاقات یوسف عم در
مصر آمد بیست و چهار سال در میان ایشان ماند پس یعقوب عم را وفات رسید بعضی
میگوید بعد از بیست سال دیگر یوسف عم به رعلیه الرحمه را در خواب حسرت دید
دید که میگوید که یوسف بغایت مشتاق توام شتابی ته تحایت من آئی و تا می ستودند دیگر
از خواب یوسف عم در آمد و مراد از رطیبه و وصیت او و سفید مراد کلالی علانی خود
را ولی عهد کرد و فرزند خود را سپرد یکی را ان نکهت باغ بقا یافت نکهت بجای تازی لفظ

رفت
عربي بمعني بيچي و ناپاكي و معني كه شهرت دارد غلط است و آن اشارت بسبب فاعل است
يوسف عزم شده اصفهان شد روز از خود همي رفت يعني گشتم بر تبه و در هر نفس و روز
از خود همي رفت سينه سوز محبت داغ چهارم بار چون آمد بخود بار و در اكثر نسخ
بجاي بار لفظ روز واقع شده و اين بي تحمل صورت ضمن ميدارد چه آن روز روز نهم
بود نه چهارم فروغ نير بود شمسي زنش رفت نير بفتح نون و تشديد يا مشدد تحتانيه بمعني
ستاره و در اكثر نسخ كه بجاي نير لفظ بر با فوقانيه و مشدد تحتانيه و را المهمله و بجاي زنش لفظ
از دين واقع شده تحريف ناسخان است مر از چشم خود جوي بكنيد چشمه آفتاب كنايت از روي
زليخا و ريحان سر و لبستان را بلا كرد بحيله سنبلان را شكر كرد قافيه مصرع ثاني تنك
بضم مشدد تحتانيه و فتح نون و حاصل معني آنكه سبك است و از ريحان مراد موي و همچنين
از سنبلستان نيز مراد موي سر چو عرشي از دين بر باري تنگ ربي بكسر را المهمله كه بعربي آنرا
مسرح گويند و بار كي بكاف فارسي و با موحده است و تنگ بفتح مشدد فوقانيه و نون بر كي مشهور
ترجمه ضيق و آنچه بر تنگم نيست بر از امتواري و رحال منزل زين گشته در تن براي شكر كنايت
از زين است يا يعني مراد رحلت توسع دم است بي علم لق خوش از صفحه نسرين بخندم
خوي بفتح خا او معدوله و يا يك كي و نسرين مضاف و اليه صفحه و صفحه نسرين يعني از رخش عرق
بخندم زبان بر از نواي بينواي كردم محمل اور ادراي دراي بر ال مهمله و با معروف
نصداي كنايت از توحيد و زاري نمودن زمين بر از رود و نخشي رفتم زمين معقول از رفتم
و رفتم بضم را المهمله و در مصرعه بجانب رود و نخشي رفتم زمين معقول رفتم معطوف
بر رود و بر مرد [illegible] بول از زمين بياي كام جان محروميم بيين اي كام جان
خطاب بيوسف عزم مر از دل بردن افكندي و رفته يعني رفتي و اين دري و ره فار بيابان

سايه است چنانچه شارح درين بيت گلستان نوشته گفتم كه گلي بدچيم از باغ گل ديدم
دست گفتم از بو يعني گل ديدم مست شدم ببوي آن نسخه اصل كتاب همين است ليكن
چون بر مذاق نا آشنايان محاوره ناگوار افتاده ناچار تصرف خود كرده نوشته اند
كه مرا از دل بردن افكنده رفتي بر احتكاه يوسف شد روانه راحتگاه عبارت از زندان
و در بعضي از نسخ بجاي راحتگاه رخشگاه واقع شده ببالاش چو شاخ گل شكفته
يعني بي تو زنده هستم همي كردند نوحه نوحه گر را بسان نوحه گران سيمبر را
نوحه گر عبارت از زليخا كه بر يوسف عزم نوحه گر بوده و سيمبر عبارت از يوسف عزم
يعني مردم نوحه ميكردند زليخا را چنانچه زليخا بر يوسف عزم نوحه گر بوده ذكر
فرقتش بر رخ پاك كردند بتحت يوسفش در خاك كردند ستش فرقتش در معني
مضاف اليه رخ است و ضمير شين راجع بسوي زليخا بشستند شش ز ديده
اشك باران ز ديده اشك باران حاليست از فاعل شست كه عبارت است
نديده هرگز اين دولت كس از مرگ فاعل نديده لفظ كس كه قافيه مصرع اوليست
شكاف سنگ نيز انداي كردند يعني از روغن نيز فراهم كردند نگويد كس كه مردي
در كفن رفت بدين مردانگي كان شير زن رفت مردي بياء مجهول تنكير

بود پيدا درين شبهاي ماجور هزاران روزني از عالم نور از عالم نور متعلق به بود
پيدا و هزاران روزن كنايت از ستارگان چو شب از روز زود دست از دورنگي
ولي شبها كند ازما ملكي چو حرف تشبيه از مخفف اگر دو ظرف زمانست يعني در روز
و فاعل دور است ~~مخفف~~ ضمير راجع بجانب فلك يعني مانند شير اگرچه در روز فلك

از دوزکي دور است لیکن در شب ها با هلیکي میکند باعتبار ستارگان که خالدار مثل پلنگ
میشود و گفته اند اکثر الحوادث في اللیل مولوي روم میفرماید حادثات اغلب واقع
بشب میشود آن زمان معبود تو غایب بود بهر شستن دل کسي چون صبح کم بست
تشبیه در بستن دل است که در خون [illegible] چون شفق هر شام بنشست نشست
بقصد شستن یعني بهر او کم کسي چون صبح دل بست که وقت شام چون شفق در خون
نشست یعني بقصد کر بهر او دل بست البته بخون نشست سور بضم سین مهمله یعني
شادي کران در عمرها قایم نیفتاد یعني در ماتم عمرها نیفتاد حاصل آنکه هر که
از شادي چرخ یکدم ببعیش ماند در ماتم عمرها افتاد جرا در اعه کل پاره
پاره است دراعه بکسر دال مهمله و فتح راي مهمله یعني پیرهن و تشدید را
براي ضرورت شعر است که افکنده زپا سرو روان را از پا افکندن کنایه
از رفتار ماندن یعني در موسم بهار سرو روان را از رفتار که باز داشته بهاران
باهزاران نغمه درد که خوش انکو غم این باغ کم خورد بهاران طهلان
و مصرع ثاني بیان نغمه وانکو یعني آنکس که او به بین سردي باد خزان را
به بین رخ زردي برگ رزان را دم آن سرد از درد فراق است که یار
از یار جفت از جفت طاق است آن اشارت به باد خزان رخ این
زرد از اندوه دوریست که دوري بعد نزدیکي ضروري این اشارت
است به برگ رزان نموده عور بشاخي بجاي دم طاوس را پاي
کلاغي عور بضم عین برهنه و بشاخي فاعل نمود و عور حال مقدم بر و
و دم طاوس مفعول اول نموده و پاي کلاغي مفعول ثاني و نمود

متعدیست یعني نمودار کرد و ظاهر ساخت حاصل معني آنکه شاخهاي درختان که با برگ
و گلهاي الوان مانند دم طاوس رنگ برنگ و تر و تازه بودند الحال از ریزیدن
باد خزان عور و عریان چون پاي کلاغ شدند ز جبهه رفت بو شش نارون را
جبهه بجیم و باء موحده یعني چهره و نارون نارین یعني درخت انار و از آن تاج
تارک نارون را که یعني تحفه نوا باغ کهن را انار میوه درخت انار و نارون
درخت آن و تارک بتاء مثناه فوقانیه و راء مهمله یعني سر مضاف الیه تاج و این
مبتدا و بیت لاحق که دهانش را چو وقت خنده بیني بر آن که خون آلنده ببیني یعني
آن هم آن خوبان لبشان را شمامه به باء موحده مکسور و باء ملفظ میوه ایست
که آن را بعربي سفرجل و بفارسي آبي و بهي خوانند و شمامه دست آنبو و بهندي
بگري خوانند زر بجاي معصفر کرده جامه معصفر صیغه اسم مفعول
یعني رنگ سرخ کرده شده که آن را بهندي کسنبه گویند به مبتدا است و بیت
لاحق که نشسته بر رخ زردش غباریست همانا مانده دور از روي یاریست جز ان
زر و سخن نخ ز آب منهل منهل بضم میم و سکون نون و بفتح ها یعني آب خور
و حوض و تالاب و چشمه چنار از دست برد برد و یدي بباغ آوازه
سرما شنیدي نکردي دست خود را تا باکنون ز بیم از آستین شاخ بیرون
ز ... اگر دست برد مرکب یعني غلبه و برد بفتح باء موحده سرما و چنار
مبتدا و مصرع ثاني بحذف حرف عطف یعني و در باغ آوازه قدوم
سرما شنیدي و بیت لاحق نکردي دست خود را تا بکنون الی آخره
جز ان بهار آفت عالم را جز ان این آن که براي مشار الیه بعید آمده است

بجمیع نسخ ...

است رقت نحابت بهار که سابق ذکر کرد و این که برای مشار الیه قریب است رسیده
است رقت بجانب خزان زیاده اندوه غا بکیتی در نشان خوری نیست داکر با
نصیب آدمی نیست بکیتی در یعنی در کیتی فی الحدیث الشریف سر در یوم لم
لم یخلق نباسد سر بر از نار حبستی نصیب آدمی جزیی حبسی نصیب
فاعل نباسد و سر پر از نار حبسی حالست از آدمی که مضاف الیه فاعل است
مضاف الیه فاعل بمنزله حالست از فاعل است چنانچه در کریمه دا تبعوا ملة
ابرهیم حنیفا لفظ حنیفا حال از مضاف الیه مفعول است کما لا یخفی علی
اهل العربیه زهر چیزی که افتد دل بسندت کند خاطر بمهر خویش بندت
مصرع ثانی بحذف حرف عطف کن دستی واز پابند بکسل در بن
بجی صلا پیوند بکسل دستی بیا و بجول اگر تو بکسلی آنکس که بست الست
فی بکستش بکن ده الست دست کن ده دست مستعد و مهیا
تو غافل خفته و او ایستاده بیکایک می ستاند آنچه داده حکیم
سنائی کوید دادهٔ خویش چرخ بستاند نقش الله جاودان ماند
در آورد از درستی پا بسنکت بمیدان رد ائی ساخت لنکت
است رقت بکریمه ومن نعمره ننکسه فی الخلق ردائی ساخت پا بنک
در آوردن کنایت از ضعف و عجز در هنکام پیری چو مرحر تازه بن بی
راز بن کند بچوب خشک نتوان کرد پیوند چوب خشک کن بیت
از غصا صایب کوید تکیه چند از ضعف بر دوش عصا داد در
بسی این بنا دست را تاکی بیاد آرد کسی بر در دست برد ت

بیجه طاقت زبون کرد یعنی بر و ریجه تو زبون کرد زر دست نفند کبرادی
برون کرد یعنی قوت لطش واخذ نماند بری درستی سبوی پیر کار پیوست
ولی کار بیت بر می ناید از دست است رقت بحدیث شریف یشیب ابن
آدم ولیشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل توار بی یعنی بسرمه
سائی بی بینشی یعنی از من بصری و بی خردی خود ملکش سرمه مکر چشم بصیرت
چشم بصیرت چشم دل مشاه مفرع است از ملکش یعنی سرمه مکش چشم سر را و فکر دیگر
چشم باطن کن یکی چشمانت در کوری و تنکی لفظ تنکی بر سبیل تکیه کلام
دور محاوره فارسی شایع است چه سازی چاره از چشم فرنکی چشم فرنکی عینک
و آن چشمها باشد از شیشه یا بلور که برای روشنائی بکار آید ز سی بیمین سین
که بیمنت را جلی بود مراد از لفظ سین سن است یعنی جنس دندان
چه ضابطه فارسیانست که حرفی ذکر کنند و از آن کلمه که مصدر بان حرف است
مراد دارند چنانچه الوری کوید تا ذات شریف صاحب عادل که چهار ابجد
چون عمر است و قیم کنایت از دهن و جلی بکسر جیم اماله جلا و جلی بضم جاء
مهمله و کسر لام و یاء اشباع یعنی زیور و اینجا هر دو تواند شد چو لب عقد
شمارش لام بی بود یعنی سی و دو بود که آن عدد حرف لب است
بحساب الجمد مراد از آن دو دندانست در آن عقده چنان کرا فتاد
که کس را نیست ز آن کردی زیاده کر بفتح کاف و سین مهمله یعنی کس دکر در مصرع
ثانی یعنی جز و عدد که کسور تسعه اعداد مشهور است و اینجا یعنی اندکست
تو بینی بر شکستی راز جائی یعنی با سباب نسبت کنی و کوچ کردن دان

ازگرمی یا نزله افتاده وگرانبار یا بلغم شکسته وچشم ازگرمی وغیره فتور پذیرفته
وعلی هذا القیاس   بهر جا بیشش بگری ماجرای   یعنی باعتبار مقتضای
اشتی آن شکست را بر اسباب حمل کنی ونظر برحق جل علا داری نمی اندازی
پس ز همه ازبی بصیرتی تست   ز طبیعت بهرکه این معنی نزد است که
که انکس میبردار آنکه داد است   فی الحدیث الشریف لله ما اعطی
وله ما اخذ وکل شی عنده بمقدار   واقف که دیگر عالمی هست
یعنی عالم غیب   گرآن خارست کز بیش وکمی هست   دل جائی
از صدگونه وسواس   ردی بیرون زعالم ناکس الراس
مراد اول حالت از فاعل ردی وناکس الراس یعنی سرنگون
حال مترادف وازعالم مراد دنیاست   شود چرخت زجام مرگ [illegible]
یعنی چرخ ساقی تو شود بجام مرگ یعنی جام مرگ ترا بنوشانند
بصورت میل این ویرانه جانی   ویرانه عبارت از دنیا ودر بعضی از نسخ بجای
ویرانه لفظ خمخانه واقع شده   شنیدستم که جالینوس گردل   [illegible]
سر در عالم کل   جالینوس نام حکیمی مشهور که معاصر عیسی علیه السلام بود وازایمان
بهره نداشت وازدل متعلق به نزد عالم کل عالم صور واشباه یعنی جالینوس
که سر نزد نور از دل او وبنور معرفت دل او روشن نشد ودر شان عنصری
تن عمر خود به موهومات مزخرفه واکاذیب باطله ضایع کرد   چنین گفت است
چون جانش رسیده   بلب کای کاشکی پیش دو دیده   بلب متعلق
برسیده وکای کاشکی مقوله گفت   زفرخ استرم یک فرجه بودی

که عا

که عالم زان پس از برکم نمودی   فرج بفتح اول عضو مخصوص معروف واستر جانوری
که آنرا بغل گویند وفرجه بضم فا یعنی شکاف وسوراخ گشت ودل نبودش چون میسر
فرج را فرجه جست از فرج استر   ضمیر یعنی نبودش راجع بجانب جالینوس ومیسر
بضم میم وفتح یا مشهور وفرج بفتحتین وجیم در آخر یعنی گشادگی یعنی چون گشادگی دل
او را میسر نبودی برای گشادگی از فرج استر روزن خواست واگر وسعت دل وفسحت
باطن تحصیل علم معرفت وسلوک مسلک طریقت وحقیقت پیدا کردی بموجب حدیث شریف
القبر روضة من ریاض الجنة بمحبت رفع دل تنگی محتاج باسباب دنیا نشدی   ادیم خاک
کفش پای فقیر است   درو صد کوه سختی رنگ دار است   کفش پای فقر گفتی
که پای افقار دوخته وریش سازد   مباش از برگی محروم نیز بیش ست
برگی عبارت از حق تعالی یعنی از و غافل مباش   برون زین پرده نامحدود نور
گران برلمحه خورشید سرور است   یعنی بیرون از ین عالم منزه از حد حدوث وامکان
نوری نامحدود است که آن ذات حق سبحانه تعالی است که الله نور السموات
والارض بلمعه از آن نور نامحدود آفتاب سرور وخوشوقتی است
ملطف ایزد این منثور دلخواه   رسید آخر بختم الحمد لله   این منثور دلخواه
عبارت است ازین کتاب مسطات

ایقغ بکر جلش دمت هنث وسخ
۱ ۱۰ ۱۰۰ ۱۰۰۰ ۲ ۲۰ ۲۰۰ ۳ ۳۰ ۴ ۴۰۰ ۵ ۵۰۰ ۶ ۶۰۰

زعذ حفض طظ
۷ ۷۰ ۷۰۰ ۸ ۸۰ ۸۰۰ ۹ ۹۰۰

تو لاک الله الي فرزند فرزند   یعني دوست دارد ترا خداي تعالى و نام وي محمد معين
دستوي امور تو باد دعاء صلاح و توفيق است از رب العالمين و تلميح است بکريمه والله
يتولي الصالحين و نام فرزند عزيز مولوي يوسف بود و ضياء الدين لقب آن و شرح کافيه
ابن حاجب مالكي در علم نحو که بشرح ملا اشتهار دارد و مقبول خاص و عام و مشهور
در اکناف جهان است بفوايد ضيائيه بنام او موسوم ساخته چنانچه در ديباچه آن مسطور
وسميته بالفوايد الضيائيه لانه لهذا الجمع والتاليف كالعلة الغائية   مرا بهفتاد
شد سال و ترا هفت هفتاد و هفت کنايت از بسيار و کم است چنانچه پنجاه و پنج
درين بيت شيخ سعدي شيرازي عليه الرحمه   اي که پنجاه رفت و در خوابي مگر
اين پنج روز در يابي   و احتمال دارد که بيان واقع باشد   تحت از کسب دانش بهره
شود   مطابق است بحديث شريف ولو بالصين که طلب علم فرض است بر هر فردي
از افراد انسان بلکه قطع ارض کند دانا مرده و داناست زنده قال الله تعالى اومن
كان ميتا فاحييناه وجعلنا له نورا يمشي به في الارض كمن مثله في الظلمات ايا ليس
برابر است حال کسيکه بود مرده يعني جاهل و نادان پس زنده گردانيم او را بعطاي
علم و عرفان و گردانيديم براي آنکس نوري که بآن نور تشخيص و فرق ميکند راه
مي بيند با حال آنکسي که در ظلمات جهل و ناداني افتاده است   تعليم بود
گرانت همت چاره   يعني بتحصيل علم دين که تفسير و حديث و فقه است تعليمي
و مقدمات و متممات آن مشغول شو تا حاصل زانکه داني کيميا را
مس خود را نکردي زر سارا   سارا سره و جيد و مضمون اين بيت
تنوير مضمون بيت سابق است شيخ سعدي شيرازي ميفرمايند

مثل

مثل العالم بلا عمل كشعل في يد الاعمى يهتدي ولا يهتدي ديگران را [illegible]
و خود راه نمي يابد ز توفيق عمل چون خلعت خاص   رسد آنرا مطرز کن باخلاص
طراز نقش و نگار که در اطراف جيب و دامن جامه دوزند براي زيب و زينت جامه
و مطرز بصيغه مفعول جامه طراز دار   چو اخلاص آوري مي باش آگاه
که باشد صد خطر با اخلاص در راه   مضمون اين هر دو ابيات سابقه مطابق
است   الناس كلهم موتى الا العالمون والعالمون كلهم هلكى الا العاملون
كلهم غرقى الا المخلصون والمخلصون على خطر عظيم تا که شود خوشنود ي مکن خوي
بنات از راحت است تنگ روي   محققان گفته اند اشد المهالك
لان ان حرصه على تحصيل المطاعم والملابس   گرافته برخش پوستي وارث
بود از لغات چون ضد حضارت   خساکن و فا مضموم و دال مهمله خاک
که آنرا خارشت گويند و خشن بفتح خا و شين معجمه و نون صيغه صفت مشبه يعني
بر جيد درشت و کنده   چه بخشش وري زين بحر خونخوار   که تاج گوهر دريتي
صدف وار   يعني چگونه ويرا درين درياي خونخوار گردي شاد باش که هموار
صدف مخزن در و گنج گوهر شوي   ز خوان هر کسي کالاي انگشت   دار از
وي انگشتان مکن مشت آزار مضاف و کاتب ذي وضمير آن راجع بهر کس
يعني از خوان هر کسي که انگشت را آلوده کردي و از نعمت او فيض برداشتي
دل آزار دادن وي انگشتان خود را مشت مکن يعني مشت بر وي زدن
و حق نمک باشد از   نمک را چون کني در خورد خود حرف
دان را منه انگشت بر حرف   نهادن کنايه از طعنه زدن و عيب

جوی کردن واین بیت شنو بر بیت سابق است باحسان برحبا
دست بکشی منه در سعای مدخلی بای الاحبا بفتح الهمزه
وکسر الحاء وتشدید الموحده والالف الممدوده جمع حبیب کالطباد
والطبیب قدره الوزره الشعر مدخلی بضم میم ویاء معروف مصدری
یعنی بخیلی والمدخل البخل مده ستان قرض مستان بنیم حبه فان
القرض مقراض المحبة چشان ضمیر جمع غایب بحذف الف نون
راجع بجانب احبا وحبه بفتح حاء وتشدید باء دانه سیاهست سرخ
وسیاه رنگ که در وزن در بکار برند بفارسی وبهندی رتی نامند
ومراد از حبه درینجا مابوزن بهاست یعنی دوستانرا قرض بده
ونه از ایشان بمقدار نیم حبه قرض ستان ومصراع ثانی
دلیل این مدعاست چنانه تنگ در بخشش گری کلا که بر گردنت شاید
بارت ازدام یعنی دربخشش واحسان میانه روی اختیار کن دامن
وبخل را پیشه خود مساز قال الله تعالی لا تجعل یدک مغلولة الی
عنقک ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا وابلغ من ذالک
سلا مولوی نظامی می فرمایند بر انداده کن اندار خویش
که باشد میانه نه اندک نه بیش نه بذلی که طوفان در آرد بحال
نه قبضی که تنگی رساند بحال که باشد دوست آن یار خدائی
دلش روشن مبوز اشنائی یار خدای بیاء معروف نیست یعنی
یار دینی که درکاری دین رفیق تو باشد که الحب لله والبغض لله

بنا خوش کارها کر دخواست دست کند زآب نصیحت آشنشت بیت
خوش بمعنی نیک یعنی چون درکارهای ناخوش که کار دنیا باشد
گرفتار شوی تر دستگیری خوب کند وبه نصیحت ترا از آن باز دارد
نه انکه ترا گمراه سازد که فی الحقیقت آن دشمن است که در لباس
دوستی خود را نموده که دشمن توان بود درری دوست دگر باید
ترا این دولت از دست نشاید از بیکاری بجو دولت یعنی
این مواظبت ومداومت ذکر الهی اگر ترا دست ندهد وتوفیق
آن نیابی باری بیکاری منشین وعار بیکاری را بر خود مپسند
قال رسول ربنا ما انا قط نیستم من بیکار ارشتی بیهوده مهمل
مکن زین کار خانه درکتب رو خیال خویش را ده با کتب خوی
کتب در هر دو مصراع نصیبی جمع کتاب یعنی برای عار کاری
مطالعه کتب باید کرد دانش واناست در کور حکیمی گفت
العلم فی الکتاب والعالم فی التراب بروبی فردو بی منت بیستاد
فرد بزار موحده بمعنی اجرت ومنت معطوفست بر آن یعنی کتاب استادی است که فرد اغاده اجرت
میخواهد و نه منت بر مستفید می نهد ندگمی مغز دار دوست بوئی بستر کار گویا ای خموشی ندی
وغیره همه بسیار مجهول آنگیر واوصاف کتابست بطریق تعداد عماری کرده از زنگین ادیم است دو
صد گل برش در روز مقیم است زنگین جلد کتاب که بسنز ادیم است وگل برش عبارت از الفاظ
وعبارت که بر ایمن از گل اوراق قرطاس دارند همی مشکین عذاران قوی بر توی
زلبش تخت نهاده روی بر روز عذار جمع عذار مهمله بمعنی رخساره مشکین عذاران بصیغه

عماری ومقدم

جمع یعنی [illegible] رخساران و تو بر تو فهم یعنی ته به ته صفت الفاظ و عبارات است زیرا که معنی
همه طوری و حکمت [illegible] زینت است از شرح و ابیات لاحقه که به تقریر لطایف لب
کشایند الی آخره چرا که آن [illegible] مطلب بالاتر [illegible] از غیبت گمان چو مطالعه نمودن خواندن و
ادراک به [illegible] نهایت عجیب گرفتن که از هر از قرآن باز گویند چنانچه کتب تفسیر مثل کشاف
و بیضاوی و مدارک و [illegible] معنی قرآن چنانچه [illegible] قرآن [illegible] بیان [illegible] قال فی
الحدیث الشریف ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطن الی سبعة ابطن که از قول معبر باز گویند
چنانچه کتب احادیث از صحاح سته و غیر آن به تقریر لطایف لب کشایند لطایف جمع لطیفه اشارت است به کتب
علم بیان و معانی و بدیع که از لطایف انجاز عبارات قرآنی و وجوه محسنات بدیعیه آن اخبار کنند
گهی [illegible] عبارات [illegible] اشارات جمع اشاره [illegible] اشارات [illegible]
اشارت است به کتب فلسفه و حکمت [illegible] الهی و طبیعی و ریاضی [illegible] از تهذیب الاخلاق [illegible]
[illegible] گهی [illegible] کنند چون [illegible] انوار حقایق [illegible] اشارت است به کتب اصحاب تصوف و ارباب حقایق
و معارف [illegible] کشف و شهود گهی از رفتگان تاریخ خوانند چون کتاب تواریخ و قصص و سیر و غیر آن
گه از آینده اخبار رسانند چون کتب نجوم و رمل و جفر و غیر آن گهی زنند اندر بیای اشعار
بجیب عقل گوهر اسرار چنانچه [illegible] اشعار از قصاید و غزلیات و رباعیات و مفردات و غیر آن
[illegible] بود [illegible] سوی [illegible] یعنی [illegible] انقطاع [illegible] کردن و کلی بآن
مشغول شدن نمیتوانی [illegible] مطالعه کتب [illegible] بهر
[illegible] نخست [illegible] فصیح [illegible] بفرزند [illegible] فهمیده [illegible]
[illegible]
آمدن مشکل است در معنی تیره از سبیل زخارف زبان [illegible] از شرح معارف زخارف جمع

زخرف

زخرف یعنی حظوظ و نیل یعنی [illegible] تیره باشند از شهوات و مزخرفات دنیا [illegible]
نمودن حقایق و معارف [illegible] این معاملات [illegible]
نصیحت [illegible] متصوفه [illegible] قرار [illegible] مشایخ [illegible]
[illegible] و تحمل و تسلیم [illegible]
[illegible] مشایخ زمان ما [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] صفت [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] واقع [illegible] آن غلطات [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] صفت آن [illegible]
[illegible] عدد [illegible]
[illegible] سابق [illegible] یعنی عدد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فی
الحدیث الشریف [illegible]
[illegible]
[illegible] یعنی [illegible] گفته اند
[illegible] باتش [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] در این مشکل

مدور ... یعنی مقصود ... موافق اقبال و دیدار است در صبح ...
و تمیز ... از شخص ... و مکرر ... بینند ... دور زمانه نقصان چاره ... حال
علیه است قل ... و قل ... زرتشتی ... بود خود کن یعنی نیست بالاراده ...
بالطبیعة درون از شغل مشغولان به پرواز که ... عراقی ... یعنی هر چه را از
یاد خدا تعالی باز دارد ... در مذهب شست فسوق ... دور ازان میان ... دور از
حضر ... چراغ ... گوران میفروز ... وضع العلم فی غیر موضعه کتعلیق الدرر علی
الخنازیر ... سعدی فرماید ... بر ... بنیاد ... تربیت نااهل را چون گردکان
بر گنبد است همی دارد ... اباس ... قال الحق ... ساکت
چراغ زندگانی را ... بیف ... فارسی ... مضمون ... فاعل ... مصراع ثانی ... حرف
عطف برآمد ظلمت ... و دوری برآمد ... یعنی ... جوانی ... در
بفتح نون ... آفتاب و ... کلام قدسی ... یعنی حق تعالی ... باید که
برای نور ... نسخ ... لفظ ... غلط است ... در مصراع
دوم لفظ ... ازان ظلمت ... صبح ... نور کامی ... کام
ز دوال ... یعنی مقصود ... مصراع ثانی ... فارسی یعنی قدم ... بود ... کام ... بجای
یعنی ... قدم ... در ... هنگام ... برهان ... فقال الله تعالی
ادخلوا ... و ... زیر ... فراق ... قواب ...
از ... بتقدیم مضاف الیه ... یعنی ... برای ... تو ... ماند
دراز گریبان ... عذر خواهی آب ... از دل سیاهی ... لفظ ... چشم
امر است ... سیاهی ... از دل ...

١٠٦

٥٥
الف

یا نور از آنچه نشانی تیغ زنیا
راغیب از امو مغن تبان
کرسی [illegible] کرده
بنا کردی [illegible] آنکوشان کرده
بود روزی [illegible] کرده

بشنو از [illegible] ایمان ظهور آمده
[illegible] عبور آمده
[illegible] بعلوم
ای ختم رسل [illegible] آمده
[illegible] آمده از ره دور

[illegible] دلخواه
[illegible] [illegible]
آوردم [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible]

٥٨

ایات قران مجید جمله شش هزار و ششصد و شصت و شش آیت است

تسبیح و تهلیل	حلال و حرام	قصص	اخبار	نواهی	اوامر
حکایه	حکایه	الحکایه	الحکایه	الحکایة	الحکایة

سعفص	کلمن	حطی	هوز	ابجد	ناسخ و منسوخ
روداموخت	سخن گوشه	واقف شد	در هوس	آغاز کرد	رسیده

ضظغ	ثخذ	قرشت
تمام کرد	نگاه داشت	ترتیب کرد در دل گرفت

ابتدای این نظم [illegible] در معنی این [illegible] از [illegible] جهان [illegible]

[illegible] در [illegible] بود [illegible]

٥٥

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان

وعلمه البيان والصلوة والسلام

على حبيبه الذي اجتبه من

الانبياء بتنزيل القرآن وآله

الذين كانوا يامرون

بالمعروف وينهون عن المنكر

بالبر والاحسان وصحبه

الذين

الذين كانوا ناطقين بالحق و

افضلين من الناس مع الحجة

والبرهان اما بعد فهذه الايات

والاحاديث والاشعار و

الاقاويل اخرجتها من الكتب

للشيخ الاجل مصلح الدين

الشيرازي قدس الله

تعالى سره العزيز واجمعتها

تقريبا وجعلتها هدية للصواحب

بالجنب والراغبين الى استحسان

النكات والدقائق واحب ان

لا اكون عند حسن ظنهم

فضولا لا حاصل لهم من السعي

واطمع من مكارم توفيقهم

دعاء لغفراني وحسن عاقبتي

اللهم وفقنا لما تحب وترضى

ان احسن الكلام كلام الله

العزيز العلام اعملوا آل داود

وقال عز وجل من عمل صالحا
فلنفسه ومن اساء فعليها

شكرا وقليل من عبادي الشكور

هر کس که میکند کار نیک را پس برای خود میکند و هر کس که بد میکند پس آن بر نفس خود میکند

قال عز وجل الكاظمين الغيظ

والعافين عن الناس والله يحب

المحسنين قال عز وجل اخذته

العزة بالاثم قال عز وجل ونحن

اقرب اليه من حبل الوريد

قوله تعالى ان مع العسر يسرا

قوله تعالى اذا مروا باللغو مروا كراما

قال عز وجل وان جاهداك على

ان تشركني ما ليس لك به علم
شریک گردانی تو بمن چیزی را که نیست مر ترا بآن چیز علم

فلا تطعهما عز من قال كلوا و
پس فرمان برداری مکن ایشان را ... چه غالبست آنکه فرمود بخورید

اشربوا ولا تسرفوا انه لا يحب
بنوشید و زیادتی خرج نکنید بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد

المسرفين عز من قال ولو بسط
زیادتی خرج کنندگان را چه غالبست آنکه فرمود و اگر فراخ گرداند

الله الرزق لعباده لبغوا في الارض
خدای تعالی روزی را برای بندگان خود هر آئینه بیفرمانی کنند در زمین

قوله تعالى الخبيثات للخبيثين
فرمودن خدای تعالی ... زنان پلید ... برای مردان پلید و بدکار اند

قال عز وجل حتى اذا ادركه
فرمود خدای غالب و بزرگ تا وقتیکه که دریافت اورا

الغرق قال عز وجل واذا ركبوا
در غرق شدن فرمود خدای غالب و بزرگ و وقتیکه سوار شوند

في الفلك دعوا الله مخلصين
در کشتیها میخوانند خدای تعالی را درحالیکه خالص و صاف کنندگانند

له الدين قال عز وجل اتامرون
برای او دین و عمل خود را فرمود خدای غالب و بزرگ آیا فرمان میکنید

الناس بالبر وتنسون انفسكم
مردمان را به نیکوی و فراموش میکنید ذاتهای خود را

قال عز وجل ان انكر الاصوات
فرمود خدای غالب و بزرگ بدرستی که مکروه ترین آوازها

لصوت الحمير قوله تعالى فذلكن
هر آئینه آواز خران است فرمودن خدای ... پس این ... است

الذي لمتنني فيه قوله تعالى فلم يك
آنکس است که ملامت میکردید شما مرا در عشق او پس نبود

ينفعهم ايمانهم لما راوا باسنا
که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هرگاه که دیدند خوف ما را

عز من قال اولئك لهم رزق معلوم
این گروه که برای ایشان روزی مقرر است که کم و زیاده نشود

قال عز وجل لئن لم تنته لارجمنك
اگر باز نمانی تو هر آئینه سنگسار میکنیم ترا

قال الله تعالى ومن يتوكل على الله
و هرکه توکل میکند بر خدای تعالی

فهو حسبه عز من قال احسن

كما احسن الله اليك قال عز وجل

الم اعهد اليكم يبني ادم ان لا

تعبدوا الشيطان انه لكم عدو

مبين قوله تعالى فلنذيقنهم من

العذاب الادنى دون العذاب

الاكبر قوله تعالى قال بل سولت لكم

انفسكم امرا فصبر جميل حديث

قدسي يا ملائكتي لقد استحييت من

عبدي وليس له غيري فقد غفرت

له اللهم صل على قائل انا افصح

العرب والعجم صلوة دائمة محمودة

ما من مولود الا وقد يولد على

فطرة الاسلام ثم ابواه يهودانه

او يمجسانه او ينصرانه قال صلى

الله عليه واله وسلم لي مع الله

وقت لا يسعني فيه ملك مقرب

ولا نبي مرسل قال صلى الله :

عليه وآله وسلم يا ابا هريرة زر غبا
تزدد حبا قال صلى الله عليه وآله
وسلم لا يغلق باب التوبة على
العباد حتى تطلع الشمس من
مغربها قال صلوات الله عليه و
سلامه اعدى عدوك نفسك
التي بين جنبيك قال صلى الله
عليه وآله وسلم موت الفقراء
راحة وموت الاغنياء حسرة

قال صلى الله عليه وآله وسلم الفقر
سواد الوجه في الدارين قال صلى الله
عليه وآله وسلم الفقر فخري قال
صلى الله عليه وآله وسلم لا رهبانية
في الاسلام الاشعار شفيع مطاع نبي كريم
قسيم جسيم نسيم وسيم قطعة
بلغ العلى بكماله كشف الدجى بجماله
حسنت جميع خصاله صلوا عليه وآله
لقد سعد الدنيا دام شعلة وايده المولى بالوية النصر

المضاعف فتح اول فعلال وانما جاز في المضاعف كالقلقال والزلزال والخلخال قصد التخفيف لثقل التضعيف

كذلك ينشأ لينة هو عرقها

وحسن نبات الارض من كرم البذر

روضة ما انهارها سلسال

دوحة سجع طيرها موزون

اذا يئس الانسان طال لسانه

كسنور مغلوب يصول على الكلب

اقل جبال الارض طور وانه

لاعظم عند الله قدرا ومنزلا

قطعة

غذيت بدرنا ونشأت فينا فمن انباك ان اباك ذيب

اذا كان الطباع طباع سوء

فليس بنافع ادب الاديب

يتنافع فيه

اذا شبع الكمي يصول بطشا

وخاوي البطن يبطش بالفرار

الا لا تحزنن اخا البلية

فللرحمن الطاف خفية

اعلمه الرماية كل يوم

فلما اشتد ساعده رماني

ان لم اكن راكب المواشي اسعى لكم حامل الغواشي

كفيت اذا ما من تعد محاسني

علانيتي هذا ولم تدر ما بطني

قطعة

أشاهد من أهوى بغير وسيلة

فيلحقني شأن أضل طريقا

يؤجج نارا ثم يطفي برشه

لذلك تراني محرقا وغريقا

يهاج الى ما صوت الاغاني لطيبها

وانت مغني ان سكت تطيبا

اني لمستتر من عين جيراني والله يعلم اسراري واعلاني

وعند هبوب الناشرات على الحمى

تميل غصون البان لا الحجر الصليد

وافانين عليها جلنار

علقت بالشجر الاخضر نار

علقت

هلك الناس حوله عطشا

وهو ساق يرى ولا يسقى

اذا رأيت اثيما كن ساترا وحليما

يا من تقبح امري لم لا تمر كريما

بئس المطاعم حين الذل تكسبها القدر منتصب والقدر مخفوض

مخفوض

ماذا اخاضك يا مغرور في الخطر

حتى هلكت فليت النمل لم يطر

يا ليت قبل منيتي يوماً افوز بمنيتي

بحر يلاطم ركبتي واظل املأ قربتي

قالوا عجين الكأس ليس بطاهر

قلنا نسد به شقوق المبرز

قد شابه بالورى حمار

عجلاً جسداً له خوار

وسمعي الى حسن الاغاني من ذا الذي حسن المباني

ما تحدثني وقدماً العيش ما للغريب سوى الغريب انيس

المرء ليس بشاهد في ارضه

كالصقر ليس بصائد في وكره

واخو العداوة لا يمر بصالح

الا ويلمزه بكذاب اشر

اذا نهق الخطيب ابو الفوارس

له صوت يهد اصطرخ فارس

سرى طيف من يجلو بطلعته الدجى

فقلت له اهلاً وسهلاً ومرحبا

إذا جئتني في رفقة لتزورني
وقتيكه بيائي مرا در ياران براى آنكه ملاقات كنى مرا

وإن جئت في صلح فأنت محاربي
واگر مى آئى در صورت صلح پس تو جنگ كننده بامنى

فقدت زمان الوصل والمرء جاهل
گم كردم من ايام وصل را و شخص نادانندست

بقدر لذيذ العيش قبل المصائب
باندازه لذة خوشى عيش از مصيبتها

وإن سلم الإنسان من سوء نفسه
واگر سلامت بماند آدمى از بدى ذات خود

فمن سوء ظن المدعي لا يسلم
پس از بدى گمان دشمن سلامت نميماند

ظما بقلبي لا يكاد يسيغه
تشنگى است در دل من چنين تشنگى كه نزديك نيست كه دور كند آنرا

رشف الزلال ولو شربت بحورا
جذب نمودن آب شيرين واگر بنوشم من درياها را

قطعة

بليت بنحوي يصول مغاضبا على كزيد في مقابلة العمرو
گرفتار شدم بنحوى كه حمله ميكند در حالت خشم برمن مانند زيد در مقابل عمر

على جر قلبي ليس يرفع رأسه
بر كشيدن دل من نيست كه بردارد سر خود را

وهل يستقيم الرفع من عامل الجر
و ايا درست مى آيد رفع از عامل جر

إن لم أمت يوم الوداع تأسفا
اگر نميرم من روز جدائى از راه افسوس واندوه

لا تحسبوني في المودة منصفا
گمان مبريد مرا در دوستى منصف

ورب صديق لامني في ودادها
و بسيار دوست كه ملامت كرد مرا در دوستى آن معشوقه

ألم ترها يوما فتوضح له عذري
آيا نديده است اورا روزى پس روشن كند اورا عذر مرا

قطعة

ما مر من ذكر الحبيب بمسمعي
آنچه گذشت از ذكر دوست بگوش من

لو سمعت أوراق الحمى صاحت معي
اگر بشنوند برگهاى مرغزار دوست آواز اندوه كنند

يا معشر الخلان قولوا للعجي يا ليت تدري ما بقلب موجعي
اى گروه دوستان بگوئيد تيزفهم را اى كاشكى بداند چه چيز كه در دل دردناك من است

افسون در این محل کنایت از حرکات
است که باعث هیجان شهوت تواند شد

شعر لو ان حبا بالملام يزول لسمعت افكا يفتريه عذول
اگر ثابت شود اینکه دوستی بملامت زایل میکرد هر اینه شنیده میشد دروغی که افترا مردم عاذل

قطعه لما رات بين يدي بعلها شيئا كارخى شفتي الصائم
هرگاه که دید آن زن پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لبهای روزه دار

قالت هذا معه ميت وانما الرقية للنائم
گفت آن زن که این آلت با آن مرده است و نیست افسون مگر برای خوابیده

شعر مضى زمان الصبى والشيب غيرني
گذشت زمان کودکی و پیری دگرگون ساخت مرا

وكفى بتغير الزمان نذيرا
و بسنده است دگرگون ساختن زمانه از زردی خال

شعر من كان بين يديه رطب ما اشتهى عنبا
کسیکه باشد پیش روی خرما آرزو نمیکند انگور را

يغنيه ذاك من رجم العناقيد
بی نیاز میکرداند بودن خرما پیش روی از سنگ زدن بر خوشهای انگور

شعر وراكبات نياق في هوادجها
و زنان سوار بر ماده شتران در کجاوه ها خود اند

لم يشفقن الى من غاص في الكثب
رحم نمی آرند بسوی کسی که غوطه میزنند در تودهای ریگ

اگر الصبح تکلم خوانده شود معنی چنین خواهد بود که اگر دوستی بملامت برطرف میشد هر اینه می شنیدم من دروغی که مردم عاذل افترا میبافند و این افترا عاذل آنکه بر الحبیب محبوب است که در نظر عاشق افترا محض مینماید ۱۲

و اگر نذیر بدال باشد نیز گنجایش دارد ۱۲

شعر قطرة على قطرة اذا اتفقت نهر
قطره بر قطره وقتیکه جمع شود جوی آب میگردد

ونهر الى نهر اذا اجتمعت بحر
و جوی آب با جوی آب وقتیکه بهم آید دریا گردد

الاقاویل

ما عبدناك حق عبادتك ایضا ما
نکردیم پرستش ترا حق پرستش تو

عرفناك حق معرفتك ایضا الكريم اذا
صاحب کرم وقتی

وعد وفا ایضا قدم الخروج قبل الولوج
که وعده میکند وفا مینماید پیش کن فکر برآمدن را پیش از درآمدن

ایضا الشاة نظيفة والفيل جيفة
گوسفند حلال است و فیل مردار است

نظیفه یعنی پاک و کنایه از حلال است

ایضا السلامة في الوحدة والآفات بين
سلامتی در یکتایی است و بلاها در

الاثنين ایضا مشاهدة الابرار بين
دوئی است دیدن مردم برای نیکوکاران در میان

بين التجلي والاستتار ايض الوقف لا يملك
ظاهر شدن و پوشیده شدن است وقف ملک کرده نمیشود
ايض هذا المقدار يحملك وما زاد على ذلك
این قدر برمیدارد ترا وآنچه افزون برآنست
فانت حامله ايض قيل لبعض الاخيار
پس تو بردارنده آنی گفته شد بعض نیکوکارانرا
ما تقول في الامارد قال لا خير فيهم
چه میگوئی در حق کودکان ساده رخ نیست نیکی در آنها
ما دام احدهم لطيفا يتخاشن فاذا
تا وقتیکه یکی از ایشان نرم است سختی میکند پس هرگاه که
خشن يتلاطف مثل الثمر يانع
سخت شود نرمی میکند میوه
والناظور غير مانع قول يا ليت غراب
و بیننده نیست منع کننده ای زاغ
البين يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين
جدائی کاشکی میان من و میان تو دوری مشرق و مغرب
ايض كلموا الناس على قدر عقولهم
سخن گوئید مردمانرا بر اندازه عقل وفهم ایشان

ايض انبتهم الله نباتا حسنا ايض ضرب الحبيب
رویانید ایشانرا خدا رویانیدن نیکو زدن دوست
ذبيب ايض بلغ ما عليك فان لم يقبلوا
مانند انگور است برسان بمردم آنچه برذمه تست پس اگر نمی پذیرند
فما عليك قال الاعرابي لابنه يا بني
پس نیست برتو باکی گفت بدوی مر پسر خود را ای پسرک من
انك مسؤل يوم القيمة بماذا اكتسبت
بدرستیکه سوال کرده میشوی روز قیامت بدین که چه کسب کرده
ولا يقال بمن انتسبت قول اعوذ بالله
و گفته نمیشود که بکه نسبت داری پناه میخواهم بخدا
من الفقر المكب ومجاورة من لا يحب
از فقر که بر روی می افکند و از همسایگی کسیکه دوست ندارد
ايض كاد الفقر ان يكون كفرا ايض هب
نزدیک است فقر اینکه باشد کفر جود کن
ولا تمنن فان الفائدة اليك عائدة
و منت بر آن شخص منه فایده بسوی تو باز آینده است
مثل العالم لا يعمل بعلمه كمثل المشعلة
مانند عالمی که عمل نمیکند بعلم خود مانند مشعل دار است

يهتدى به وهو لا يهتدي قول السيف
بلو راه مى يافته ميشود و او راه نمى يابد — شمشير

آخر الحيل ايضا كل اناء يترشح بما فيه ايضا كم
آخرين حيلها است — هر آوند ميچكاند آنچه در آن است — بسيار

مؤمن في قباء وكم من كافر في عباء
مسلمان در قباها باشند و بسيار كافران در عبا و عبا گليم درويش

مدح پادشاه — مقام

خداوند جهان قطب دائره زمان قائم سليمان ناصر اهل ايمان

شهنشاه معظم اتابك اعظم مظفر الدنيا والدين ابو بكر بن سعد بن زنگي
ادب آموز — ظفر داده شده دنيا و دين

ظل الله تعالى في الأرض ورب الأرض
سايه خداى تعالى در زمين و پروردگار زمين

راض عنه دعا اللهم متع المسلمين بطول
خشنود باد ازو — اى بار خدايا برخوردار گردان مسلمانان را — بدرازى

حياته وضاعف ثواب حسناته وارفع
زندگانى او و زياده كن جزاء نيكوئيهاى او و بلند

درجات أوليائه وولاته ودمر على
مراتب دوستان او و نزديكان او و هلاك كن بر

و لفظ بقائه بالا حياته بتوسط واو عاطفه و لفظ جميل بالا حسناته از تركيبات عوام است ... كما في الشرح

أعدائه وشناته بما تلي في القرآن من آياته
و دشمنان او و بدخواهان او و در تمام مدت كه خوانده ميشود در قرآن از آيات او

اللهم امن بلده واحفظ شعر لقد سعد ولده
اى بار خدايا نگهدار آرام شهر او را و نگهدار — هر آئنه نيكبخت شده — پسر او را

الدنيا دام سعدها وايده المولى بالوية
دنيا ... هميشه باد نيكبختى كردن او دنيا را و قوى گرداند او را خداى تعالى بعلمها

النصر كذلك ينشأ لينة هو عرقها
مدد خود — و همچنين نشو و نما بگيرد درختى كه آن پادشاه اصل آنست

وحسن نبات الأرض من كرم البذر
و نيكوئى آنچه از ميرويد از زمين از خوبى تخم است

روضة ماء نهرها سلسال
باغى كه آب رودهاى آن سرد و شيرين است

روضة: باغى كه در چمنستان و گلزار باشد

دوحة سجع طيرها موزون
باغيكه آواز پرندهاى آن سنجيده است
مدح پادشاه و پادشاهزاده

دوحة: باغيكه درختان شكوفه دار دارد مانند سيب و شفتالو

شاه جهان پناه سايه كردگار پرتو لطف پروردگار ذخيرة زمان كهف امان

المؤيد من السماء المظفر على الأعداء
قوة داده شده از آسمان يعنى از خدا — فتح داده شده بر دشمنان

عَضُدُ الدَّوْلَةِ الْقَاهِرَةِ غِيَاثُ الْمِلَّةِ الْبَاهِرَةِ
مددكننده دولت غالب فريادرسنده دين روشن

جَمَالُ الْاَنَامِ مَفْخَرُ الْاِسْلَامِ سَعْدُ بْنِ اَتَابَكَ
خوبى خلق بزرگى اسلام سعد پسر اتابك

الْاَعْظَمِ شَهَنْشَاهِ الْمُعَظَّمِ مَالِكِ رِقَابِ الْاُمَمِ
بزرگ پادشاه پادشاهان صاحب بزرگى گوهرست صاحب گردنها خلق

مَوْلَى مُلُوكِ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ سُلْطَانُ الْبَرِّ
صاحب ومددكننده پادشاهان عرب وعجم پادشاه صحرا

وَالْبَحْرِ وَارِثِ مُلْكِ سُلَيْمَانَ مُظَفَّرُ الدِّينِ
و دريا گيرنده ملك سليمان فتح داده شده دين

وَالدُّنْيَا اَبُوبَكْرِ بْنِ سَعْدِ زَنْكِى اَدَامَ اللّٰهُ
و دنيا ابوبكر پسر سعد زنكى هميشه دارد الله تعالى

اِقْبَالَهُمَا وَضَاعَفَ اِجْلَالَهُمَا وَجَعَلَ
روز افزونى آنها و بسيار و زياده كند بزرگى آنها و بگرداند

اِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَآلَهُمَا وزير اَمِيرٍ كَبِيرٍ عَالِمٍ
بسوى هر نيكى بازگشت آنها امير بزرگ دانند

عَادِلٍ مُؤَيَّدٍ مُظَفَّرٍ مَنْصُورٍ ظَهِيرٍ
داد دهنده ظالم قوة داده شده فتح داده شده مدد كرده شده مدد كننده

سَرِيرِ سَلْطَنَتٍ مُشِيرِ تَدْبِيرِ مَمْلَكَتٍ
تخت پادشاهى مشوره دهنده تأمل كار پادشاهى

مَلَاذُ الْغُرَبَاءِ مُرَبِّى الْفُضَلَاءِ كَهْفُ الْفُقَرَاءِ
جاى پناه مسافران پرورنده اصحاب بزرگى جاى پناه حاجتمندان

مُحِبُّ الْاَتْقِيَاءِ اِفْتِخَارُ آلِ فَارِسٍ مَلِكُ
دوست دارنده پرهيزگاران بزرگى گروه پارس سردار

الْخَوَاصِّ يَمِينُ الْمُلُوكِ بَارْبَكَ فَخْرُ الدَّوْلَةِ
خاصان درگاه مددكننده پادشاهان لقب دوست بزرگى دولت

وَالدِّينِ غِيَاثُ الْاِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ
و دين فريادرسنده اسلام واهل اسلام

عُمْدَةُ الْمُلُوكِ وَالسَّلَاطِينِ اَبُوبَكْرٍ
معتمد سلطنت پناه پادشاهان و پادشاهان ابوبكر

اَطَالَ اللّٰهُ عُمْرَهُ وَاَجَلَّ قَدْرَهُ وَشَرَحَ
دراز كند خداى تعالى عمر اورا و بزرگ كند مرتبه اورا و خوش دارد

صَدْرَهُ وَضَاعَفَ اَجْرَهُ
دل او را و زياده كند مزد اورا

٦٨

ابنار الاسرار
شیخ بوستان

سرمد گله اختصار می باید کرد
یک کار ازین دو کار می باید کرد
یا تن برضای دوست می باید داد
یا قطع نظر ز یار می باید کرد

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند
سوز دل پروانه مگس را ندهند
دیر باید که یار آید بکنار
این دولت سرمد همه کس را ندهند

۹	۴	۷	۱
۶	۲	۷	۵
۳	۹	۲	۶
۳	۵	۴	۸

[illegible]

۲۲ ربیع الثانی
سنه ۱۲۱۸

عناب ولایتی سپستان مویز منقی انجیر زرد گل بنفشه تخم حلبه تخم کتان ریشه...
العدد ۱۱ العدد ۷ عدد ۳ عدد ۲ درم ۳ درم ۲ درم ۲ درم
گل نیلوفر خشخاش پوست خشخاش تخم خطمی زوفا خشک اصل السوس بهدانه
۲۰ درم ۱ درم ۱ درم ۱۰ درم ۱۰ درم ۱ درم ۲ ماشه
قند سفید یکنیم پاو بدستور شربت سازند شربتی ۲ توله در آب تازه حل نموده بنوشند

برای سنگ مثانه

برای ازاله ...
زنجبیل کلیجی بیکان ... سماکه
پوست هلیله زرد خار خسک ...
... بتور معلوم استعمال نمایند

دیگر نسخه مجرب
زنگار ۲ جزو سفیده کاشغری ۱ جزو گنده بروزه ۱۲ جزو
زنگار و سفیده را خوب باریک سایند در گنده بروزه که تازه و صاف باشد مخلوط نموده بکار برند ۱۲

[illegible]



رب یسر وتمم بالخیر

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که در بوستان جان انها را اسرار جاری ساخته و جویبار جواهر ازو روان ۷۳
در ورطه حیرت انداخته نه عقل را یارا که تعقل ذات والا صفات
او جوید و نه نقل را یارا که براه توصل سرادقات او پوید هیهات
هیهات او کجا و من و تو کجا ما للتراب ورب الارباب و صلوة
[illegible]
وسلام بر سلطان الانام که لولاک لما خلقت الافلاک
خطبه سلطانیت اوست و کریمه ان کنتم فی ریب مما
نزلنا علی عبدنا برهان برهانیت او و بر آل کرام و اصحاب
نیک مآب او که بایهم اقتدیتم اهتدیتم در بیان ساطع الشان
ان الشان است و منطوق علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل الشان
شان قاطع برهان شان صلی الله و سلم علیه و علیهم اجمعین
الی یوم الدین خصوصا بر خلف سلف اولیاء مکمل و تربیت
فرمائی عرفاء صاحبدل غواص بحار کمالات و معانی مرشدنا و
مولانا و سیدنا حضرت میر سعید معروف بسید بهیکه سیوانی
ایزد جلیل ظل ظلیل او را بر مفارق خدا طلبان هوا گزار و باده بانان
معرفت سرشار گسترده دارادالی یوم التناد آمین ثم آمین
یا رب العالمین اما بعد فیقول العبد المرتجی بفضل الله الذی

ان یرتجی به الحری علیم الله الحسینی الجشتی الجالندهری از بسکه کتاب — نام مصنف
بوستان سر دفتر نکته طرازی شیخ المشایخ مصلح الدین سعدی شیرازی
۷۳ مخزن اسرار الهی و مطلع انوار نامتناهی تحفه راه پیمایان دیار معانی
و ... مستغرقان بحار افکار سبحانی موزون بمیزان باطن و ظاهر مشحون
بالوان یواقیت و جواهر عین العلم و بحر المعانی در المجالس و سفینه علم رحمانی
بدایه شروع و نهایه ادراک هدایه عوارف و کفایه درک کافی نفقات اهل
و شافی امراض سفاهت و جهل تلویح بتوضیح دقایق کلام و تلمیح به
تشیید اساس سلام مفرح القلوب و مروح الارواح در مصباح دیباچه
تحقیق بغایت ایضاح شرح مقاصد سالکین و جرح مواقفت
هالکین حاوی اشارات کافیه تجرید و جامع رموز هدایه تقریر محیط
درر تعرف لباب اسرار تصوف مطول مختصر نمای و مفتاح اقفال
کن می بود بعض شارحین متصدی بشرح او میبودند معاذ الله
که متعدی بجرح او بودند از دیر باز میخواستم که بر تشریح او پردازم و بقدر مقدور
تصریح او سازم بحکم الامور مرهونة باوقاتها این آرزو دست نمیداد

هرچند که ظهور مبهجتم پرده بطون بمیان می افتاد الحال که سال
یکهزار و یکصد و سی است بیت گفت تاریخ شروع در ضمیر از کلام
شیخ سعدی یاد کیر بنده جمعیت دست داد بنده بمقام تحریر
استاد درجا از قاضی الحاجات که این تحریر را که موسوم است بانهار
نام کتاب
الاسرار بمقر تقریر مستقر گرداند انه تعالی جواد کریم بر روف رحیم
مقدمه در فوایدی که ذکر آن پیش از شروع کردن در شرح کتاب واجب است
فایده حرف دو قسم اند حرف معانی و حرف مبانی حرف معانی
حرفیست که موضوع باشد برای معنی و این منقسم است بمبسوط
و مفرد و مرکب مبسوط آنست که با چیزی منضم نشده باشد و مفرد
آنکه مرکب باشد از دو حرفی که معنی هر دو بحال باشد و مرکب آنست که ترکیب
یافته باشد از دو حرفی که معنی اول ان محو شود و بعد ترکیب معنی ثالث حادث
گردد و حرف مبانی آنکه بناء کلمه از و کنند و آن را حرف تهجی نیز گویند و این در زبان
تازی و پارسی سی و هفت است بدین هژده صور ا ب ج د ر س ص
ط ع ف ک ل م ن و ه ی از آنجمله آنچه در خط و صورت متشابه
بکار

بکار برند چنانچه دال و ذال مثلا منقوطه را از ان معجمه خوانند و غیر منقوطه را
مهمله و از باء و تاء و ثاء اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه
نامند و تاء را بجهة تفرقه از مثناة فوقانیه و یاء را بجهة تمیز از مثناة تحتانیه
گویند و در بعضی اصطلاحات جمیع حروف تهجی را معجمه نامند زیرا که اعجام
بمعنی رفع اشتباه است و رفع اشتباه چنانچه بنقطه می شود بعدم
نقطه نیز صورت می بندد کما قیل و از جمله این حروف هشت حرف تازی
مختص اند حاء مهمله و ثاء مثلثه و صاد و ضاد و طاء و ظاء و عین مهمله و قاف
اما صادی که بپارسی آید چنانچه صد سین است و عین الف و قاف کاف
و طا تا و ظا ذال و هشت دیگر مختص بپارسی چون باء پای و جیم چمن
و کاف گل و خاء خوش و واو شور و یاء دلیر و زاء گزدم و فاء فار و نوی
مشترک و آنچه در کلام بعضی واقع شده که چهار حرف مخصوص فرس را
فارسی و عجمی گویند و مقابلات آنرا تازی ظاهرا وجهش آنست که خاء
خوش و فاء فار را اعتبار نکرده زیرا که در خاء و فاء تازی و پارسی فرق
معتد به نیست و واو شور و یاء دلیر را تعبیر بواو و یاء مجهول میکنند
بواو و یاء پارسی و واو بور و یاء بیر را بواو و یاء معروف مینامند نه تازی

وچون واو و یاء باعتبار ذات خط مختص بلغتی نیست بهذا در حروف
مشترک شمرده شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک در کچکول آورده
که در زمن سابق حروف را اعراب نمیکردند و طایفه از متاخرین آن را
بنقطه غیر رنگ حروف قرار داده مثلا اگر حروف سیاهی نوشتی اعراب را بنقطه
شنگرف نگاشتی چنانچه زبر را یک نقطه بر زبر و پیش را پیش و زیر را زیر و بعد از
چندگاه خلیل بن احمد عروضی بیمار تغیر داده هر حرکتی را صورتی و جای
مخصوص قرار داد چنانچه امروز متداول و مشهور است فایده الف ساکن
میان دو کلمه متجانس یا متباین برای مغایرت بود و در امثال سراسر و سراپا
امتداد نیز میتوان گفت یعنی از یک سر تا دیگر سر و از سر تا پا و در متباینین
بمعنی واو عاطفه ساکن در آخر کلمه برای تصغیر آید چنانچه بازار با گرانی [illegible]
الافاضل و برای ندا اسم آید و اگر حرف ندا بعد از مضاف و مضاف الیه موصوف
و صفت باید آورد چنانچه [illegible] جهانا و غریب نوازا و سرو سیمینا زیر الکه در حکم
کلمه واحده اند اگرچه بعضی در وسط هم جایز داشته اند و الف دریغا و دردا
برای ندا است که در مندوب مستعمل شده چنانچه تصریح حرف ندا در مثل
ای دریغ بران دلالت میکند و گاهی در آخر مندوب زاید باشد برای [illegible]

~~بیربکوانه چنانچه خال~~ ودر آخر مصرع برای استقامت وزن چنانچه در قول
شاعر رباعی وا فریادا ز عشق وا فریادا کارم بیکی شوخ نگار افتادا گر داد من
شکسته دادا دادا ورنه من و عشق هرچه بادا بادا و برای استمرار هم آید چنانچه
خون بدیدا و بعضی گفته اند این الف برای کثرت است یعنی بسیار خون و بسیار
بروخ دا اینکه این الف انشائیه است و همچنین الف سامه و در آخر امر برای فاعلیت
هم آید و این مطرد نیست چنانچه گویا و جویا و برای دعا قبل از دال مضارع هم می آید
بعضی گفته اند که الف دعا هم از قبیل استمرار است و این تامل است زیرا که در امثال
بر ادا استمرار متصور نمی شود مگر بتکلف و همزه استفهام در فارسی مضموم باشد فایده
باء بر ماضی و مضارع و امر زایده می آرند پس اگر ما بعد آن مضموم است مضموم بود و الا
مکسور و اصل کسره است و ضم برای احتراز است از خروج از کسره بسوی ضم و بعضی زبان
اصل میکنند و در ترکیب بحتر زعم میشوند گفته اند که گاهی باء زایده مفتوح بر حرف فعل آید
اگر در ان ترکیب لفظ در یا بر زیر باء واقع شود چنانچه در قول او بیربار در منافع پشمانات
ای در دریا و قول آن بیت صره در خان [illegible] رهگذر بر افتاد دو چشم [illegible] باء بسر برد مخفی بماند
گرا ولی آنست که بار ابمعنی در و بر گویند و اینها را زایده نا قرینه باشد بر معنی باء و برخ
خف قبل از وصول بآب نشود و باء برای الصاق است و برای بیست هم آمده و برای
قسم و ظرفیت و استعلاد بمعنی سوی و برای مفعولیت مدخول علیه و زایده برای تاکید

وبمعنی با که بمعنی مع است مثل عکس این هم آمده است وبرای آلت
محمول علیه هم آید فائده چون خواهند که ماضی بنا کنند از مصدر دو نون را از آخر او دور
بیفکنند ومقرر است که ما قبل نون مصدر یا دال باشد ویا تا پس آخر ماضی همگی دال
یا تای بشر اگر ما قبل آخرش متحرک است آخرش ساکن بود چنانچه زد والا موقوف چنانچه گفت
مگر بعارض چنانچه زدم وزدن وگفتم وگفتن وچون خواهند که از مضارع بنا کنند
یاء مده پیش از دال مضارع زیاده کنند چنانچه سوزید از سوزد واین غیر مطرد است مع انکه لفظ
فی ماضی را حکایت حال ماضی آید ویاء مجهول که در آخر ماضی لاحق شود وآن قریب است
وبعضی گفته اند که این یا برای استمرار است چنانچه کردی وگفتی فتامل وباقی این بحث
در اثنای شرح خواهد آمد ان شاء الله تعالی وچون خواهند که ماضی را مجهول کنند بعد الحاق او
بود لفظ شد آرند چنانچه گفته شد وچون خواهند که نفی کنند نون مفتوح آرند در لفظ اول او
واگر لفظ فی باشد تقدیم نون افصح است چنانچه نکردیم روا است وتقدیم فی
بر باء زائده واجب است ودر مجهول ادخال نون بر شد اولی است چنانچه گفته نشد ونکته هم [illegible]
وباء در کلام غیر فصیح جمع شوند نزد بعضی تقدیم است ونزد بعضی تاخیر فائده چون در آخر ماضی یا آید
وبعد از آن فعلی دیگر بمعنی عطف باشد با وصل چنانچه گفته رفت واگر اضافت کنند
بمعنی اسم مفعول گردد وگاهی بی اضافت نیز واگر بعد کلمه واقع شود بعد را باشد چنانچه گفته
واگر است واقع شود قریب را باشد بالتحقیق را چنانچه گفته است وگاهی محذوف شود فائده مضارع
دو نوع است قیاسی وسماعی اما قیاسی ماضی او دو تا است ویا دال اگر دو تا او است بجای تا دال

ساکن آرند

ماضی

وبعضی

او است

ساکن آرند پس اگر قبل تا سین ساکن باشد بفتحه چنانچه داشت بدانند ودر ثلاثی مضموم الابتدا آن سین
باشد روا والمجهول باشباع تعلیل می آرند چنانچه جست جوید ودر ثلاثی مفتوح الابتدا او سین باشد
ومتحرک الابتدا کسره چنانچه رست رهد وجست جهد مضارع وصیغه زیاده وهمچنین تا از دو سین موقوف
بعد الف چنانچه خواهد اما خیزد خواست شاید است وسین موقوف بعد یا تقدیم چنانچه زیست زید الا در
یکرویا [illegible] حذف کردند برای تخفیف واگر قبل تا خاء موقوف باشد خاء را زا کردد چنانچه افروخت
افروزد اما شناخت شناسد وفروخت فروشد وگسیخت بگسلد [illegible] واگر قبل تا فا و
موقوف باشد اغلب که با گردد چنانچه تافت تابد وگاهی بحال ماند چنانچه بافت بافد اما گفت
گوید بقلب فا بواو است واگر قبل تا شین موقوف باشد را گردد چنانچه داشت دارد اما
افراشت افرازد شاذ است واگر زود ال است واگر دال موقوف باشد ساکن گردد وقبل او مفتوح
چنانچه برد برد وخورد خورد واگر قبل دال الف باشد یا یاء مده بفتحه برای التقاء ساکنین اگر خوف التباس
نباشد چنانچه افتاد افتد در سید رسد والا بعد الف یاء مفتوح آرند چنانچه زاد زاید واگر قبل دال واو
مده باشد یا گردد وبعض والف آرند چنانچه سود ساید ونمود نماید واگر قبل دال نون غنه با راء
موقوف بعد الف باشد نون وراء مفتوح گردد چنانچه خواند خواند وگزارد گزارد وماورای
مذکوراه سماعی است وما ذکر اکثره فی موید الفضلا فائده در آخر مضارع دال ساکن
ما قبل مفتوح می باشد دائما مگر بعارض وبرای حالیت لفظ نمی افزایند وبرای استقبال
لفظ خواهد بر ماضی آرند وبرای تراخی لفظ سر انجام می آرند چنانچه سر انجام آید سر انجام
خواهد آمد وچون خواهند که مضارع مجهول کنند در آخر ماضی الحاق نموده لفظ شود
می آرند چنانچه کرده شود وبرای حالیت لفظ می شود چنانچه کرده میشود وبرای استقبال خواهد چنانچه

بتقسیم

بگسیخت

کرده شود وبرای خواهند وچون خواهند که نفی مضارع کنند نون مفتوح در اولش آرند
وتقدیم نون بر می افصح است چنانچه نمیکند ونمی کند وبر خواهد واجب پس گویند نخواهد
کرد ونگویند خواهد نکرد واین در معروف است واگر مجهول باشد نون را بر شود آرند وبر خواهد
هم آید چنانچه کرده نمیشود ونکرده شود وبر می آرند وبر شود وماضی هم آید چنانچه کرده نمیشود
وکرده نمیشود ونکرده می شود وبر خواهد شد آرند وبر ماضی هم آمده چنانچه کرده نخواهد شد ونکرده
خواهد شد فایده امر ماخوذ است از مضارع بحذف دال آخر وآخر او موقوف باشد اگر ماقبل
ساکن است والا ساکن چنانچه ساز وکن مگر بعارض واگر آخر امر یا باشد بعد الف یا بعد
واو کم روا باشد که بیفکنند چون کشای وگوی وگاهی در اول امر لفظ می آرند وچون میم
مفتوح در اول امر آید نهی گردد فایده گاهی برای مصدریه یاء ساکن در آخر اسم فاعل
وآنچه در معنی اسم فاعل است ودر آخر اسم مفعول می آرند چنانچه دانایی وشادی وگو
می ورزندگی وبردگی وبرنده وبرده را بکاف پارسی مل کرده اند وحرف مصدریت همین یا
نه آنکه برای مصدریت است وتحقیق آنست که یاء مصدریت یاء نسبت است
چه مصدر ملحق به خصلتی است منسوب بدان چنانچه دانایی خصلتی است منسوب
بدانا وشادی خصلتی است منسوب بشاد وگاهی لفظ ار در آخر ماضی برای مصدریت
می آرند واین نوع مصدر بمعنی فاعل ومفعول هم آید چنانچه رفتار وخریدار وگفتار و
همچنین توالی ماضیین متقابلین مفید مصدریت هر دو میباشد وهمچنان وقوع امر بعد   هم چنین
بعد ماضی چنانچه آمد رفت وخفت خیز وجست جوی وهمچنین ماضی وامر یافت
چنانچه گفت من وحرام تو وشین ساکن ملحق بامر وماقبل آن مکسور میباشد چنانچه
روشن فایده اسم فاعل ماخوذ است از مضارع بحذف دال که علامت مضارع است

وزیادت

وزیادت لفظ اندوه بروزن زنده در آخر آن لیکن الف وصل ساقط شود لفظا وخطا
وکسره آن بماقبل دهند وگاهی الف در آخر امر برای فاعلیت آید واین مطرد نیست کما مر وگاهی
ترکیب امر ونهی با مفعول مقدم مفید فاعلیت باشد چنانچه گنج بخش وهیچمدان وسخن درنگر در
مثل این ترکیب فصل میان امر ومفعول مقدم جایز نیست چنانچه در شرح بیت اول تفصیل
خواهد آمد ان الله تعالی وهمچنین گاهی ترکیب امر بغیر مفعول اسم مفید معنی فاعلیت باشد چنانچه زود
خیز وزود رو واولی آنست که آن را مفعول حکمی گویند فایده بدانکه ترکیب خال خوب بروی ونیک
خوی از قبیل وصف بحال متعلق است یعنی خوب است روی او ونیک است خوی او وماه روی
ومشک بوی هم از این قبیل است لیکن باعتبار تشبیه الحیاة است یعنی روی او ماه است وبوی او
روشن   صاحب مؤید گفته قوله فلان از زشت خو است ونیک رای خداوند خوی که زشت است وروی که نیک
است واین ترکیب بمعنی فاعلست فایده لفظ در دو خداوند فاعلیت آید ولفظ گر نیز برای
فاعلیت آید لیکن اگر در حرفت مستعمل شود ومثل وراست لفظ آور بالضم لیکن الف ساقط
گردد وضم واو بماقبل افتد چنانچه رنجور وهمچنین است لفظ گین بالکاف پارسی چنانچه اندهگین
وبحذف کاف نیز آید چنانچه رنگین فایده چون خواهند که اسمی را جمع کنند اگر حیوان یا خداوند جان باشد
در آخرش الف ونون بیارند واگر ذوالهاء باشد ها را بکاف پارسی بدل کنند چنانچه آدمیان وفرشتگان
واگر خداوند جان نباشد در آخر او الف وها بیارند وهاء ذوالهاء را حذف کنند تا باجتماع هائین
ثقل لازم نیاید چنانچه درختها ومیوها واستعمال جمع خداوند جان در غیر آن وبالعکس
آمده فایده چون خواهند که اسم را تصغیر کنند در آخر آن کاف تازی ساکن یا جیم پارسی مفتوح باسم
الحاق کنند چنانچه مردک وباغچه والف نیز برای تصغیر آید چنانچه کرمنشت وداور کن نیز آید.

تصغیر آید چنانچه پسرو و تصغیر برای تحقیر و تعظیم و تلطف آید فایده چون خواهند که نسبتی
نسبت کنند بحرفی در آخر منسوب الیه یاء تازی آرند چنانکه جالندهری منسوب بجالندهر که
قصبه ایست از مضافات دار السلطنه لاهور و مولد مولف است و بعد یاء در بعض مواضع
نون تنها و باء نیز آید چنانچه زرین و پشمینه و در خود الهها هاء را بکاف فارسی بدل کنند چنانچه
میانگی و اگر در آخر جمع چون ها و ... آرند برای نسبت و تشبیه گردد چنانچه عاشقانه و دیوانه و الف
با شب و روز و ماه و سال برای نسبت نیز آمده و مباحث نسبت بسیار است و درینجا همین
قدر کافی است فائده بدانکه در ترکیبات فارسیه جزو اول را موقوف بیان کنی خوانند مگر در ترکیب
اضافی و توصیفی که کسر مضاف و موصوف واجب است در غیر ترکیب مقلوب الا در حالت ثانیه
اضافت و در ترکیب صنعت که کسر مضاف اول و موصوف درین مقام واجب نیست بلکه
جایز است و لفظ صاحب را هم که کسر مضاف اول و موصوف درین مقام واجب اول
موصوف واجب نیست زیرا که با مضاف الیه خود در حکم کلمه واحد است برای نردم
اضافت و بعض نظمان بر مثل این ترکیب اعتراض کرده اند و عدم انکار خود الهها
هم مجوز است چنانچه بعض اساتذه متاخرین تصریح نموده اند فائده شعر در اصطلاح
شعر
سخنی است موزون مقفی دال بر معنی قصد اپس اگر موزون نباشد
شعر نگویند همچنین اگر تقفیه یا دلالت بر معنی یا قصد متکلم یکی از ین امور
معدوم باشد از شعر معدود نبود و موزون غیر مقفی را نثر مرجز گویند و
عکس او را مسجع و از هر دو عاری را نثر عاری و در مجمع الاشباه و النظائر
قید تقفیه اعتبار نکرده و گفته الشعر عند اهله کلام موزون مقصود به
ذلک اما ما یقع موزونا اتفاقا لا عن قصد من المتکلم فانه لا یسمی

شعرا و علی ذلک خرج ما وقع فی کلام الله تعالی کقوله لن تنالوا البر حتی
تنفقوا مما تحبون او رسوله صلی الله علیه و سلم کقوله هل انت الا اصبع
دمیت و فی سبیل الله ما لقیت و مخفی نماند که مصراع و فردی که قافیه ندارد بنا بر
این تعریف در شعر داخل است و بنا بر تعریف اول خارج و همچنین آنچه در کلام الله
واقع شده پس احتیاج نشود بانکه گویند اتفاقا واقع شده بی قصد متکلم فائده اول کسی که شعر
فارسی گفته بهرام گور است گویند وقتی بهرام گور در صیدگاه شیری قوی را بکشت
درو به با آمد از غایت فرح گفت مصراع منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله دلارام نام مردی
طباع از مصاحبان او بود در سخن او را جواب با صواب گفتی فی البدیهه گفت مصراع نام
بهرام ترا و پدرت بوجبله و هر دو مصراع را جمع کرده بشعر مسمی ساختند و بعضی گفته اند که مطلع از بهرام
دوم هم از بهرام گور است بمیم متکلم بجای تاء خطاب و بعضی گفته اند که اول شعر آدم
صلوات الله و سلامه علیه گفته بزبان سریانی در مرثیه هابیل وقتی که قابیل او را کشته لیکن
در مدارک گفته که این روایت بصحت نرسیده زیرا که انبیاء علیهم السلام معصوم اند از
شعر اقول بر تقدیر صحت حمل بر عدم قصد میکنیم تا از حد شعر خارج ماند و تسمیه آن بشعر
باعتبار ظاهر است و بعضی گفته اند که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سغدی گفته و بعض
گفته اند که پسر یعقوب بن لیث با کودکان بازی جوز می انداخت نزد کوی که بنا کامی نشست
جوز انداخت بغلطید تا آن در کو رفت ~~از معاینه این حال خوشی در وازنگر~~ گفت مصراع افتاد
۷۸ و یکی بیرون ماند آن طفل نومیدی استاد بعد از آن مانده هم در کو رفت از معاینه این حال خوش
در وازنگر کرد گفت مصراع غلطان غلطان همی رود تا لب گو پدر ماند ما درین نزدیک بعوض چون این کلام
شنید نه بپسند مید و شعر نام نهادند و وزن او بوزن یافته و دیگر مصراع بر وی ضم کردند بعد از چند

روز یک بیت دیگر بدو الحاق نمود و دو بیت نام نهادند و بعد از مدتی برباعی مسمی ساختند
و غیر این هم گفته اند فایده در عین العلم گفته تحقیق آنست که گفتن شعر و شنیدن آن حرام
نیست نه برای لذت و اگر نه هم لذات حرام بودی و نه برای حزن الاحرام بودی سماع آواز
عندلیب و قمری و نه برای فهم و اگر حرام بودی بهر فهمیدنی و شعر کلام است همچو دیگر کلامها
و آن و آن ماثور است و نهی مبتدا از آن نحو چه در حدیث آمده لان یمتلی بطن احد کم قیحا خیر
له من ان یمتلی شعرا العینی حرام آنکه بر شنونده گم کند که از شعر بر هم تا آنکه نرسد بر هم کند آنکه
بر او از شکر بر شود از شعر را بر مجموعه شعر را و از اشتغالات بالکلیه و در آن تفرقه آن در حضر آن
دیگر را هم نظم کفار و مبتدعه اما هجو ایشان جایز است چه حسان رضی الله عنه هجو ایشان کرده و در آن ملحوظ و جایز
مبالغه کردن در مدح اگر صفت مذکوره الجمله در ممدوح یافته شود و هم از کذب نیست زیرا که قصد اعتقاد صورت مقصود
و استماع مبالغه آید الکار متواترست و جایز است وصف مثل زر و خده سور زلف اگر حمل کنند بر زن معین سوای زوجه و کنیزک
یا استعاره کند عارف سیاهی زلف از گناه و سپیدی رخساره برای نور طاعت و عموماً برای لقای محبوب حقیقی و فراق برای
حجاب و امثال آن فایده منقول است که شیخ سعدی سی سال شغل تعلم و تعلیم داشت و سی سال سیاحت کرد و
سی سال بعبادات و ریاضات گذرانیده و در اثنای آن بشرف ارادت و صحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین
سهروردی مشرف شده و در شب جمعه ماه شوال سنه ستمائه و نود و یک دار الفنا رحلت فرموده و یکصد و دو سال
عمر یافته و آثار کلام و اشعار او در موعظت است و از جمله ملوک الشعراست چنانچه از عارف کرامی مولوی عبد الرحمن جامی
نقل میکنند که فرموده است شنیدم که در روزگار کهن شده عنصری شاه ملک سخن چو بگذشت
شاه سخن عنصری بفردوسی آمد سخن پروری چو فردوسی آورد سر در کفن بخاقانی افتاد
ملک سخن چو خاقانی اندر جهان در گذشت نظامی بملک سخن شاه گشت چو دوری
نظامی بپایان رسید بسر چتر اشعار سعدی کشید چو او رنگ سعدی فرو شد نگار حسن شد
بملک سخن تاجدار حسن چون فرو شد زرین کلاه سخن گشت برزرق خسرو نثار چو خسرو ازین دار

فانی گذشت سخن یاد ناهی بمن باز گفت و مناقب شیخ مشهور است و در کتب منابع
مسطور فایده جمله بحور شعر نوزده است طویل بسیط وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع
مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک و از جمله پنج اول
یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل در فارسی ناموزون مینماید و هر یکی ازین بحور منشعب می شود
بشعبهای متفاوته که ذکر آن موجب اطناب است و اکثر بوزن بحر متقارب مثمن مقصور است و بعضی ابیات آن
بوزن بحر متقارب مثمن محذوف و این تفاوت در ابیات مثنویات بلکه در دو مصراع یک بیت که رعایت قافیه در آن
واجب بود ممتنع نیست و این بحر را متقارب از آن میگویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیک اند چرا که هر وتدی را سببی
اول است و تقارب در لغت نزدیکی بهم نزدیک شدن است و سبب کلمه دو حرفی را گویند و وتد کلمه سه حرفی را گویند و اصل
این بحر فعولن چهار بار در یک مصراع است و لفظ فعو وتد است و لفظ لن سبب است و مثمن از آن میگویند که فعولن در تمام
بیت هشت بار است پس اگر از سه حرف لن تنوین ساکن کنند و از نون فعولن چهارم را حذف کنند مقصور گویند
و اگر واو و نون او را حذف کنند محذوف گویند مثال بحر متقارب مثمن مقصور ازین کتاب چنانچه
بیت شفیع مطاع نبی کریم قسیم نسیم وسیم تقطیعش این است شفیعن فعولن مطاعن
فعولن نبیین فعولن کریم فعولن قسیم فعولن جسیمن فعول نسیمن فعولن وسیمن فعولن و درین مثال
چندان اشکالی نیست مثال دیگر چنانچه بیت بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین
تقطیعش این است بنامی فعولن جهاندا فعولن رجان آ فعولن فرین فعولن حکیمی فعولن سخن
بر فعولن زبان آ فعولن فرین فعولن پس در وزن حرف ملفوظ است نه حرف مکتوب و در تقطیع
ساکن که بعد از حرف مده باشد که عبارت است از الف ساکن ماقبل او مفتوح و واو ساکن ماقبل او
مضموم و یاء ساکن ماقبل او مکسور اگر در میان مصراع واقع شود در تقطیع بیفتد و اگر در آخر مصراع
باشد در حساب حرف ساکن بود و تنوین را در تقطیع بصورت نون نویسند و فتحه مشبع را بصورت
الف و ضمه مشبع را بصورت واو و کسره مشبع را بصورت یاء و حرف مشدد را دو حرف
شمرند و اول ساکن و ثانی متحرک و مثال بحر متقارب مثمن محذوف چنانچه بیت محاسنه

سعد کرد را بصفا آن رفت جزو به مصطفی نقطیش نیست که لیسی فعولن تسعد فعولن گرامی بعول صفوه
قرار فعولن تحرز فعولن بار حض فعولن طفا فعل و مقدمه با نسعد الکتفا نسکینم اکنون که سخن در شرح [illegible]
می اندازیم و بعضی از شرح ابیات به تسمیه می پردازیم و توفیق از علام نکات می جوئیم و میگوئیم بسم الله الرحمن الرحیم
به انه الملک مشهور از [illegible] بسکنه تعظیما لذکره اسمی است جامع کل [illegible] ذات حق تعالی و بعضی از علما گفته
که این اسم عربی نیست اصل او [illegible] ربانی [illegible] تعریب نموده اند [illegible] ادخال لام [illegible] و بعضی گفته
عربی است و این اصح و ارجح است و بعد الاتفاق بهذا البعض علی عربیته بعضی گفته اند
و الغزالی لانه یوصف و لا یوصف به و لانه لا بد له تعالی من اسم تجری علیه صفاته
یصلح له مما یطلق علیه سواه و لانه لو کان وصفا لم یکن قولنا لا اله الا الله توحیدا مثل
الا الرحمن فانه لا یمنع الشرکة و بعضی گفته اند مشتق است و اصل او اله همزه را
حذف کردند و عوض او الف و لام در آوردند و لام اول را در دوم ادغام کردند
مگر آنکه الله مختص است بمعبود بحق و اله در اصل بمعنی مطلق معبود است خواه
بحق باشد خواه بباطل بعد از آن غالب شده است در معبود بحق و اشتقاق او از
اله یاله است من باب نصر بمعنی عبد پس الله بمعنی مالوه باشد یعنی معبود یا از وله است بمعنی
[illegible] من باب علم بمعنی تحیر چه بنده [illegible] الله متحیر میشوند و بعضی گفته اند که اله بمعنی
قادر است و قبل کسی که بوجود نیاید مگر آنچه وی خواهد و قبل کسی که [illegible] باشد تطلیف کردن
وی در نوادر التنزیل گفته الاظهر انه وصف فی اصله لکنه لما غلب علیه بحیث لا یستعمل فی
غیره و صار کالعلم اجری مجراه فی اجراء الوصف علیه و امتناع الوصف به و عدم تطرق احتمال
الشرکة الیه لان ذاته من حیث هو بلا اعتبار امر آخر حقیقی او غیره غیر معقول للبشر فلا
یمکن ان یدل علیه بلفظ و لانه لو دل علی مجرد ذاته المخصوص لما افاد ظاهر قوله تعالی و هو الله
فی السموات معنی صحیحا و در شرح مواقف گفته الصحیح ان لفظة الله علم علی تقدیر

الى بدل

بوافق

فی الاصل

٨٠

فی الاصل صفة فسد الغلبة علما مشعرا الصفات الکمال له لا اشتهار جواز این
معلوم شد پس بدانکه از جمله کسانی که قائلند بدینکه الله علم است طبقه برآنند که
علم مرتبه الهیت است که عبارت از احدیت جمع اسماء فعلیه وجوبیه یا احدیت
جمع جمیع اسماء فعلیه و انفعالیه بجملتها بوده باشد و فرقه برآنند که اسم ذات الهیت
من حیث هی هی المطلقة الصادقة علیها مع جمیعها او بعضها او لا مع واحد منها
و بهذا مفهوم هر یک از اعتبار ذات الهیت بر اسم الله محمول شده او بالعکس
حیث قال عز و جل قل هو الله احد الله الصمد و جمعی میگویند که اسم مبارک الله موضوع
است بازاء ذات مطلقه هویت غیبی اعتبار قیدی و مرتبه بی اعتبار عدم آن بلکه
و مجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی عن ذالک التجرد ایضا و طایفه که الله را بر مرتبه [illegible]
اطلاق کرده اند یا علم ذات مطلق الهیه میدانند نفی اطلاق اخر کرده اند و میگویند که
وضع اسم بازاء ذات مطلقه اگرچه ممکن است فایده آن ظاهر نیست چه مقصود از وضع
الفاظ افاده باستفاده معنی موضوع له است و اینجا معنی مجهول است موضوع له که ذات حق
سبحانه و تعالی مطلق است مدرک و مفهوم هیچکس نتواند بود فکیف که بدلالت لفظ اشاره
بدان توان کرد و پوشیده نماند که لازم نیست که موضوع له الفاظ معلوم شود مثل موضوع
لفظ هذا که مشار الیه قریب مذکور است و بهمین عنوان عام ملحوظ شده وحین الوضع
هیچ یک از ما صدقات عنوان مذکور است که علی الانفراد موضوع له لفظ هذا است
بغیر این عنوان معلوم نیست پس میشاید که لفظ الله نیز موضوع باشد از برای ذات
مطلقه و مطلق از اطلاق و ذات مشار الیه بدین وجه خاص معلوم شود و فایده این
ظاهر است که از کرم مولانا عماد فی شرح اللوائح و عارف گرامی مولانا عبد الرحمن جامی در سلسله

٧٧

الذهب آورده نظم هر یقین که گشت للحق ذات هست معدود در عدد صفات
ذات با هر یکی تنها اسمی آمد ذجمله اسما در بود با تعینات تمام اسم جامع
همی بنندش نام لفظ الله و صورت کامل اسم این اسم دان و ذان بکمال
ای عزیز در علم منطق خوانده باشی که از جمله اشکال قیاس شکل اول بدیهی الانتاج
ست و شکل اول مشتمل میباشد بر حدود ثلثه حد اصغر که موضوع مطلوبست و حد
اکبر که محمول مطلوبست و حد اوسط که میان هر دو مکرر واقع میشود و حد اصغر و حد
اکبر هر دو مجتمع شده عین نتیجه میباشد و کلمه الله نیز بر صورت شکل اول واقع شده
چه الف بمنزله حد اصغرست و لام مکرر بمنزله حد اوسط و ها بمنزله حد اکبر و چون اصغر و اکبر با هم
جمع شود ها گردد که دال است بر هو و همین نتیجه اسم الله ست که از تلفظ نمودن بیان آن
کودن در ان حاصل میشود چنانچه اینمعنی نزدیک سالکان کامل هالک طلب بدیهی ست بنحو
اذ ندکر و تفکر این اسم غافل نباید بود تا در محبت مسمی که موجب وصول است بیدو و انقد
ازغیر او حاصل آید ومنه التوفیق و رحمن و رحیم هر دو برای مبالغه اند در رحمت ابلغ ست از رحیم
چه زیادت لفظ دلالت میکند بر زیادت معنی و رحمت رحمانی عام مؤمن و کافر را
رحمت رحیمی که مختص ست بمؤمن و رحمن را مقدم کردند زیرا که بمنزله علم شده و بر غیر او تعالی
اطلاق نمیکنند بسبب آنکه معنی او منعم حقیقی ست که جمیع نعمتها از رسیده باشد و
اینمعنی بر دیگری صادق نمی آید الا آنکه او را شایبه غرضی نمیباشد چنو یاگان آخر و ابو
بنام جهاندار جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین این بیت با ابیات آینده
بسم الله ست بنوعی از تفصیل و ایراد آن در صدر کتاب برای تیمن ست و امتثال حدیث
نبوی که کل امر ذی بال لم یبداء فیه ببسم الله فهو ابتر اگرچه در صحت این حدیث مقال

اما معنی آنکه

اما معنی آنکه بنا بر عقل و نقل ثابت شده که ازو یعنی دارنده جهان و تصرف کننده دران و این اشارتست
بدلیل وجود صانع که بنا بر همه صفات مقدم آورده چه وجود جهان و تغیرات او دلالت میکند برینکه موجودی است
واجب بالذات مستجمع صفات کمال که او را موجود ساخته و بکمال قدرت آثار صنع خود در وی بظهور رسانیده آنچنانچه
در علم کلام مبین است بعد از آن اشارت بصنعتها و نعمتها کرد و نعمت وجود را مقدم کرد زیرا
که همه نعمتها تابع وجود اند پس گفت جان آفرین یعنی آفریننده و موجود کننده جان که ترجمه روح است در مدارک
و تفسیر قوله تعالی ویسالونک عن الروح قل الروح من امر ربی آورده که مسئول عنه نزد جمهور ارواح بشر که روح انسان
بر بدن کارست یعنی چه چیز بدانکه علم ندارد و از ابوهریره مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از جهان گذشت و
ندانست که روح چیست و پیشان نیز عمرهای دراز درین سودا بسر بردند و بعجز از ادراک ماهیت او پیخبری بوست نهادند
و حکمت درین عجز عقلست از ادراک مخلوقی که مجاور محسنست تا بعجز محمدا صلی الله علیه و سلم سوال کنید از قصه اصحاب
کهف و قصه ذو القرنین و ماهیت روح پس اگر هر سه جواب دهد یا از هیچ یک جواب ندهد بدانید که نبی نیست و اگر از بعضی
جواب دهد و از بعضی سکوت ورزد نبی است چون سوال کردند از هر دو قصه جواب داد و امر روح مبهم داشت و
در توریت هم مبهم بود پس از سوال خود پشیمان شدند و بعضی گفته اند که سوال آن بود که روح مخلوق است یا نه
و قول او من امر ربی جواب است یعنی که مخلوقست که بامر او موجود شده و بتکوین او حادث گشته و در انوار
التنزیل آورده که سوال کرده بودند از روح که بدن انسان بوی زنده است و تدبیر آن میکند و قول او من امر ربی
جوابست بر آنکه از عالم امرست که بمجرد کلمه کن بی ماده و مدت پیدا گردیده نه از عالم خلق که بماده و
مدت پیدا شده باشد مانند اعضای جسد و شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی گفته که علما
اختلاف نموده اند در روح مسئول عنه قومی گفته اند که آن جبرائیل علیه السلام است و از امیر المؤمنین علی بن
ابیطالب رضی الله عنه منقولست که گفت هو ملک من الملائکة له سبعون الف وجه یسبح الله تعالی
لکل وجه و لکل وجه منه سبعون الف لسان و لکل لسان منها سبعون الف لغة یسبح الله تعالی بتلک
اللغات کلها و یخلق من کل تسبیحة ملک یطیر مع الملائکة الی یوم القیامة و مرویست از عبد الله

ابن عباس رضی الله عنهما که روح مخلوقیست از مخلوقات صورت او بر صورت آدمی و بر رویش
که از آسمان فرود می‌آید باو یکی از ارواح میباشد و اقوال دیگر نقل کرده بعد ازان گفته که چون روح مشکل
عنه حیرتست از انجا نقل کرده شد پس آن خبر روحی است که در جسد است و این روح نزدیک جمهور متکلمین جسم است
لطیف آمیخته ببدن همچو آمیختن آب با شاخ تر و بعض متکلمین گفته‌اند که عرضست و آن حیاتست که بدن
بوجود آن حی است شیخ الشیوخ گفته که روح موصوف است بهبوط و عروج و تردد در برزخ و در نشان
اجساد است نه عرض و اکثر صوفیه گفته‌اند که آن نه جسم است و نه عرض بلکه جوهر مجرد قایم بنفسه غیر متحیز و او را تعلق
خاص است ببدن برای تدبیر و تحریک نه داخل است در بدن و نه خارج ازان و این را فلاسفه است و بعضی
گفته‌اند که اسلم اقوال اینست که روح شیء مخلوق است که عادت الله بدان جاری شده که مادام آن شیء ببدن
متصل است بدن زنده است و آن اشرف است از جسد میچشد موت را بمفارقت جسد چنانچه جسد بمفارقت
آدمی میمیرد و نزد کافه اطبا روح جسمی است لطیف بخاری که از اخلاط لطیفه پیدا میشود و مقر آن تجویف
الیسر دل است بدین وجه که چون خون از جگر بتجویف ایمن دل منجذب میشود و حرارت این تجویف در وی تاثیر کند بخار
ازو منجذب در تجویف الیسر میرود و بحرارت آن تجویف آن بخار نسبت شود باجرام سماوی در لطافت که نفس ناطقه
است و گفته‌اند بخاراتی منبعث از تجویف ایمن دل و روغن آن خون منجذب از جگر و نور آن حس
و حرکت و حیات و حرارة آن شهوت و دود آن غضب و آن بخار لطیف که موصل بتصعید حرارة غریزی
متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اعضاء و اجزای بدن جاری گردد و از فرق تا قدم در تمام
بدن ساری چنانچه دو شخص متماثل باشند در رفته و قامت در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است
و یکی باطن که روح است و مثال بدن پیراهنی است بر تنه و مثال روح بخار عودی که در جمیع اجزای پیراهن رسد
و بشکل پیراهن بر آید گویا که یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قایم است مولانا یوسف در حواشی
اخلاق آورده و چون مقرر این است که مراتب در اشیا و ترتیب وجود میباشد اعلی و ادنی
و اوسط بنا بر آن جسم لطیف بخاری که روح است در لطافت سه مرتبه مذکوره خواهد داشت و نظر
باین مراتب ثلثه روح بر سه نوع داشته الاروح انسانی و روح طبیعی و روح حیوانی روح نفسانی عبارت بود

روح حیوانی

از لطیف

از لطیف‌ترین اجزاء روح که از دل متصاعد میگردد و بالا تر می‌آید و بدماغ میرسد و منشاء حواس میگردد
دوم که روح طبیعی است عبارتست از کثیف‌ترین اجزاء روح که از جوف دل بجگر و بجگر و اعصاب
فرود می‌آید و منشاء افعال طبیعت میگردد که تغذیه و تنمیه و تولید مثال آنست سوم که روح حیوانی است
عبارتست از اجزاء روح بخاری که در لطافت متوسط بود و مقر وی تجویف الیسر دل است و محل این روح
حیوانی را در کلام فارسی بجان نموده چنانچه نفس ناطقه را تعبیر بروان فرموده و این روح ماده نفس میشود
بواسطه مددکاری اش از اطباء یونان منقولست که حدوث اصوات حیوانات از اعداد شش است
بطریق مصادمت هوا و بعضی حیوانات که شش ندارند ازیشان آواز نمی‌آید مثال زنبور و مگس و پشه و امثالهم
بدین طور و آن آوازی که ازیشان مسموع میشود آواز پرهای ایشانست و در تفسیر حسینی در زیر قوله
تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها آورده که امام محی السنه در معالم فرموده که
هر آدمی را دو نفس است نفس حیات و نفس تمیز اما نفس حیات مفارقت میکند از وی نزدیک مرگ و بزوال
او نفس تمیز زایل میگردد و نفس تمیز مفارقت مینماید بوقت خواب و بزوال او نفس حیات زوال نمیباید
و در اتفاق از ابن جریر رحمه نقل میکند که حق سبحانه جمع میکند میان ارواح احیا و اموات و بکدیگر ایشان را
نشان میدهند در شرح مواقف آورده که روحی که او را نفس ناطقه نیز میگویند حادثست و همه اهل ملت برین
متفق‌اند لیکن اختلاف نموده‌اند در اینکه حدوث آن مقارن حدوث بدن است یا قبل ازوست بعضی میگویند
که مقارن اوست و استدلال میکنند بر اینکه حق تعالی بعد تعداد اطوار بدن گفته ثم انشاناه خلقا آخر
مراد بدین انشاء افاضه نفس است بر بدن و بعضی میگویند که قبل ازوست و استدلال میکنند بقوله علیه السلام
خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام و مخفی نماند که هیچ یکی از دلیلین مفید قطع نیست و از حکما ارسطو و اتباعان
او هم قایل‌اند بحدوث و کسانیکه قبل ارسطو بوده‌اند قایل‌اند بقدم آن پس در قول شیخ نظم جان اوزن است اشارت
است بر قول قدمای فلاسفه و بیان نعت وجود است و چون وجود بدون بقا نفع نمیکند و ظاهر است که زمان

مدنی بالطبع است و در تعیش و بقاء خود محتاج بمعاونت و اجتماع بنی نوع تا با هم یکدیگر معاونت
نمایند در تحصیل غذا و لباس و مسکن و آن موقوف است بر اظهار ما فی الضمیر پس از آن بعد
از آن صفت کرد که حکیم است و افعال او خالی نیست از خلل و مفاسد و مملو است بحکم
و مصالح آفریننده سخن بر زبان تا مردم ما فی الضمیر خود را اظهار کنند که اللسان ترجمان القلب
و تمدن و تکمیل ایشان حاصل گردد پس مضمون این بیت مأخوذ است از قوله تعالی خلق
الانسان علمه البیان در مختصر اصول آورده که از لطف لطیف است احداث موضوعات لغویه
چه هرگاه که دانست که مردم محتاج اند بتعریف بعضی مر بعضی را بجزئی که در نفوس ایشان است
از معاش برای معاملات و مشارکات و از ام تعلم برای افاده معرفت و احکام قادر
گردانید ایشان را بر قوت و تقطیع آن بر وجهی که دلالت کند بر ما فی الضمیر بسهولت زیرا که
صوت کیفیت است مر نفس ضروری الی پس یک شد موجود و گران شد فایده بجهت تأتی آن
موجود را و معدوم را و محسوس را و معقول را و وجود آن بحاجت و انقطاع آن بانقطاع
بخلاف اشارت و وضع که بمعدومات و معقولات نمی‌رسد و بخلاف کتابت که در مشقت
و اثر او بعد انقطاع حاجت باقی میماند بدانکه آفرین در اصل صیغه امر است در ترکیب امر با مفعول
مقدم معنی مفعول فاعلیت باشد چنانچه در مقدم گذشته پس معنی جان آفرین آفریننده جان
سخن زبان است قال بعضی الشارحین در مثل این ترکیب فصل میان امر و امر جایز نیست زیرا که
مضاف و مضاف الیه است لیکن مضاف الیه مقدم شده لاجرم صاحب موید الفضلا در بحث
در مصراع ثانی این بیت توقع فصل و باز جواب میدهد بانکه اصل مصراع چنین گوییم سخن بر زبان آفرین
است در صورت زبان مفعول است بی فصل و بغلط عام حکیم سخن بر زبان آفرین شهرت
و سبب غلط آنکه شیخ و احدی بعض نسخ از تعجیم فاروقی در ابتدا که آن نسخه را تصحیح کرده محل
کرم خورده بود و حکیم خوانده در تو خواندن و نوشتن مروج گردید اما در نسخه صحیح چنانکه گوییم است

بچنان

بزرگ است باشد اما در پارسی بزرگ است
مستقیم یا گوییم که فصل بظرف در تازی درست است در پارسی بزرگ درست باشد
باشد اما در پارسی منظور نظر احدی نشده و خلاف قاعده مقرره میشود اما فصل بر دو قسم است
یکی با جنبی که از امر و مفعول هر دو اجنبی باشد و دیگر بغیر اجنبی چنانچه فصل بظرف و بصفت و بمضاف الیه
و آن ممنوع است و این جایز زیرا که کلمه بغیر اجنبی در حکم کلمه واحد است در بعض احکام که این حکم از آن جمله است
و آنچه گفته که در معنی مضاف و مضاف الیه نیز میگوییم که فصل میان مضاف و مضاف الیه بغیر اجنبی هم در صورت
تقدیم تأخیر هم آمده است و آنچه گفته که حکیم چگونه بود میگوییم که این تکلف بضرورة ضروری دارد زیرا که
مصنف در صدد تفصیل بعضی اسماء صفات است و در این تقریر کلام چندان ربطی بهم ندارد و مانع تا آمدن
معلم مر متعلم را و مروج شدن نسخ حکیم نیز چگوییم هم بر متانت آن دلالت میکند و آنچه گفته که فصل بظرف
در پارسی منظور نظر احدی نشده میگوییم مولوی جامی میفرماید بیت انس خلوت شد و نهد دل از آن رفیق
روز در محنت که از آن یعنی رفیق کسی که روز را میگذارند در محنت اما فصل بصفت چنانچه شیخ در باب در حکایت آورده
حاتم اصم فرموده بیت بتبسم کنان گفتش ای تیزهوش اصم به که گفتار باطل نیوش و فصل بمضاف
چنانچه نظامی میفرماید بیت جام تو گنج در جمشید اش شمع تو پروانه خورشید کش جامی میفرماید بیت
فلک را انجمن افروز انجم زمین را از سبب انجم دم بدم و فصل بصفت و ظرف هر دو هم آمده جامی میفرماید
بیت دیده آن شاهد نابود هست معنی معدوم جو موجود دیده است والجمله فصل با جنبی ممنوع است و بغیر اجنبی
کالعدم زیرا که مفعول با صفت و با مضاف الیه و امر با ظرف در حکم کلمه واحد است و متعرض تفصیل فصلی در فصول
فصل نمی کرده است آنکه آورده و ظاهره اشاره محقق عبد الواسع هانسوی در صحت
بیاران میگویند که مشهور در السنه خلایق و عامه نسخ همین بیت است
این تصحیح من از مواضع متعدده وضوح پیوسته و تاریخ تحریر منقول عنه آن مقصد و اند
این بیت چنان خطر آمده بیت بنام خدای که جان آفرین حکیم سخن بر زبان آفرین والله سبحانه
اعلم بحقیقة الحال و کیفیت المقال قوله خداوند بخشنده دستگیر کریم خطابخش پوزش پذیر

بخشنده یعنی بنده جبر ای عرض عیب کن بخشنده و الاکثر از لازم آید کرم مشکور کار و مرکور [illegible]
کذا اشتغال من منتخب المصادر در قرآن گفته خطا بفتحتین نا بارست یعنی مقابل صواب و بعضی
گفته اند خطا بالکسر گناه قال الله تعالی ان قتلهم کان خطا کبیرا ای اثما و در منتخب المصادر
خطا ناگاه گناه کردن مقابل عمد در اینجا مقابل صواب است نه مقابل عمد پوزش بضم بای فارسی
و واو مجهول و کسر زاء یعنی عذر و بخشیدن بت که بفتحین مصراع اول اقتضا سبقت فعل مخلوق
نماید همچو ثانی پس اول گردانیده و وجه تقدیم خطابخش بر پوزش پذیر تحصیل مطابقت
بقوله تعالی غافر الذنب وقابل التوب که غافر الذنب را بر قابل التوب مقدم آورده و نیز آن
دو فعل است و آن مقتضی یک فعل و این بیت بشر [illegible] برحمت رحیم پس از رجا خبر [illegible]
از این بیت نیز آورد [illegible] خوف [illegible] الایمان بین الخوف والرجاء و مغفرت و حق [illegible]
گفته غافر الذنب وقابل التوب شدید العقاب برای تحصیل مطابقت مصنف [illegible] اخر کرده [illegible]
یا بمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی از بهر آنکه سامع را لخت ترغیب بکند تا استماع باقی کلام [illegible]
نماید و اگر تقدیم [illegible] گردانیدی دل او متنفر شدی و رغبت تمودی و مقصود فوت شدی [illegible] عزیزی [illegible]
در گهش [illegible] بیافت به هر جر که شد هیچ عزت نیافت یعنی خدا تعالی چنین عزیز است که از درگاه او [illegible]
و امتثال امر او [illegible] درگاه که رفت هیچ عزت نیافت و موید است این معنی را آنچه در بعضی نسخ واقع شده
سر عزیزی که از در گهش سر بتافت پس ابعه هر کجا که شد و این اکثر الوقوع است یعنی هر عزیزی که از درگاه او
سر بتافت الخ و بعض اساتذه میگویند که عزیز عبارت از ابلیس است بواسطه اعتبار ایزدیش از خلقت آدم علیه السلام
عزیز بود بعده چون حق تعالی بملائکه حکم کرد که اسجدوا لآدم آن بیچاره امتثال این فرمان نکرد ابی واستکبر
وکان من الکافرین اقول برین تقدیر کلام قضیه شخصیه مبایند و بر تقدیر اولین قضیه کلیه [illegible]
که قضیه کلیه در مقام انسب است و بعضی شراح گفته اند که این معنی بیاید [illegible] آن اول آنکه [illegible]
در علم الهی مردود بود و کسی که در علم الهی ذلیل و خوار باشد هیچگاه عزیز و ارجمند نبود و موید این است آنچه
[illegible] کفته است وکان من الکافرین ای فی حکم الله و سابق علمه و بکته آفاق قال البیضاوی

وخطبه

[illegible]

رسید امروز عید شادمانی — همای عیش عشرت همیشه
برات آمد برات وصل [illegible]
مبارک باد عیش جاودانی — بود در سبز در باغ جوانی
جهان روشن شد از چشم چراغان

برات آمد برات زندگانی
به عشرت بگذران تا میتوانی
ز استادان نیاید جز دعای
الهی دولت و بخت فراوان
ز دست ساقیان حور پیکر
بخور جام شراب ارغوانی

[illegible] از اهل [illegible]
[illegible] مغتنم [illegible]

آفرین چار [illegible] نوری
عیش و رفت ز نجوری
هر سال خدمت استاد
[illegible] از قدیم دستوری

روز نوروز است و فصل نو بهار
شد منور باغ و صحرا لاله زار
سبز شد عالم [illegible] برآمد از زمین
[illegible]

عید نوروز آمده [illegible]
جان فدای حضرت رحمان کنیم
جا بجان [illegible] طواف کعبه انور
[illegible] جان کنیم

برات آمد جهان شد شاد و پر نور
زمین و آسمان گردید مسرور
ز آتش بازی و نور چراغان
شده بازار ما پر نور علا نور

[illegible] عید [illegible]
[illegible] از [illegible] عید [illegible]
عید آمده عید [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

آمده نوروز و عالم گشت [illegible]
خانه گل کاشت [illegible] صحن چمن [illegible]
ابر نیسان گوهر افشانی کند
شد زمین گل آسمان گل کوه [illegible]

[illegible] عید سعید
مژده باد رسید عید سعید
[illegible] صبح سعادت نو دمید
۲ ۲ ۹ ۱

باد ایام فرخ و [illegible]
این عید و [illegible] عید [illegible]
باد هزاران طرب مبارک باد
[illegible] این عید و دیگر [illegible]

رسید مژده بگوش دلم که عید آمد هوای عیش و طرب در جهان پدید آمد
نوید مقدم در چمن نسیم آورد بعندلیب حزین کو بیا که عید آمد
اکلح

بسم الله الرحمن الرحیم

قوله خدا ای پادشاه ایا پادشاه حقیقی علی الاطلاق تراست قوله ما خدمت او عباد
حقیقی ای ما سزاوار بندگی و عبودیت ایم و تو سزاوار خداوندی و صاحبی هستی قوله پناه او
بلندی کنایه از عالم علوی است و پستی از عالم سفلی و عالم علوی کنایه از افلاک و انجم
در دو است و عالم سفلی از عناصر و آنچه از انها ترکیب می یابد یا بلندی کنایه از آسمان است
و پستی کنایه از زمین قوله همه هستند او راست و اوست بقول پروردگار کل شی هالک
الا وجهه قوله همه او آفرین پیدا کردن بالا و پست آسمان و زمین قوله تو او
در این هر دو مصراع تقدیم فاعل برای حصر است قوله توی برتر و آموزگار
کنایه و از استاد است قوله خلق الانسان علمه البیان و علم الانسان ما لم یعلم
قوله ز دانش او دانش عقل یعنی خاک کنایه از وجود حضرت آدم علیه الصلوة
والسلام قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها قوله چو شد او حجت و دلیل برهانی را گویند
و احتمال دارد که کنایه از حکم باشد و یا خدای برای مصدریه است قوله تعالی الست بربکم
قوله خرد دادی تو او خرد عقل بر توحید بر خدائی تو قوله تعالی بلی شهدنا قوله خرد را او
بصر بینا قوله چراغ هدایت کنایه از ذات پیغمبر است صلی الله علیه و اله و سلم هدایت او
نمودن و بمنزل مقصود رسانیدن قوله ما لقد او که ما السلم کتاب مبین پیدا
بر کردن کنایه از پیدا کردن است قوله توی کاسمان افراختن بیدار کردن بر بلندی
و بلند کردن قوله زمین او بنا و حرکت آسمان است قوله توی کاو دری او مراد از
قطره آب ابر نیسان باشد که او کنایه از انسان کل باشد و مراد قطره ابر نیسان
باشد مراد از گوهر مروارید خوشاب بود و احتمال دارد که مراد از قطره آب آب
دهان باشد و گوهر کنایه از سخن باشد چنانکه بیت آینده موکد اینست قوله تو اوردی او
ای خداوند عید قربان شد صد مراد و دولت اسلام شد
غنچه گل شکفت و شاد ان شد چون گل نو بهار خندان شد

مژده ای بلبل که در گلشن بهار نو رسید در جهان گلها مگر تهنیت هر یک می رسد
غنچه و گل میدهد با هم مبارک باد عید موسم عیش و طرب شد باز در عالم پدید

جوهر سخن در این بیت از لفظ لطف بلام باشد جوهر کنایه از سخن بود و از بیرون
باشد جوهر کنایه از انسان کامل است قوله جوهر فروشان جوهر فروشان کنایه از شاعران
و کلید کنایه از زبان است قوله جواهر صدف یعنی دیگر است دل سنگ کنایه از بیان
اوست قوله تو بروی جوهر در لفظ روی الطلاق جزو و اراده کل است قوله بنا رد
لا تتحرک ذرة الا باذن الله قوله که جهان را که از آرایش کواکب و مردم [illegible]
و گل زارها قوله برون ز انکه سرا کار قوله ز ارکان و سردی احتمال دارد که کنایه از عناصر
اربعه باشد قوله چنان برکشید او برکشید چار عنصر عالم بوجودی علی موجود کردی
بسته نگار یعنی در خارج بوجود خارجی موجود کردی قوله که هر زمان تیار و چه در شمار
چنانکه دلیل او در علم حکمت مذکور است قوله مهندس عالم علم هندسه را گویند
کنایه از نجومی هست شان اشاره بسوی نقوش موجودات است از عالم علوی
و سفلی قوله بنا نداده آغاز شان ایجاد و ابتدای شان قوله نباید نظر کردن و دیدن
و تامل کردن قوله زبان تازه او یعنی هرگاه که نظر و تامل میکنیم باعتراف عبودیت
و قدرت و عجز و نارسیدن زبان تازه میکنیم و الکنیت علت و رفتن سبب
گفتار توان نمیشود قوله حسابی کانی و طبع چالاکی با خردی و بیخبری است قوله
چنان آفریدی فطره بنده است و لفظ گنده کرد از مصرع چهارم است احتمال دارد
که از بیخودی و بیخبری باشد قوله هر چه از دیده طراز نقش و بستن طراز کنایه
از ایجاد است قوله بنا رست بهر او یعنی در ایجاد غرض و استکمال غذا ری یاملک عقفا
جود و فیض ایجاد کرده قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین قوله بجود افرینش
کان الله و لم یکن معه شی قوله بنا شدند قوله کل شی هالک الا وجهه قوله صورت او

ای گشته صاحبان زمین و زمان همه [illegible]
از اختر طالع بلند [illegible]
عید فرخنده لقا بر تو مبارک باد
دوستانت همه ز تاج مرادهم
دشمنانت همه [illegible]
عید رمضان [illegible]

شب برات شب عجوز ورثمان است ز بهر او چه خبری هر اه ماه تابه و انار
هر طرف که نظر میکنی چراغان است تمام روی زمین قطعه گلستان است
شب برات آمد جهان شد پر چراغ صحرا روی زمین شد باغ باغ
خانهای دوستان روی گرفت سینهای دشمنان شد داغ داغ

فی الحدیث الآن کما کان قوله نه چون کرده شد آه قوله ولا بوده حفظها قوله تعظیم
همت و غیرت کنایه از خلقت است قوله از کیه آه لف و نشر مرتب یعنی بهر دو
درست می آیند قوله کو الب له بر بستن یعنی آویختن برای آرایش قوله نمودم تو از سخ
خاک را از بهر الاشرف مکان بکین است قوله تو آن کی ره آمده آخشیج عناصر اربعه را
گویند قوله مسلسل کی مسلسل کردن کنایه از موافق کردن است و کوهر کنایه از عناصر
مزاج ما ما و همه مزاج کو یعنی قوله حرف ری معطا آه اضافه بیانیه است بر کشیدن کنایه
از پیدا کردن مع از عدم کشیده بوجود آوردی قوله در راه یعنی اندیشه هر چند تفکر
کند در ادراک صنایع و بدایع بشد میماند چیزی در نیابد و عاجز شد قوله جهان آه
طاق قوله محل است نیلوفری یعنی برنگ نیلوفر قوله اندیشه آه رویبرتری
از روی ادراک قوله جو آه حضرت تنگبار کنایه از ماهیه مطلقه است یعنی تنگبار
جو را بسیار تنگ باشد زیرا که لفظ کاه بنه که بر اکثره واقع استعمال میشود قوله حق
چنین مرتبه است که العجز عن درک الادراک ادراک قوله خرد تا به آه ای خرد
تا باد شود و جولان خود میکند و ترا در یافت نکند قوله کتاب خرد آه یعنی توانائی
خود توانا نشود که ترا در یابد قوله ترکند آه یعنی منتشر و پریشان نه فراهم شده و جمع
شدن قوله خیال نظر آه یعنی خیال نظر خالی است از راه تو و لیب پریشان خود دور
از در تو است و احتمال دارد که معنی چنین باشد که خیال نظر هرگاه که خالی از راه تو باشد
که دین و شریعت باشد از پریشانی گردش خود دور از درگاه تو شود و چون در راه
تو باشد خود را محکم کند البته قرب درگاه تو می یابد قوله سری آه
قوله عاصی یهدی الله فلا مضل له قوله کسی را آه قوله ما و من یضلل الله فلا هادی له

آرایش ... ...
عیدی و ... ...
...

از قبیل افتادن
از مرتبه افتادن
[illegible] ... کو ...

اوام

نوروز شده جمله جهان گشته معطر بر تخت پیمبر نشست آن شه ابرار
از بوی گل و لاله و نسرین و صنوبر داماد نبی شیر خدا ساقی کوثر

از سر فکنند یعنی از مرتبه عالیه افکنند قوله بیچاره دیاکس آه یعنی بیاری کس قوله همراه
فرمای یعنی مدد فرمای برادر قوله ای یاور تو یاری ده قوله از کی ای سبیل است لف و نشر
غیر مرتب است قوله جویز و نیرو قوله زور آه از ضعیف هلاک قوی بظهور
می آری قوله چو پرواری ده آه و کنایه از مانع یعنی وقتی که مانع حایت خود هرگاه که
لوزه بر داری از ضعیف هلاکت قوی بعوض ظهور می آری قوله جو آه رسیل کبج
یعنی هرگاه که خواهی که در لشکر دشمن شکست اندازی از دست مرغان
کعبه فیل و اصحاب فیل و پیش اشارة اصحاب فیل است قوله که از آه ملک بخشی یعنی
بزرگی یا دولت شد یا خبر نما زیرا که حسن منظر مجبر با خلاق مرضیه است که از آه
چنانکه از نولد فرخ فرخ میکرد اند محمد گرداری که خلیل و ولیت و قصه این مشهور است
قوله کنج الشانی بیا معروف و مجهول قوله کهی آه در کوه بر خانه خبر اضافه قبلیه است
قوله چو بوطالب را بجا زیرا که اینه انک لا تهدی من احببت و رسان اوست قوله از زهره آه
زهره قدرة و طاقت و مع قوله هم است که با وجود چندین خدمت شفاعت رسول کریم
در حق ابو طالب چرا پذیرا نشد یعنی هیچ کس را اکرم نبی مرسل باشد زهره آن نیست
که در بارگاه تو زبان کشاید مگر آنکه بتسلیم و رضا مندی تو قوله من ذا الذی
یشفع عنده الا باذنه قوله زبان آه بار نیست یعنی دخل و وصول نیست و زبان
آوران در این بیت کنایه از عاقلان و فصیحان اند قوله شعله آه زیرا که
اینان مشعله عقل در دست دارند و مشعله دار را با وجود مشعله تا راکه گنج به نبرند
تا که اغیار واقف از گنج نشوند پس بعضی سالکین مشعله عقل منطفی ساخته
به پیروی پیر کامل بدان گنج میرسند و بعضی که به بارقه جذبه یا توجه شیخ

ز ... نور ... جم ... مهر ...
... عیسی ... عظیم ... ...
... الدین ... الاعلی

... ...
... ...

باز یعنی رخصت
و رخصت و اذن مجلس
خصوصا ... ... الله

عید قربان آمده باد اعدا و قربان تو　　سرهای حمله دشمنان چون گوی در میدان تو
ابلق شام و سحر از هشت زیر ران تو　　گردان و غلطان باد آن از صدمه چوگان تو
عید قربان بتو مبارک باد　　تاج اقبال زیب تارک باد　　خوان الوان نعمت دو جهان [illegible]

کامل دفعه میرسد با وجود منع عقل زبان اظهار میکنند و از گفتن
راز کلک کنند و بسته دارند چنانکه میفرمایند شاید زبان له رقیبان راز
دانندگان راز و نگاه با همان راز تو گفتار راز او نگویند باریعنی و انکار
همه کس را نگویند یا اگه بار دیگر یکی نگویند چنانکه شنیده اند بر خود نگاه
دارند قوله مرا در آه تیره خاک کنایه از بدن است دل روشن کنایه از
عقل صافی است و بجاک جان پاک کنایه از روح مومنه مطهره است قوله الله که
آدم بجای [illegible] زیب و لطافت [illegible] درست می آید اندیشه فکر و غم پیشه
با بای فارسی قوله کرای که این خاک [illegible] خاکی است دیگر [illegible] کدام است
قوله کنایه من آه زیرا که معنوه از صفات اضافیه است قوله تو که یعنی [illegible] را
کرد یاد کنم اول ترا یاد کنم با مکه برای تو یاد کنم و غرض در میان ندارم قوله
چو اول شب اینک قصد شتاب او [illegible] و اول [illegible] ترا یاد میکنم و تسبیحات
ماثوره میکنم [illegible] بجانب [illegible] حفاظت [illegible]
قوله چوکه یاوری یاری داوری حکومت [illegible] کنایه از حکومت [illegible]
قوله چنان آه [illegible] کارساز عالم کارکن با نیاز [illegible] مندان [illegible] نیاز
قوله پرستنده پرستیدن عبادت کردن است و لفظ گی برای مصدر [illegible]
و [illegible] قطعه [illegible] است و [illegible] از معرفت و [illegible] کنایه از عذاب است قوله
چه [illegible] که قوله قل کل من عند الله قوله مراد [illegible] اختیاری در [illegible]
اختیار [illegible] قوله [illegible] کلید [illegible] کنایه از [illegible]
نفس موجود است [illegible] آید [illegible] مباشرة قوله [illegible] یعنی [illegible]

دوستانت بحج کعبه عیش　　شاد و خرم [illegible] باد
دشمنت بجو دنبه قربان باد　　[illegible]

امروز مبارک ای محبان　　عالم همه زیب تهنیت یافت　　عید تو همیشه باد فیروز
امروز کل [illegible] شاد و خندان　　بر تخت نشست شاه مردان　　از زر تو عالم باد نوروز
برات آمد برای لیلة القدر فزون بادا همیشه قدر بر قدر　　همه [illegible]

[illegible] شده ام قوله تعالی و ما اصابک من سیئة فمن نفسک قوله رقت
اول این نفس کنایه از روح است و اخر حرف کنایه از [illegible] است
قوله [illegible] قوله فاذا قرأت القرآن فاستعذ دیو کنایه از شیطان است
بجلال اعوذ بالله [illegible] چشم [illegible] قوله چو آه دست یاری کند یعنی دست
دراز کند و در [illegible] قوله ایلام آه بارگاه جناب حق تعالی و اوریک درگاه
کنایه از زیادت قوله ورحیم ای [illegible] ترکیب بدن عنصری و ترتیب [illegible]
از [illegible] خویش [illegible] بادا [illegible] از اول است و خاکی کنایه [illegible]
قوله [illegible] قفص کردن سر بسته پوشیده قوله چو [illegible]
[illegible] عقل [illegible] قوله [illegible] گهواره [illegible] خاک
[illegible] قوله چنان آه [illegible] قصد عقل [illegible] خود [illegible]
قوله همه [illegible] کنایه از [illegible] قوله [illegible] از حق تعالی
قوله در [illegible] حق تعالی قوله [illegible] جف القلم بما هو کائن قوله
و [illegible] خواهش خود [illegible] زبان بردار قوله [illegible] قوله
ام من یجیب المضطر اذا دعاه مستجاب قبول قوله چو آه [illegible] کنند
[illegible] قوله [illegible] الیه [illegible]
اجابت [illegible] بنده [illegible] دست مرا [illegible] قوله [illegible]
[illegible] شکوه [illegible] اباد [illegible] مستقیم
قوا [illegible] مومیای نام دواء معروف است و [illegible] کنایه
از [illegible] فضل [illegible] بخشش روشن [illegible] راه [illegible]
[illegible] زبان کنایه از [illegible] از شیاطین و کفار است [illegible]
آمد شب برات جهان پر ز نور شد　　شد [illegible]

[illegible] از حضرت [illegible]

اول شب برات جهان لاله زار شد ... و ...
در هر طرف چراغ چو گل آشکار شد از هر طرف چو ... همه باغ و بهار شد
ا جا که بنگری

و تماب لیغ کار بک مشت حاک و و درس لف و نشر مرتب است ...
مخالفت صفت لوم ترا ... استعاره بیضه یا وره شده کم شدن ...
کلید گناه ... است قوله پیران ... خود بزرگ و در قبا ... کنایه
از ادله حکمیه است یعنی ادله حکمیه را پاره کنند و به عرفت ... عمل
تمام نظر تا با ... است منزل شناس یعنی شخص منزل شناس نظر تا باینجا دارد و
منظر توفیق هدایت ... باشد و اعتماد بر عقل خود نکند و از این ... و جاهل
خوف است ... نمودن در سپاس قوله ... الف برای ندا است
و ما از قبیل ... قوله چو اوی که چراغ کنایه از دل و نور کنایه از ایمان و باد
مشعل ... کنایه از شیطان است قوله ... بکر کاف ... تو مندی
کنایه از قوة دست قوله ... بکر کاف ... کناره ... سخت یعنی
بسیم محکم و ... کنایه از نفس و سیلاب از اجل ... از ... و
و راه رفت کناره ... که عبارة از شریعت است قوله ... ده
سیلاه کنایه و پل شکستن کنایه از قطع عقاید است بوساوس و خطرات
نفس ... قوله ... و سیاهی کنایه از شرمندگی است و لفظ ... هر دو یعنی
درست ... بمعنی خلقت و اصل ... که ... فطرت ...
نا پاک ناپاک کنایه از ... و قوله ... قضا حکم ازلی
را گویند ... آفریده ... موجود ... و موجود
... بمعنی ... قوله ... پرداخته ... است و موجود
شده است قوله ... یعنی مخلوق است و تو خالق ... قول الاسلام
... تو قوله ... یعنی ... و ... چندان

عید قربان است ... هر جان تو باد
دوستان خرم و خوشحال ...
... دشمن و ... زیر فرمان تو باد

چهار شنبه آخر انور صفا سیر بستان ... ابد ... و سعید
یافت صحت خواجه کون و مکان سنت آمد از برای مومنان

رسد که آن پایه را ... پایان رسانند قوله دیگر جهات ... کائنات پایان
پذیرد در تفکر دیگر هیچ جهتی نماند مگر الله ... اندیشه یعنی
عقل زیان ... نشد که تو هستی ... ای ... کنایات ... بلکه
بلک ... قوله مصلحت ... قوله سرنوشت حکم ازلی
که در باب ... قوله ... و ... خود قوله ... که
... عظیم ... کاسه ... محمود در
قوله ... قیامت که ... رستخیز است
... کننده است ... رستخیز ... خلاصه ... است
مردم را ... نامها اعمال نامها این نامه ... بنورد که پیچیده
شده است قوله ... راه ... در انتظار ... بجان آمدن
کنایه از کوشش تمام است قوله ... و کوشش ... بطور که
که ... نقش ... کنایه از ایمان است رونق ... زیب
بخش ... و ادنی انت که بود ... چنانکه زاده بودم
پاک از گناهان همچنان پاک بکن ... عصیان را بعفو محو کن ...
... از قریب ... و ... عقاب ...
تواضع و بزرگ ... مرتبه ... کنایه ...
نام آوران ... ای حاکم حاکمان خاک ره ... و ...
و ... دل را که شد بر در تو راز دار ... اسرار در ... قوله ...
مضمون ... انت له اهله ولا تفعل بنا ما نحن له اهله است قوله ...

عید ... جان ... افزا
نعمت ... شده بر جا
سینه دشمنان کم ...
دل احباب باغ ...
عید ... که ... بیان ... است
از روز ... روز جهان ...
هر کس ... و قربانی ...
با حاجیان ... حج نمودن ...
عید قربان آمده قربان جانان ...
... تیغ و سنان ... شوم
حاجیان ... در ...
... خویش ...

ای ثنایت شرف اهل سخن گل مدح تو طرف ابر چمن
عبید را آرزوی حضرت تست هر کسی راست بدل حب وطن

درگاه بلند تو شفیع کننده در نعت قوله حجت استوار یعنی قرآن شریف قوله
آزادگان بزرگان گرامی تر بزرگتر قوله کاز ل تا ابد لزاول تا آخر برای آرایش
نام او یا بسبب آرایش نام او موجود شده است بحسب مضمون لولاک لما
خلقت الافلاک قوله برای چه اشتیاق وآن فرستاده جنبش چراغی است
که پرورش و بیدایش او وشتی وجود بجود است و فروغ وجود هم موجودات
بجود است چه الحدیث انا من نور الله والخلایق کلهم من نوری قوله
سیه تا سپید کافی گناهکاران و نیکوکاران و در امید و بیم و روز
قیامت قوله زمینی وآسمانی هر دو بیابانی قوله اهل داران پاک کنایه
از فرشتگان و فرو خوران خاک کنایه از آدمیان که هر چه از خاک پیدا
میشود میخورند قوله چراغی اگر نا او نور وجود میشد وحقت از چشم جهان روشنی
وجود در بود و جامع الکلم او نور هدایت میشد وحقت چشم جهان از نظر
هدایه خالی بود و در بود او رونق افزای الجامع در رونق کاه کرده شماسیان
و شماسیان کنایه از قوم آخر و آفتاب پرست است بادی دم عیسی
پوشش ترتیب در لباس فقر بود و از زله باطن جهان بود و بدند که هر چه میشوم مرده
زنده میشود و عیسی نیز بعضی همین مرده زنده میکردند چار طاق چهار طرف فرش
وپنج نوبت کنایه از علو شکوه و پنج وقت اذان یعنی آسمان با وجود رفعت
مرتبه خدمت امور زیری میکرد و زمین با وجود پستی بسبب شرف
صحبت بر آسمان شکوه خود مینمود قوله ستون خرد مند آه یعنی ستون
خرد تکیه گاه او بود خرد مند شد و بجوان ان ناله کرد از فراق آنرو در

ای حضرت خورشید لقا صبح جبین
بر خاک درت طوف کند چرخ برین
نجی که ز فیض عبد خود ابد است قربان شدن خصم تو بر اوست

ور در رسیده جمله جهان از شهد معطر برحمت حلابه کشتست ان آنه ابرار
از بوی گل و لاله و نسرین و صنوبر دادا و نبی شیر خدا ساقی کوثر

وچون انگشت در مبارک ریش نموده تسلیح دادند المیثاق حالا او گشت و آخرت
بر دنیا اختیار پس نزا الکری از مردم خرد مند تر شد کشش بظلم کافر عرب
و در بیت اشارت بود و معجزه است و دوم نام ولایت ری نام شهر کسری
و کی نام دو پادشاه است قوله محیط اه یعنی انگشت مبارک او از بیار زیاده تر از محیط
بود و کوه کنایه از اسلام است و تیغ هلالی شمشیر بکوه کسلام حبار را
آراسته کرده و اکنون دین ایزدی حاصل است قوله الکری شمشیر آه اکنی سردار تیغ
بر سر بود برای اذیت رسول کریم سر تیغ او تلخ و اقر او بمبرید قوله
ببرد آه و بطل الخطرت اگر برای استیصال دشمن قدم خود استوار
کردی سر دشمن ببریدی تیغی که هنوز اگر در ظرف سر بالا بر دی قوله
قبای دو عالم آه یعنی کائنات عالم علوی و سفلی را جمع کرده قبای میدوختند
و اکنون هر دو را جمع کرده یک زیوری را آنگشت برای الحضرت میدوختند
قوله گشت آه قبه جای نیم آستین یعنی هر گاه که آن قبای تیار شد و آن
حضرت را پوشانیدند از پایین تا بزانو آمد یا وار بالا نیز بقدر
یکدست یا یکدست کم آمدی مقصود آنکه از مرتبه دو عالم مرتبه
الحضرت زیاده است قوله بیالا با الاقد بود و آغاز قوله فراخی آه
انجاز یعنی معجزه است و در این بیت نیز اشارت بدو معجزه است قوله
ترکتاز کنایه از تاخت و در است معراج که با شندگان آسمان یعنی فرشتگان
لوازنقش و این شب است از معراج لوکه نسبه بجنزاست یکباره است
وار نزد بان معراج او آسمان یک پایه است گفته در معراج قوله
هفت سلطان سر هفت سلطان کنایه از هفت ستاره سیاره چو هفت

چارشنبه بفضل حق و چار یار و در آئینه از هر کار جمال ... عمر تو ... بار
دولت یار و بخت هم بیدار   از این چارشنبه صفر است   هر کار تو لطف حق ...
در حفظ لطف ایزدی همدوش   بفضل حق همره تو در سفر است

همایون چارشنبه آخرین است
عروج روحه العالی ... عزت
تفرح روضه ... خاتم المرسلین است
صحبت با آن ختم سعید ...

سر برزه هفت آسمان سراپرده سخت کرکن – از هفت ارکان است
برا موج گوهر آراسته کرد ذات خود را یعنی حریر و حریر چینی منقش نیلگون
گویا آسمان در آن شب حریر چینی بود منقش یعنی کواکب سبز پوشان
باغ بهشت کنایه از فرشتگان است بسبب خرمی آسمان را آراسته
کرده گلزار ساخته بود شد این مهد کنایه از دنیا چند بس خلیفه کنایه است
بسیاری از رسولان سرنافه کنایه از دم مبارک است ناف زمین کنایه
از مکه شریفه با قصا در عالم نهایت و احتمال دارد که سرنافه عبارة از گیسوی
مبارک رسول کریم باشد که بوی خوش از موی مبارک می آمد یا سرنافه عبارة
از دهن مبارک باشد در مسجد اقصی رسیده جمله انبیا را امامت کرد نغز
و دهن مبارک خود بقرات در نماز کشاده و تغمه در رکعت او الم ترکیف
وهو دوم لایلاف خوانده بنابرین دهن مبارک را به نافه تشبیه
او ... رخت کوی هفت و ده کنایه از دنیا بارگاه
خیمه بر داخته خالی ساخته گنبد چار میخ کنایه از دنیا ... از آتش
سهیل نام ستاره و کنایه از اسپ است ادیم بلغاری یعنی بود اربعین بوی
از قدم براق یافته است قول ابریشم تنی ای لولو سم لفظ مرکب نام کلی
وا مع ترکیب گفته شود او فی ... برائیکه هرگاه که گفتیم ابریشم تنی
سامع فهمید همه تن مانند ابریشم بود پس چون سم او نیز مانند ابریشم
خواهند بود ... تقدیر ... گفتیم بلکه لولو سمی
حاصل آنکه تن او مانند ابریشم نرم بود و سم او همچو لولو بود نه
سخت و لامع ... یعنی چنانکه لولو ... ابر ... میرود ...

... با اقبال و عز و جاه   ما از تو برخوریم تو از عمر برخوری

... رمضان ... امام ... سعید ...
... دولت ... اقبال ... یار تو باد
... لطف خدا یار تو باد

میرفت قوله چو دندان آهو نام ستاره فلک و دندان آهو نام ستاره فاعل ...
و هم پهلوی ... است و هم پهلوی ... فاعل شتابنده تر است گام قدم
بعالم کن یعنی طی کردن عالم بسیر و ... مانند عالم را [illegible] بود
ملک عالم را اطراف خود میکشید و در کشیدن سرعت میباشد از کن دون شب
چرا اسپ را گویند و در زبان پهلوی انجم ... یعنی آن براق مانند ماه آمده بود
ذات آنحضرت را بدست گرفته قوله چنان راه رفت قدم جنبش رکت قوله قدم او
یعنی قدم خود بر منتهای نظر خود میجا می نهاد بلکه چنان سریع السیر بود که بر نظر
میرفت نه بر زمین ... اسپ ره نوردن قطع مسافت کردن خنگ ... آسمان
برکاب که قصده ... کنایه از عرش اعلی که منتهای عالم اجسام است
مدت الر ... فلک ... تازه کرد و سر ... کنایه از ...
گلشن گلزار روشنان کنایه از فرشتگان ... ای بالا آسمان ... است
رفت باد را بس خاک ... قدم خاک ... هفت مرتبه از دست هفت ستاره
خاکی بیابان مجهول ... اسباب ... او ماه را ...
خود را بماه سپرد عطارد نام کوکبی که دبیر فلک گویند قلم را با او سپرد
کن ذکی طبیعت و مزاج را بناهید بخشید ناهید نام ستاره که لولی فلک
گویندش بلکه ... ترقی قرص نان خورشید را بجمشید و خورشید ضرب المثل
است که فلان ... الشمس است و مریخ نام ستاره که جلاد فلک گویندش و در
مصراع ثانی لفظ پیش با یا چار ... رعونت تکبر مشتری ...
و آن نام ستاره که قاضی فلک گویندش و در انگشتری نگینه ...
عقیده ... عالم در ... درست استاده بتسلیم قبول نظرت
گویند دعا بر ...

الحمد ...

... عید ... رمضان ... یار تو باد
... جلوه ... عالم ...

شب برات برات جهان فروز رسید
چراغ بام ازو روشن تر از چراغ فلک
از و شدند چراغان لب بروز رسید
ز خوان نعمت تو نعمت بهوز رسید
شب برات که هست مظهر صدور
از چراغان جهان شده معمور

که کنایه از نیاز و فروتنی است سواد کنایه از نخوت است سفینه کنایه از
دل کیوان نام ستاره زحل است که بنحوست اشتهار دارد و کوه پاک
کنایه از ذات مقدس آنحضرت است و خود خالی کردن داد تحفه آورد
در هر منزلی چنانکه نزد خود بجز ذات مقدس خود هیچ نگذاشت خاک
لو طالب او فتراک شکار بند مرتبه بر مرتبه بلند بر بلند رو مثل این
کنایه از کثرت است و گریوه گریوه نیز ازین قبیل است جنیبت اسپ
نماروی چوبداری یعنی موسی و هارون پیش او بطالبی چوبداران میرفتند
و حضرت عیسی در فوج [illegible] میرفت موکب فوج [illegible] این قدره
داشتند که سخنی بگویند بلکه چه جای سخن است که از راه ادب چشم
خود برهم نمیزدند و بجمال جهان آرای مستغرق بودند و انتظار میکردند
در بلندی ایمان در گذشت چو ورق زمین بوزبان را تمجید نا ورد اسپ
کرد بر کر دیگر جرعه کاف فارسی کرد او بفتح کاف هیچی ترک گفتار کنایه از
تو ده شده [illegible] رصدها کنایه از [illegible] است یعنی [illegible] مبارک [illegible] رحمان جز رفت
بر آسمانها از فرشتگان با وجود جسد نوری در سیر رفت قوله دراه
از راه آمده بسر راه یعنی پیش [illegible] کسی در آن راه و در آنجا رفته بود از
[illegible] اوی یار و یار کسیر همه باز ماندند نکشته [illegible] باز مانده صدمه آورده
از فرق نام [illegible] مرکب هیچ کرسی که از باد باشد قضا در آن پرده کن [illegible]
ازان مقام است که از فرق آمده همراه برده بود در مقام عرشیان [illegible]

سعید قربان آنکه شد چرخ میدان تو باد
ابلق شام و سحر در زیر جولان تو باد
روز و شب خواهم ز درگاه خدا با صد نیاز

قوله بر لب آمد آه یعنی بمرتبه رسید که همه در چهار ابجد قوله قطعیت یعنی دوره
هر کار زمانه منقطع شده تا عشق و دیدن روی بیای مصدریه قوله هیچ زن
فی کنان از هستی امکانی خود برون آمد قوله ای بی خبر راهی رفت که نه
زیر داشت و نه بالا و معراج او تمام علت معراج اول است پرده سرا نشین
حرم قدس را بر الله اخشند بر دل خشت خالی کردن و بیکانگان کنایه از جمیع ما سوا الله
سوا ذات آنحضرت صلی الله علیه و آله است بی زبان بی مشقت دیدار یافت و او بود
کس نبود و کسی دیدار نشد در آن حال نرگسین حرف کنایه از [illegible]
یعنی در بهشت در هیچ طرف بسوی هیچ یکی نگاه نکرد قوله اخلاص کرده التحیات والصلوات والطیبات
خوانند و از آن طرف السلام علینا و علی عباد الله الصالحین بحضرت [illegible] گرد
از وصف روشن کردن شد رفت [illegible] شاه [illegible] در یک [illegible] خود را
از رفت و او در یک لحظه رو است [illegible] کنایه از چهار یار و [illegible] چهار کنایه از
صدق و عدل و حیا و سخاوت فضولی زیادتی [illegible] الکنون [illegible]
ترک دادن دنیا باشد مراد از چهار تکبیر تکبیرات جنازه باشد گویا دنیا را
از رفته مرده دانسته چهار تکبیر گفته [illegible] از نظر انداختند [illegible]
از جناب مرتضوی منقول است [illegible]
فیها و اگر رفعت دولت اسلام باشد چهار تکبیر [illegible]
مراد از چهار تکبیر [illegible] شریعت و طریقت باشد [illegible]
فرشتگان کنایه از ذات الشرور [illegible]
عاجزان و عاصیان [illegible]
گزین کرده قبول کرده شد [illegible]

گنجه نام شهر مصنف شهر چند نقید نایم سند نقیب دستان در
سبب رقص نظم به بسیاری دعای آن شب میسر شده نافه از ناف خنک
گویند که در نیم شب بوی خوشی از زیر زمین بر می آید قوت کشاد دل
در دیار چند بر رشتهای شمار بیکند بره دست برای انتظار مطلع جای بگفنده
در بهار ادبکار کار است چند نکنده آه و طریف کوران آن که در وقت
خفتن مصور بار چو ابر یکدیگر انداخته می خسپند کوران نگار نام
جای که کوران در آنجا بسیار میباشند عبرت چند عروس کنایه از حقه حقر
خواننده فرش رفتار رطب جبنش کنایه از خود رسته است چرا تش پر نور
هر آب بر فیض قنوت دعا انند خود تهی بیهوشی رسنده شدن باد کنایه
از روز بدن اوست فور تب از روبع دل را از روشن کردم طرز نقش کوردی
گرد و راک درو تحفه چارسو کنایه از چار راه ودر بن چار کنایه از جهان
دست مرد اجوره صاحب در بیت اشرقی دینار هیچ جراف در بازار
رفت بیک اشرفی توده را کشید لفظ موبی در زبان جمع اشرفی
در بازار جمع توده فراهم فراهم پاره پاره دیوار بستن کنایه از محکم است
بنگاه درخت مثل قصه سپاهان رهزنان موی بیرون نادر ولی نمود
پناه و سوراخ موشه پوستین زنگی بود تاریک بود جوانی شده رفته
به عصبه را گویند که بود بلخیان و صاحب زراعت جماره ماده شتر هیون
اسب همان بود است ابر کافور بار پیری موی سپید سر اسد صاحبیت کافور
راز گرفت کرانش سیل صراحی کنایه از شهوه نوشته است به بیده دگر
بار دگر بیه براه سر رفت پیری سر من کام کنایه از رستی است هفت پرکار تمام
مبارک بر رخت فرخنده عیدی پی اقتتاح ابواب فتوحات
مبارک بر تو ایام سعیدی بدستت باد روز و شب کلیدی

از هفت آسمان زخمه آور از نو رخش ساز کیلم اسپ کیلان
نام ... ملک جبل کنایه از دنیا در بن راه کن یعنی از دنیا خاک
همه فرش کنایه از صنوبر تره گور است ... شو بد توده کنایه
از قبر است گوهر پاک کنایه از ذات خود داشته مستجاب قبول
کننده کنایه از آسمان خفته چند مرده بسیار و خفتگان مردگان
می در افکن مراد موقف حاصل کن مجلس ... داشته با بزر وبا قسمه
تا توان ... علم خود می کند کنایه از معرفت الهی است می گوید که بنز
مراد معرفت الهی است در شرفنامه قول گهر نسنجیده گهر کنایه از سخن
و تیغ کنایه از زبان به بریده کور در خور دلایق گران مایه پیش
قیمت آموزگار کنایه از حق تعالی است ارجمند عزیز بکام بکنم
الماس آبیره کان کنایه از دل هر کنایه جواهرات و گنج کنایه از سخن
است رضا عیب ره روان کنایه از شاعران است سبب بدخوی خلاص
یافته اند ره آورد تحفه و نزلی که از سفر برای مخلصان برند گوهر ذات
استقامت استواری اقامت اسنادگی برای آرایش فرس ملکوحید
بر جیس کوکبی که مشتری گویندش و در برج قوس خانه اصل دارد بر نظام
کان مراد الکرعیب کیسه نمیکنم و خانه اصل زهره در برج میزان است پاتراز
ربع بادوزم میدهم از ابر برق هوای از خنده من در افتد شرار هر ضمیر که
زحمت نام ما چه تو ان تو از فرح روشنی فراوان زیاده نمکند و سم نرم باد فرش
جوله بد اندیش دشمن از جنگل خاک دریا به آتش به اسبابی مخالف
نادر قد خبر زد لشکر تری طبرخون نام چوب هنگام صبل کنایه
مبارک باد این عید ما صیامت الهی تا بقا باشد جهان را
ملک زر و عمر دولت ... دولت ... و اسباب خوشحال است

ای عید صیام بر تو میمون بادا   تا نام بهار در گلستان جهان است
فرخنده و فرخ و همایون بادا   روی تو برنگ لاله گلگون بادا

تلاطم امواج پیری است و باد سخت کنایه از ضعف و پیری بهار و
مبارک گلبن شاخ گل کباب کنایه از فائده در دین کوای و شعر
کنایه از سخن ایام و روزانه را از ره نام بهشت که بهار آن کافوری علی
الوجه پیراهه است چه سان چه طریق نه طلب کاروان نه کاروانی رسته
خلاص شده میارم توانم درین ره در عالم فانی و دیم بلغار قوم
چاربالش کنایه از دنیا است چار دیوار کنایه از حجره خلوت
جوهر شناس کنایه از سخن دان است دیوار منزل وجود بسته ستو
سیر دوختن چراغ وخالی کرده و مشغول شدن و فارغ شدن آتش
زن چقماق وکوچک نام مقامی است که انجا آتش بی و اطر پیدا شده
اکر زیم له کاف بهار مخفف جمع بلکه فتق فتا خراس گوی خرد
چون چکونه سنگ و آهن محنت و مشقت بلکه کنایه از سخن ناگفته
است قوم جدی سفالینه اشاره به درود است قوم کهن
کالنکر نکینه هر که کر ظاهر کند یا مروج کند یا بسته شرمنده نبودی
حکایت عمارت کردن دوکانی در ان الرشید زبیده دختر امام
جعفر صادق تابناک روشن فراخ بسیار پر نجار رسیده کامل
نخل درخت نارسیده خام نارسیده فالاق افشردن مالیدن پرورش
پیدا نبوده درود درود چیدن جز که مزاج ترنم سرود مفنج است
بلند و سکوی است گرفته کنجینه نمی شنوند و دسته چالاکی درستان
قصه و راستان نکوکاران نامه کتب تواریخ که پیش ... است

فیروز که عید مومنان است
نازنده به بخت شاه دین است   تا زنده بر آسمان زمین است

ای شاه عالم شاعران تو   در این عید قربان فکر قضا
همه خلق ممنون احسان تو   سر دشمن تو بقربان تو

فوالنوروز مرد و دوغ بخند بس بسیار قلمها کنایه از فکر های بسیار خسروی
کنایه از قصه پادشاهان است دانا طوس فردوسی طوسی
نام شاعر است یا ستان زر قدیمان شاعران رشته کنایه از همین
کتاب است قلم در کشید ترک داد و ننوشت تنزه از وی
مراد عقل است ارغوانی سرخ مست کردم خراب بیخ خود را
فراموش کرد نوای آوازی صلای آوازی دوش شب گذشته
جامگی وظیفه نم کنایه از تازگی است انباشتن پر کردن
دانا پیشینه اشاره به فردوسی طوسی است گنذ رها کنایه از کیمیا است
لخت لخت پاره پاره پالودن کداختن تر و خشک دریا و زمین
خاکی عراقت خاک کنایه از زمین است ری نام ولایت دهستان
نام ولایت خوارزم نام ولایت جند نام ولایت بخاری خزری وکیلی
و ارده هر یک نام ولایت است لائق نان پاره هستند هر چهار خور لائق
مازندران نام ولایت ترو بیننده ارجمند مبارک و بزرگ جهان
دار کنایه از نصرة الدین است قوم جود دریا در یا کنایه از پادشاه است
خرد خرید کند کان خشک کنایه از خود داشته ببیک بدله یک پاره سنگ
زهر یابی او فلات او میانجی میانه روی با نمرانه نیکو که هم مدح پادشاه
بماند و هم قصه سکندر بجهان ماند پذیر مقبول ازول کامل آمده بود
افغن اخر کردن در رفا رسید هوله در دولت یعنی در دولت بجا است که
از این قدرة مصوری بر دیوار نقوش بر نشانم حیرت آباد کنایه از

نوید مقدم عید مه صیام رسید هزار عیش بذات مبارکت بادا
ز بخت و دولت خود بر یکی بکام رسید که عید فطر بصد عز و احترام رسید

دنیا سر بسر یا سهل و آسان بعضی او پادشاه عالم سفلی گفته‌اند
و بعضی او حکیم بگویند و منشور فرمان پذیرا قبول کننده بعضی
او را پیغامبر اعتقاد کردند و منزه از هر سه سخن که دانایان
گفته‌اند تصنیف کتاب خواهم کرد که خواننده خود انبیا پیغامبر است
قوله تعالی علی یا ذا القرنین آه قوله باین هر سه در باره شد دریا
کنایه از پیغمبری و حکمت و پادشاهی است و شد در کنایه
از هر سه قصه است طراز نقش نوربان فریع نگارین نورد
کنایه از قصه عجیب اسکندر است سفینه کنایه از
دفتر گذشته است که بسبب مستی آدرا قریب خاک رسیده
که کسی بدو التفات نمیکند مسجل مزین جنبش کنایه از دنیا
جلوه گاه دنیا چکاوک نام سازی است که حضور پادشاهان
مینوازند و بعضی گویند نام جانوری است خوش آواز زند یعنی کند
از دل و از زبان نزدیک خود را یعنی حق تعالی را خوانده ام
نغز عجیب یعنی مشهور کند پر و بال کنایه از زهره و صفحه است
مفرح فرحت فسرده دلان پژمرده دلان از ای بیکاران از بزمگاه
کنایه از نسخه این کتاب است آب یاقوت و از شراب کنایه از فیض
حق تعالی است و جام یاقوت بار کنایه از دل خود داشته است سفالینه
جام کنایه از بدن است و می کنایه از روح است سفال تمام زمینی خاک
است بر از ریحان در مدح بو المظفر نصر الدین قوله علم بر کشی آه آفتاب
بلند کنایه از فضل الهی یا از عقل است و ابر مشکین پرند کنایه از قلم است
و اضافه دل رعد و لب برق بیانیست و هوای کنایه از دوم است و قطره

کنایه از

ابو المظفر نصر الدین

دل خود داشته‌اند

~~از[illegible] سلیم [illegible]~~

کنایه از سخن است و صدف کنایه از [illegible]
قولش برای در بیرون شدای سخن از اندرون و قوت دریا کنایه از
دل است بر تاج سر پادشاه کن جای خویش و آن شاه چنین
شاهی است که هر پادشاه که آرزومند معراج اوست زمین بوس
ممدوح درة التاج آن پادشاه است شکوه دبدبه شکوه سکندر
بطرف رجوع نموده است زمین زنده کننده با آبادانی زمین و آسمان
زنده کننده مارسل اعمال صالحه قدرخان نام پادشاه زمین
مشرق است فرزانگی عقل ای بمنزله قدرخان مشرف است چیره دست
غالب مخالف دشمن پس اندیش کم عقل ای مخالف پس اندیش باد
و او بیش بین باد بد اندیش او کم مهر باد و او بیش کین باد و تا بد
اندیش از راه چاپلوسی فریب ندهند و او هم بسبب کرده کینه بر
چاپلوسی او اعتماد نکند و استیصال او بکند قوله شاه سه نوبت
یعنی سه نوبت که بر درگاه سلاطین میزنند پنج نوبت کنایه
از بناء خمسه اسلام است یا از صلوة خمسه یعنی در دین و دنیا همه
اسباب مهیا باد رستم رکابی کنایه از دلیری است رخش آب بند
هم زیب دهنده تخت و هم بخشنده تاج است محجر او کاهش تیغ زرش
ای رسم شاهان آنست که کلید از آهن کنند و گنج از زر سواد ممدوح من که
هر گاه آهن تیغ روشن کند کلید یعنی قبضه از زر کند و خزانه از آهن کند
یعنی سلاح حرب و شایسته جمع میکند و مانند آب ذات دوستان را آشکارا
نوازش کننده و مانند نیل دشمنان را پنهان کند از نده و غرق کننده قوله

پیل بند دادن قید کردن و فریب دادن بهرام گور نام پادشاهی ایران
زمین بند فکر چه کدام کیمخت سخت و کیمخت از چرم خر میباشد و آن
بسیار سخت میباشد نرم کردن عاجز ساختن گوش فرمان بردار بودن چراه دشمن
فرو بردن بیهده ای بسبب این عهده فکر تو جهانداری یا سیکندر جهان بردن
پادشاه بر گردن بر گشت بیه کردید روزگار زمانه کیومرث نام پادشاه
جمشید و فریدون و کیخسرو و اسکندر نام پادشاهان فروزنده روشن کوزه دار
عمودار ش تاریخ وقت بر دوخته مرصع افروخته روشن گواهی سمی
نام شش حرف تست نام پادشاه نصرة الدین اختسان بود و نصرة الدین لقب
اوست حاصل آنکه الف اشاره باکلیل و افسر است و خا اشاره بخاتم است و تا
اشاره بتیغ است و سین اشاره به سریر است و الف دویم اشاره بتاج
است و نون اشاره بنقاب است که او را جام سبز گویند ما خواسته سوال
و نا طلبیده رد کردن شمار یعنی سخاوت و مروت کردن و عوض
و بدل آن نه جستن ثریا نام کواکب معلوم بهمان سبزه رواج
شاهین جانور شکاری و دریا کنایه از قلم و شمشیر است و یا کنایه از جانور شکار
دراز تر از زور است تو فرسنگ زیاده وزن کننده ٭ زهره و مریخ کنایه از شمشیر و تخت است
یاقوت بار بار بار زمره چار پاکیزه سنهه کنایه از حق لعل سائی لب ساقی
طرف پنجم طرف مغرب ذات العماد نام ستون که بر در بهشت ارم است ای بیکه
که اینک زر دارد و زیبا بخت تو فرمان بردار بسته ای شعله او بسیار زنده پادشاهی
خدا عطا جوان داد او از آن سبب داد زور ای حسن زهد بیش زیاده

آب افکند یعنی مغلوب بکند سپر افکندن کنایه از عاجز شدن است آشوب
شور و شغب تیغ کوه کنایه از بلندی کوه است و فاعل بریزد سر تیغ کوه است
اسفندیار و رستم نام پهلوانان صلاح نیکی پدرام آراسته یعنی هر جا که قدم زد اسب از آن
او زمین تر و تازگی یافت از قدم او در صحن آبادی گویا خضر است دائره
کنایه از قلعه دایره گرد است بقعه قطعه زمین بارگی اسپ دژ قلعه زرشت
سبزه کوتوال کنایه از صاحب حصار است مردمی نیکی رانده انداخته
انداخته غلام آفتاب کنایه از پادشاه است ابر سبز کنایه از شه است دهر
فتح که آمدش خواهند کا نز اجر مجر میداد ای تمام میداد و هیچ نگذاشت قول
بهر نیک بود چون خوبی بر در جهان یاد نیک از جهان بر برد ای عقل هر گاه که بطرف
نیک و بد برده میداند که اهل جهان نکوئی را از جهان فراموش نکنند و او را امتناع
در پا نکوئیم ملک گران سایه است یعنی بسیار سایه رحمت است و بدر ستیج
که مانندگان بسیار سایه است بارگاه دیوان خاص کوشک محل عنبر سرشت
ای خوشبوی و تر و تازه کی لقب پادشاهان فارس کیقباد نام پادشاه از
نسب کیان تافتن پیچیدن و گردانیدن در شته نام کیاهی و نام کلی
کیسه بر دوخته جمع کرده سمی نام گل که در هند چنبیلی گویند شش جزئی تمام
کل جزو قول کل گنج دانی پشیز چهار دانگ و درم است کم نرخ که در
سمرقند بجای سیم رواج دارد و بعضی فلس گویند لزاما الاناثه حاصل
آنکه هر جا که آتش خانه گنج اندک باشد از خزائن و از گنج او ممدوح چیزی در رجا
یعنی در خانه خزانه چیزی از خزائن او رسیده از سبب کثره احسان او
مر ملوک اطراف را فیروز مند فتحمند در خور لایق هم سر برابر و شریک

جمل بز

از کار دور از منفعت دور گوبند اسرفراز کند گنج کنایه از علم است و
طلسم طلسم گنج کنایه از علامه است که بر گنج بخطه کنند و اگر چه آن
علم نرسد بعبارة رنگین ذوق یابد و کلید کنایه از عبارة الکاشفه نیم
گفته بسیار رمزها دارد نهفته و پوشیده نشاط خوش و شادی سزاوار لایق
خرد که بیالا رفتن جهان میرود که آسمان از زمین سازد برین افزون گفتن.
نو آفرین بکنند آفرین تحسین شود و سر کردن کنایه از خاموش شدن است
عروس جهان شاه را کنیزکی بود و بشوهری و مردی آن شه عالم مبارک بود
چراغ جهان تاب کنایه از آفتاب است گل باغ شه کنایه از فرزند شاه و ولی اوست
و مشعل روز که آفتاب شه را چراغ شب بالا زبان دشمن او مانند چراغ سوخته بالا
و دهن بد اندیش او مانند زاغ در زیر چار و نطاق مانند دولت بود در سرای
خاص او شب و روز تحسین خوان او با راحت انگیز روح کنایه از شراب است
صبوحی شراب سحری بفتح و صبح بضم صاد وقت سحر صبحدم شراب را باب گو خرم
حلال است از تا قیامت خرم و ابستان بلالی بجاز پرده نیل گون کنایه از آسمان
چابک چالاک بازی دل پذیر کنایه از تصنیف سکندرنامه است مرح آورده آسمان
نیرنگ فریب پرده دیرسال کهن مانند خیال شده ام پس چگونه بنیارم خیال برانگم که
این پرده یعنی دل خالی کنم یعنی سکندرنامه گویم و درین پرده آسمان چلاد و سکالی
کنم پیکر صورت کتاب بازیگری شاعری آغاز ابتدا و فروغ غنه آواز باور
اعتبار و یقین و اندیشه که از عقل دو دست بود سخن با و نگفتم و سخن بسنج
کنایه از سخن گفتن است و جواهر از هر کتاب و این قصه گرفته برار استم صنم خانه
و بنا آن بر چنین بنیاد نهادم که دیوار آن خانه همه درست و محکم باشد و خامه
کنایه از کتاب است گزیر چاره بر ماگیر ای عیب مکن و رز رنگ نام تختهٔ مانی

[illegible]

دیرسال کهنه

نقاشی

نقاش نگارین نقش کردن نورد کتاب افکند پراکنده منتشر
پیرایه زیور و لباس دیباچه نامه کتاب نو نادر و عجیب زبان در زبان این
ترکیب برای کثرت استعمال می‌آید سرجمله سردار بیغاره پاره اعتباری
در آن پرده ای شاه نامه بر تافتم نوشتم آرایش زیب قوله گر آرایش
یعنی آرایش نظم نکنم همه قصه شاه سکندر در یکورق ادا نمایم نوشته بود
کنایه از پخته و کامل و کار آزموده است شاهان کی کیومرث کیکاوس و
کیخسرو و کیقباد زرتشت نام کافر آتش پرست که کتاب زند
تصنیف نموده و دین مجوس را رواج داده سکه زر کنایه از اشرفی است
چیره دست غالب طبقها زر بر سر نوزده بست یعنی ملمع کرد خرد ماهها کنایه
از علم نجوم است دیبا فارسی کسوه کری لباس دادن و صبح و شام
پلاس بافی خلق الله میکرد و چون مردمان هند اکثر رنگ سیاه دارند
و مردمان روس اکثر زرد رنگ باشند حاصل آنکه از اینها هر دو گروه
عالم را مانند بیت العروس پاک کرده بیار است و حوال اینرا گویند که
از چرم چوب راست کنند که با و دهل بنوازند و چون بیت هفت
ده ساله شد بیغا بر شد و بعد از آن بر در فیروز مبارک چند بن بسیار
و در مجامع برای کثرت است کر انجامه بزرگ دکان پهلو بر انگیخت آباد کرد
و نیز زینت داد سمرقند را ملک مانند سمرقند دیگر چند شهر را هری برای
را گویند یعنی شهرها بسیار که مانند آن دیگر کم کنند بلند پیدا گوهر نام
شهر و احتمال دارد که کنایه از زبر الحدید باشد قوله در وبند کنایه
از دروازه و زنجیر در بند یافت در حکم یافت و بلغار نام صله

خلل

بمدتی

گره بند

قلمو کرازکی رادست ای از بنیاد اوست و چار بنگاه انداختن
او بن عمارتست چنانکه بیاید و سواد این سبب رنباه کرده است
که زیاده از این نتوان یاد کرد و هرگاه که قصد آمد آن پاک صورت
را که به پیمایم و قسمت کنند خاک را صلیبی خطی در میان در کشید
و صلیبی خط کنایه از جریب است پیش از آن حضرت عیسی
و قوم او چپه پر کید و چار گوشه کنایه از زمین است و خط
اطلسی کنایه از خط پیرنگ است نوبتی خیمه که بر فلک فخر
میکرد کارگاه دنیا بارگاه مرتبه بر رشته زدن ان بجریب
کردن رسن بنا تیار کرد مرحله منزل بلشت زمین فرونگذاشت
مساحت گران پیمایندگان اندازه گران مقدار گیرندگان
و دانندگان پس اندازه رسن بسته حاضر شده بارگاه
خیمه یعنی صحیح

قیمود کرداه شین ضمیر راجع به سکندر است مساحت پیمودن مقود بنجا
کنایه از راه خشکی است بهم با یکدیگر مانند درخت بقدر بمقدار قوم
پای داد میکند دشت جنود را ای گشته رونده را بجهت در قرارگاه جای داد
رسن ساختن کنایه از دو اندیدن است رسن ساختن الکنایه فرباز بودن است
مساح جریب کننده ساحل کناره قیاس شمار مساحت جریب تدبیر فکر
ضمیر او راجع به سکندر مهندسان علم کرد انداختو اند رخش اسب
بخش حصه چاره علاج در خدمتش آرد خلم یعنی در نوشتن آرد سبک سنگی
چه و قری و کم مرتبگی بیش یعنی زیاده و کم یعنی ناکرب ناچار جاه و اعتبار فرنگیش
او از قدره دادن او بر آمدن روی خود بر تافتم گزارش ادا کردن
شگفتی نمودن سخنان عجیب و غریب گفتن گزاف در فرع بر مقدار
دار نگاه باور اعتبار قیاس فکر فروغ روشنی ناباور بی اعتبار دریچه
کنایه از حسن ادا است سبکسار بشتابی کرده شد مقدر رفتند
تو با نری درخم و عسکر ساران رفتند هفت کشور هفت اقلیم که کنایه
از دنیا است خوده مخوری یعنی عیش مکن در کنار این عالم فانی
یاران قدیمان را تفحص مکن که کی هستند اگر بیایند یاران خالی
شراب سرتیز باد حسابت ادنذیه شراب خوری که کنایه از رشد کست ۹۶
ساقی کنایه از سرور کاینات است خم کنایه از سینه او
دهقان پیر کنایه از فیض الهی کنایه از جذبها الهی قدح
کنایه از دل مستفید می را کنایه از حدیث آنکه در نوشته است
بیعی که جذبات یا احادیث با جان مستفید ام نخنکی ولذه

مانند آمیختگی وولوله شهد و شیر دارد در رغبت نمودن نی طرد استاد
قول بیا باغبان باغبان کنایه از نفس خود داشته و گل کنایه از الهام
غیبی است و باغ کنایه از دل خود داشته یعنی وقت بهار رسید در باغ را
بکن شهربند کنایه از انزوا یعنی ضعف خود داشته آراسته بکن
بستان کتاب را چادر چینی پرند چادر بنفشه کنایه از قلم وجد
بنفشه کنایه از حروف بر انگیز تاب ای آذر آتش ده نرگس مست
کنایه از سخن پرشور ای سخن پرشور که مانند نرگس مست در ضمیر
تو خفته است او را از خواب بیدار کن و بیهوش از و بیرون
فرست سهی با سرور شاخها برکش آراسته بکن بسیار مژده زن
خورش نجری ببر براز باهنگی و پوشیده فرومال و دور کن نسترن نام
گلی که سفید رنگ باشد مشک بید نام درخت سیاه فام و در اینجا
کنایه از قلم است که بهترین اقسام آن واسطی است که سیاه رنگ
می باشد لب نارون نارون نام گلی می آلود کس ای صبح انگیز
کس خیری نیز نام گلی است و در اکثر جاها ملک همه جا دو گل کن نیز
از کلام موزون است سمن نام گلی سپید و کنایه از کلام موزون
ارغوان نام گلی سرخ کاغذ کنایه از کاغذ و کتاب است و آب روان
کنایه از شعر خود داشته نورستگان نوخوان و چمن کنایه از صفحه
کتاب است مکش خط یعنی ترک مده خط کنایه از باغ است یعنی چمن
کتاب را خرم کن و بازه بین که جای که لفظ بد باشد دور کن
و لفظ خوب دیگر در آنجا درج کن سرسبز تازه کی شود بسلامی آزادی
سبز کنایه از طالب است مستعد و لایق بوستان کنایه از کتاب قوم

و روشنی کارکشن
را آسوده کی بایک

بستان و گلزار
کنایه از کتاب

بمرغ زبان بسته کنایه از رستاقان شعر است که بسبب کثرت مضامین
پارسینه زبان بسته بوده اند و خاموش شده بودند که پرواز که پیش از این
خاموش بود اسرار اشیاری کن که مضامین نو رسیده اند ناله آواز
سر زلف معشوق کنایه از فیض الهی داشته یعنی فیض الهی را حلقه را
به گردن طوق باز در اغلس سیراب تر و تازه سیم گون سپید کنایه
از سخنان روشن وجوی بار کنایه از کاغذ است برکه حوض خورد
بزم خسروانی مجلس پادشاهی خرام از خرامیدن می کنایه از محبت
و جام کنایه از دل حریفان یاران غربت مسافرت گرای میل کننده
از قبیل شمشیر زنان است گرائیدن میل کردن دوران زمانه بنفشه بو قبح
از جنده عزیز و بزرگ بوی گل کنایه از فیض الهی و صاحب سرو بن کنایه
از صاحب عنایت خواجه خضر است و بلبل کنایه از ذهن خود داشته است
عروسی کنایه از دل خود داشته است قوله سر زلف از عطف دامن تا کناره
دامن کشان از چه و گل از روی ای روشن خوی عرق حیا شود می کنایه از
فیض است یا از قصه سکندر و وجه شبه یافتن لازم است در میان این دو
شاه جهان کنایه از سکندر است جهانگیر کان شاعران داستان قصه
پسندیدگان پادشاهان نغز خوب پیالودم پرورده کردم خون مغز
کنایه از محنت سیر نیست آسوده نیست چه بازو بود بازو قوه ناکسی
و له بسی ای بسیار گنجهای سخن کهنه ساختم ها الحمد سخنهای کهنه را نو ساختم
و دیگر نکتها نو بر آن مزید کردم مخزن اسرار نام کتاب شیخ قصد و ر اشرف
خوش آینده شیرین و خسرو نام کتاب سراپرده کنایه از خیمه لیلی والمجنون نام

کتاب ببر در ختم فارغ شدم هفت پیکر نام کتاب تا ختم دوانیدم
بساط بشر رزم بنوازم اقبال دولت فر رتبه و شوکت فرهنگ عقل
بالا برافرازم بلند کنم الکلیل تاج اورنگ تخت دورها زمانها الجبوان
آب حیات فرخندگی مبارکی کنویافت الحشم کالکاهجت الحکیم
کنایه ازین کتاب است مثل شال دادن شاه گویندگان کنایه ذات
آنحضرت است قال علیه الصلوة والسلام من طلب وجد وجد فوجد جو هم خوان آنکه
بیع فیض از خواجه حضرت خضر در سیطاف جو طرف جو کنایه از دنیا گوارش
گذار زنده ادا کننده واین کنایه از دو دست طرف است نوی تازی تاجدار اه
پادشاهان مرز بوم زمین نامور مشهور فیلقوس نام پدر سکندر روم
و روس هر دو نام ملک یونان نام ملک ماوی جای قرار و وطن مقدونیه
نام شهر که در و حویلی خاص فیلقوس بود مزاکمین خوبتر و بزرگ ترین
آفاق عالم نیازاده عیص اسحاق بود ای نبیره که بهندی پوته گویند
ای نبیره مامون اسحاق پیغمبر بود علیه الصلوة داد عدل بر فرزند زیر زاده
مالید که داران ای پادشاهان داوری حکومت سبق بر دای پیش دستی
کرد شه روم ای فیلقوس حصومت دشمنی یاوری یاری قول که آرد ای کدام
کس تواند که حکومت کند داوری حکومت مالش تاخت و غارت
بدسگال بداندیش خرخ خراج سوزنده آتش کنایه از دارا است و موم
کنایه از رعیت فیلقوس که در ناز و نعمت همچو موم نرم و نازک شده بود که
فتح سکندر کشش تولد سکندر را گویند گوهر روشن روزگار زمانه مستاسر
نوک نیزه سنگ خارا سنگ سخت گذرشته بیرون کرد داور بسیار دانیها
بسیار است و منه هر کس که شنیده لم هوشیاران عاقلان روم وقت
بار افگنی

بار افگنی وقت زادن آبستن زادن آواره گشت جدا شد دیرانه جنگل
بار بنهاد و زاد طفل بچه دده درنده چه کنجها بسیار گنجها جا اجا لها بسیار
دولتها کسی پیک ن خدایگان قاف تا قاف از شرق تا مغرب گشت
جنگل و طفل انگشت خود ی لیسید و بسبب مادر نه انگشت خود را از دهن
افسوس بیکر دنیو مود فیلقوس تا ختن دویدن بر دا خستند فارغ شدند
فرو ماند حیران بماند و پس از مردن خود صاحب زمانه شاغل فوج داد گویند
بر و اش هلک مؤرخ صحرای لشکرین آتش پرست او را در سلسله دارا
می پیوندد قیاس شمار نامه شاه نامه مرد ایزد شناس کنایه از دو
طوس است جسته استواری مدار یه ولایت که در فیلقوس گفته آن
پادشاه سکندر سخن گو کنایه از شاعر کنایه از خود داشته است پیر
و دیرینه سال کنایه از دو دوست طوس است همایون مبارک بالا قد
که ابرو همچو کمان بود و زلف او همچو کمند بود بنفشه نام گلی سیاه
عارض رخسار سمن نام گلی سپید کرشمه خوبی و ناز نرگس نام گلی معروف
و کنایه از چشم مشکو حرم خانه و محل شاه فیلقوس در بر گرفت در کنار
گرفت از تخم شاه مذکور آن نخل بن میوه گرفت یعنی حامل شد صدف
کنایه از زن است پدیدار شد ظاهر شد لولو شاهوار یعنی سکندر البته
٩٦ حمل که دانا داناکنایه از نجومی است اختر ستاره جنبش بیقراری قوله
شناسندگان منجمان است رنگ کنایه از آلات دریافتن احوال کواکب
همچو اسطرلاب وغیره تراز و انجم کنایه از اسطرلاب و آلات رصد است

قوس بر سپهر آنکه سپهر آسمان انجمن مجلس ترازو الجم کنایه از اصطرلاب است
دست افراختن بلند کردن اسد نام برج و شرف آفتاب در برج حمل
بود گرایند میل کننده ۵ از علم بود عمل و عطارد از برج جوزا برون
رفته بود و مه و زهره در برج ثور جمع بودند و مشتری در برج قوس بود
و زحل در برج میزان بود و مریخ در برج سنبله بود و ششم خانه کنایه
از سنبله است خدمت گران خدمتگاران چو بسر زهی کلکه بخشش است
گرامی بزرگ و ناچخ کنایه از دنیا یا از خانه فیلقوس تقویم طالع نامه
برد خشنده فارغ شدند قوله در احکام آنکه یعنی از هفت ستاره حکم
چنین معلوم شد که هفت اقلیم دنیا باو خواهند سپرد فرخ مبارکی
اختر شناس منجم خسرو کنایه از فیلقوس است فیروز مبارک و فتح شده
بر تخت رفت پیروزی فتح مندیافی و مشک کنایه از شراب خوشبوی
بر کناره چو شاخ سرو کنایه از سکندر شده و را در هندوی چکور گوید
مرکب اسب حبز حلقه گهواره و مهد کوبند در عربی جبهه نرگس هدف
نشانه تیر راح شراب ریحان خوشبو الگستی لزوم ای وجود بنا باد شود
دانش آموختن بارگی اسپ بذل بخشش سالیان مدتها فرزانه عقل
مند ارجمند یگانه شائسته تر خوب تر افروختن روشن شدن
لفوماچس نام استاد سکندر ارسطو استاد زاده سکندر آموزگار
تعلیم نغز خوب نیرو قوة در پرده بود از علم نجوم دریافتن معلوم کردن
اندوختن جمع کردن گذارش ادا کرده بمهمی که پای پادشاه قوی و کلان

منشور

دنباله

منشور فرمان اقبال عنوان سرنامه بر گزیده اثر قبول کننده
شه زاده سکندر و فرزانه ارسطو پیمان عهد سمند اسب جهان در جهان
این ترکیب برای کثرة است ای بسیار بسیار بدستوری بوزیری و رخصت
او کار گیتی یاوری مددی است در خور لایق دولت خوای صاحبی خود
ارجمندی عزیزی ازای بلندان از عقل عاقلان نردبان کنایه از
ارسطو ناگزیر ناچار ملک زاده و استاد او هر دست باهم داده
عهد بستند سرانجام آخر کار طفل خورد کنایه از سکندر گردن کشان
پادشاهان شکل دائره یا شکلی دیگر باشد که کتب هندسه گوید
اند بدو بسکندر داد وقت کار وقت جنگ بر نام خود و بر نام
دشمن خود بر شمار ظفر فتح سرانجام آخر کار قیاس فکر و اندیشه دانا و سر
کنایه از لفوماچس هر اس ترس داوری حکومت جوی روش مزیت
که دیگ هر دانش را بجوش آورد مشورت میکرد دبیرکان عاقلان
کار آگهان سنجان هنر پیشه هنرمند هم زاد هم عمر مرزبان کنایه از سکندر
بابت زن لفظ مرکب بمعنی تیغ زن بر کار کنایه از اشکال و بدین دائره
کنایه از زمین مردون ملک فیلقوس رخت بر داشت مرد شهنشاه نو
کنایه از سکندر نیرنگ مکر و حیله شش پهلو شش جهت چار میخ عناصر
ابر چو باد سخت کنایه از مرگ است در بن کاخ کنایه از دنیا است
۹۷ کام ناکام خواه مخواه خود کامی خودپسندی بر خشیدن روشن شدن
گفتار نشستن سکندر بجای پدر سخن سنج کنایه از شاعر است و ترازو
کنایه از طبع موزون یا از علم عروض و دانسته درست اشرفی و مبلغ مطلق

یعنی سخن را تمیز میکرد قوله تصرف یعنی از طرف خود زیاده کرده نگفته
ام بلب از سیم و از دروغ خود دار بودم حرف گیری عیب گیری
دیری کند یعنی اندیشه فکری کند ولیکن تا استوار شده لم در شعر
گفتن حرف گیری عیب گوی بدخواه دشمن زهر نوشیدن کنایه
از تحمل است بدان ره را دعیب پوشی وعلم و شعر گفتن درست
استوار بر نا بد تحمل کند جنگ و صلح را بود کلار ان نقش اداکننده
قصه ادا قبول کننده و ادا کننده کنایه از زر دوست طرب است چنین
نقش بند و چنین قصه گو بد که چون شاه روم یعنی سکندر همه جهان
نقش عدل و انصاف بر زد چنانکه بر موم بر زنند پی فیروزی محکم
کردن شغل کار شوس شر کس نجید که ام وزن بیاید خرغام
شیر مست چرخی طمان فرس قرع را گویند کشتی هر جانوری که لایق کشتی
بود نخجیر گاه شکارگاه تو اناتری ولاوری بروی آفتاب الکینه پیدا
کرد از منگ خالص فلک زمانه حبش نام ولایت ورق ریختن کنایه
از دور کردن است جهانگیری پادشاهی جهان دنیا نام او ریا
کنایه از شهره است سر برتر تا ترکی مشکلات خود را از احوال کواکب
حل میکرد با نبوه یعنی کنایه مجلس شراب پیروی کار عاقلان میکرفت
نقطه عدل دایره عدل باج محصول بر گرفتن کنایه از دور کردن
و نگرفتن است خار کنایه از ظالمان و گل کنایه از عدل است
داغ کنایه از عدل است و باج کنایه از ملک روم است انجمن مجلس
طرب خود با انبوه با جوانان بسیار مجلس شراب میساخت و در خلوت

ادی علا

حبابی
اندیشه

پیروی عاقلان میکرد قوله تا آن گردای نجندان گرد دیوان دفتر
دهقان زمیندار دانا و زیر کنایه از ارسطو است آفاق گیتی عالم گیتی
جهان بر شوهیدن تفحص کردن رای عقل و فکر شکوه بزرگی و دبدبه
شاه محمود نام پدر سلطان سنجر است جمله تمام دور کیر عالم گیر و صاحب
قرار شده تخت شاهی محمود که رکن الدین نام داشت کو کرد خورد
زیره زیره قوره بای سست اما پای بلند در سستا استوار شوریده مغز
اگر دماغ او خلل پذیرفته باشد چشم بر چشم زخم دیو ابلیس انباری
شرکت کز چاره و علاج داور حاکم صاحب جهان پادشاه نشاط فروشی
تظلم نمودن زنگیان بر مصریان دم گرگ ترکیب کنایه از صبح کاذب است خروس
صبح غنوده خفته بکت دبازو دهل زن نقارچی جوهر کسی شعر گوی
قود بخو شباب لعلی به بسیار خفت شوی که ارد در دست قود گذارنده
اداکننده که کنایه از حضرت خضر است هر ند چادر نقش بند کنایه از خود
در اشته چراغ سپهر کنایه از صبح صادق جلوه از آتش ساختن گرمی
آهکی اهمین رسم ایوان محل کمر بر کمر برابر و صف در صف بپای ای
استاده گی تمام پادشاه رودمی کنایه از ساقی و قال بعطف با زرود
کنایه از سرود باشد آواز داد او از و یا د صاحب خبر دربان که منتج منتج
گروهی تظلم کنانند فریاد کنانند مرز بوم زمین و ولایت مسلمانان جمع
98
سپاه یعنی فوج گذرگاه راه قوله سواد جهان را یعنی گرد نواحی جهان
را بجنبید و است بمدیگر خلل پدید آمده بان کوه و دشت همه جا زیر سیاه
روی یا زحمت خلقت قطران نام گیاه است که سیاه میباشد مانند دانه کلونجی

آزرم صلح خوار خوزنده گزای کزنده داوری حکومت پای قرار
باستاد کی تاراج لوت دیار ولایت و مصر و افرنجه و روم نام ملکی
نام ولایت گوره آتش دیگدان آهنگران پراکنده پریشان
پاملکاه مرتبه بخاک در زمین مقدونیه نام جای که سکندر دران
جای بود ترک بجاف پاره خود دلیل ره نما و نیک اختری نیک
بختی رحیل کوچ دو اسپه تیز و دلیر شوند روند قولم شد از زرها یعنی
صلح رفت و خوف پیدا شد سمندان اسپان بیخ بنیاد کمین
جای جنگ و گوشه جای گران سنگ ثقیل عزان چالش گران
چالاکی کنندگان در جنگ شوریدن بانگ کردن سخته
تیار برآوردن کنایه از هلاکی رست جگر تاب سوزنده تاب
خالص مهر محبت و آفتاب دو معنی واقع شده انتهی اثر دها غور
نهایت و دران روز غوغا و شور را از روز هیچ رواج بود
غولان غول دیو بیابانی و غولان کنایه از لشکر رومیان تاختن
دو دیلان کوه همون کوهان و کنایه از آفتاب خواهد کاو زمین
درین اضافه بیانیه شیر سیاه کنایه از شب است و بر تقدیر شیر را درد
از کوه حالت نیم غروب مراد بنه آفاق عالم کاو آوردن کنایه از تاریک شب
است عطرس خوشبوی بنیاد یعنی از خود برآورده بنیاد ای دور کرد بزرگ
دارچوکی دار یتاقی پاسبان پاس پاسبانی تابنده درخشنده گی
شتابنده دو یکی رومی و شی سرخ رنگ بی محابا بلنگ کنایه از
نفس اماره در استان مصاف راه دور کنایه از دنیا است معیار

محک

خود از خجسته راه ... کنایه از دنیا ... یعنی این دنیا ... [illegible]

... [illegible]

محک چارسو کنایه از دنیا ره روی مسافر قود عیار رته بیان
عادت فریب دنیا کنند یعنی رونده این راه بمعیار این دنیا بسنجد
تا سره وزر دود این معیار او و بگو و عادت در تمثیل این آنست که اگر همه از
شب در ظلمت باشد از اداء شکر این نعمت قاصر باشد و از شکر هم بکند
این نعمت دیگر است قود که آدم یکی ته زره میرود ای گمراه میشود چنانکه
هاروت و ماروت گمراه شدند که آدم یکی ای بیک خصلت عفت از صفت
فرشتگان آلوده دیو شده میرود از ده صفات حیوانیه و نفسانیه
و فاحل آمد احتمال دارد که فرشته باشد یا مولود باشد که فرشته وش بر آید
قراضه قراضه ریزه ریزه و خبر رسانند که درین مصرع واقع است راجع
بهمون کودک است و خبر باید راجع به دیو است قوا کجوی ستانند
در دهقان پیر اضافه قلبی است و پیر دهقان کنایه از مقدم است
و حاصل الکه بقاله چو از دهقان پرس میستانند و بدفتر پادشاه میفرستند
یعنی شیاطین خورد بد نکاه ابلیس میرسانند فرحیطه اعمال را و از ین
جا انتقال نموده در حق شیاطین انس میفرمایند رخت کنایه از
وجود آنها است ... کنایه در منافقان اهل دنیا است سوزو ...
یعنی کسی رنجیده شود بحکم خوره یا سبق ... الشنایان ...
خوی کنایه از منافقان اهل دنیا دو روی نفاق یک زبانی
راستی صید باز مکار گویند که روباه در جای باشد خود دو سوراخ
دارد همچنان اهل دنیا دو سوراخ دارند یکی بطرف شهوة و یکی بطرف
حرص و هنگام جوش کنایه از هنگام غضب است یعنی بحسب ظاهر که

دوجو

از همه خصال بشریه ۳ و ده حواس خمسه ظاهر و خمسه باطنه وقتیکه منحرف شوند از مقتضی عقل گویا دیو شوند

99

بوقت دوستی همراه و موافق در شیوه و روش همیا شند و هرگاه
در غضب آیند نه سوراخ چشم دارند و نه سوراخ گوش یعنی نه حق
بینند و نه حق شنوند و همچو کژدم نیش میزنند اداکشته راز ها
پوشیده از قصر شاه روم و شاه زنگ چنین باز گفت قوله که
چون شاه چینی شاه چینی کنایه از آفتاب است ابرش
اسپ چهره برون جهاند چهره کنایه از آفتاب است و ستاره مهرها
خود از کف فشاندند یعنی محو شدند آشنه و چار آئینه نام سلاح که
در جنگ پیلان را پوشانند و مردم نیز پوشند زنگ زنگوله
پوییدن دویدن پی قدم فشردن محکم کردن کاوی که زیر زمین هفتم است
آیین رسم مهربان خوب صورت زبان آور سخن گوی آگه خبردار
دانش عقل گستاخ چالاک دمش آوازش بدالم دردام سخن
برگشا طوطیا نوش نام داشت نیوشیدن شنیدن شکیب صبر نوم
هم نشین کاه بیگاه وقت بی وقت قوری سب اه یعنی احکام نجوم
می دانست پیام آوری وکالت وایلچی گری نام آوری بوقت
بدوای بالا رزنگ قوله که آهن در آتش زبونی کند یعنی آهن
در آتش مغلوب میگردد و گداخته گردد و آهن کنایه از زنگی
و آتش کنایه از رومی داشته است بعلاقه سیاهی و سرخی راست
نیزه قوله چو برشاخ آهو شاخ آهو کنایه از کمان است و چوگور
کنایه از چلم است مدار نرمی بالیدن بلند شدن بتاب در شورش
مهر محبت روان جان شه زنگ خام او پلنگ است هوش عقل

و کنایه ازجان

و کنایه ازجان است ربودن بردن مهره دانه نازنین یعنی
پور از نار و کنایه محبوب است پیکر صورت سرخاهی نادانی
خون خام خون خالص قوله چون پرخون مانند کرد خون خورد
و آب نخورد یعنی از خوردن خون هم غصه خورد فرو شدن نم
و همراهیان طوطیا نوش آب در دیده کرده نزد سکندر
رفتند نمودند عرض کردند بسیار دید دیدار زنگی پیچه خدنگ
نام هیزم است شدن رفتن سیاهان زنگیان دندان
سپید خندان و خوشحال قوله شب آن به مقوله مولانا است
دندان شب کنایه از صبح صادق و کاذب است و خندیدن
شب کنایه از برآمدن هر دو صبح است اندیشه غصه

قوله بر آویخت اه هندوی چرخ اضافه بیانیه است هندوی مطیع بدانکه
در ولایت رسم است که نگهبانان و پاسبانان هرگاه که بواسطه چوکی میکردند
برکمر خود جرس آویخته میکردند مولانا میگوید که هندوی چرخ برای
نقابت و پاسبانی شب جرسهای ستاره برکمر خود آویخت هارون
۱۰۰ پاسبان تباه خراب طلایه چوکی را گویند که از لشکر بیرون باشد
و یتاقی چوکی را گویند که اندرون لشکر پاسبانی میکنند برون زد برون

آورد گنج گرانه قوله تبره آه تبیره و دمامه خورد هزبر شیر خارش فزا خفتن

چرم خام کنایه از چرم نقاره است قوله لبیبه لبیبه لگام کام

حلق و دهان یعنی شب را استاده کرده بود حاصل که صبح شد شورش

ناله دم آواز گاو دم کنایه از [illegible] قرناست خمک چوب طاس روینه جم

کنایه از نقاره است تراز و بازوی پولاد سنجان پهلوانان یعنی

پهلوانان بشوق جنگ از فوجی بفوجی سیل خون میراندند قوله

سنان آه سنان تیزه سرخشت کنایه از نیزه که خورد میباشد خفتان

در هندی چلته است فلکه پشت کنایه از استخوان پشت است یعنی

بند استخوان پشت گذشته از ناف بیرون میشد قاروره شیشه

آتشی ناچخ نیز بید برگ نام سلاح [illegible] پیکان تیر قواره قواره

پاره پاره درع زره ترک خود قوله زهرای از آواز حمله دلیران

و آواز تیغ تند میغ کنایه از پهلوانان است مبارز جنگ

کننده پی برکشیده صفت گور است یعنی گور زخم لنگ [illegible] بهر بوم

یعنی بهر بوم خبر بوق شایع شد که زنگی بر روم غالب آمد بوم اول

زمین و بوم دویم نام جانوری که در هندی الو گویندش قوت خویش خورد

یعنی زخم اندک و در بعضی پیش خود چنانچه قاعده باورچیان است

که طعام پخته جزوی ازو بخورند و چون خوبی او بهمه وجوه معلوم شود

نزد صاحب طعام ببرند و الا بار دیگر طعام تیار نموده درست

کرده پیش صاحب طعام ببرند همچنان پلنگر طوطیانوش را نوش

در هندوی خنجر میگویند

آورد که جای جنگ است

کرده نموده دیده

کرده نموده دیده بود ازین سبب در دل روم هراس افتاده است

این خبر در فتح روم صد در ملک شایع شده سرخامی نادانی خون خام

خام خالص عنان تاری دلاوری گویند که دست ازین بکشی ختم این

کار از دل بردار آشفتن مست شدن دستان مکر و حیله کنایه

از زنگیان است کاردانی عقل سندی خدای جهان و شاه ازو خنک

که کنایه از حق تعالی است پناه تو بادا فیروزه گشت مبارک گردنش

سیاهان کنایه از زنگیان اهرمن دیو نهنگ شیر آبی و ال جنگ

خوهیم از شما یا ما از عاقلان عاقل و بزرگ بخواهند و اگر صلح

کرده جای خالی کرده برویم از دنیا بیکبار بلای برازند تجلی این

تسلیم است در سکندر یعنی اگر از خوف در استند طوطیانوش

عکرانه ایشان کردی و از سیاست بمعنی سیاست باشد معنی چنین است

که اگر ایشان از ما هراس کردندی ایلچی با ایشان سیاست میکرد

و نیز سکندر میگوید که ایلچی چه باشد که پیش احمق اندر یکی علاج

با مرد بغریب و صیله مردم [illegible] خفتن خانه بدرد

بغضه بر خورد برای خوردن در نهفت در پوشیده لغچه کله گوسپند

۱۰۱ خاک خفت در خاک پوشیده بجوشد بپزد بحرص بخواهش

نوز عجیب غلامان و بندبان رومی سر بر در هی خویش ملک خویش

لذة کرکی مردم آزاری حالی حالاکی به چیستی باری دار نوبت گاه

دروازه قفای آه وصف زنگیان است آشوب دارد و احتمال دارد

باری دار شاه باشد ناگزیر ضروری که بسیار طعام و توشه بپای ای
استاده حوالی خوان گچه نفجه پاره گوشت که از دیگدان بر میدارند ایها پاره پاره
کرد و کور کوزه خوردی خوردنی این طعامی ساق کبوتر خورش نمک نبود چشم
بر رنگ پیل بند فریب دهند مزور فریب کرده شده چون خوفناک از خود
گردانید آن زنگیان از صحرا سپیدان روز تنگ کنایه از روزی است که
زنگیان را گرفته آوردند و بعضی را بحضور بعضی کشتند و سکندر
بستد و بر سر آنها خوردن نمود زنگیان مجبور ساز اگویند که زنگی
نام کرمی است که از اندرون بادام پیدا شده بادام را میخورد
مصاف کردن سکندر با زنگیان مریخ کنایه از آفتاب است ضیاء کنایه
از نموداری ستارها است غول سیه کنایه از شب است و خروس کنایه
از آفتاب و از اول را بر صبح صادق و دوم را بر آفتاب حمل کنیم
بر درست می آید شغب شور و ناله شهپور قرنای آهنگ آواز زنگی و دوم
آنچه هندیان کوس تری گویند جوش قلق و اضطراب طنبک نقاره خورد
و زخم ریز وصف طنبک است و زخم تیز کنایه از نواختن است ترک تازان
بهادران نامی ترکی کنایه از کلوه است و زلف را گوشش گرز در دماغ
رزه بود و بعد بر مالد آن مغز آشامین که کنایه از شمشیر است در استعمال
بود تیر پولاد ساینده تافت روشن شد دو ابر کنایه از دو فوج است جوش
غصه از بهادران خوک گویند باد پایان اسپان ترنگ آواز کمان در خم لتیق
بردن بیهوش کردن درفشیدن درخشیدن جناح فوج
قیرگون تاریک رنگ بیستون نام کوهی است که بسیار بلند است

قم

قوله کوه بلندی و بلندی کوه و کمر کوه کنایه از آن تیلها است که در
دامن کوه زیر بلند آنها کوه پیدا شد عقیق نام سنگ سرخ است که از او
نگینه انگشتری میسازند قوله رخطوم این وصف بلند است سوکش
تند و هر گاه که زنگی بر پیل او از کردی آمن پیل آتش انداختی بر آتش
انداز نده و آتش انداختن کنایه از جنگ است تنبلکون یعنی از
گرده پای مالید پیلان زمین خسته شد تا اینکه مانند رود نیل آبدار
شده بود و انجمن زوش ساخته تیار خونی و خوش منغیها رفت از رزم
ایشان از میان برخواسته رفت زراچه نام زنگی است استخوان کو در
مصراع اول است کنایه از گرز است افسون ارکی نام افسون است که
هر که بدان در رو هیچ بهادر غالب نیاید و سر او از بزرگی گویا آماسیده
بود و دهان او فراخ و سیاه مانند دیگ آهن بود و چشم سپید
شده کنایه از کوری است خم آهن سنگ سیه سکاهن
ماهندی رنگ سیاه که او را آذرکت گویند ترس سخت

بر زبان زنگی ستود که انجام بر طالع بر نگون :

۱۰۲

پیل پای کنایه از گرز است قوله چو از پیل پای در پیچا پیل پایان کتاس

سود و محبت

چالاک چست

صراحی است و در مصرع ثانی این بیت چیل عبارة از سلاح است
و کوهه نام سلاحی است هژبر شر مست سیل کنایه از کوه خون است
فرش افکندن عبارة از عاجز ساختن است جوش خصر پیاده مجد
امی عاجز کند الماس تیغ آبدار وجینی از پولاد ابی کنایه از ان ان
و آتش کنایه از دیوان گردنان پهلوانان گوش مالیدن کنایه از
چست شدن است جنگ شود ای بسیار جنگ دیده پای
بسنگ آمدن کنایه از هلاک شدن است سر نهاد ای مرد به تیغ
آمد ای کشته شد گویند هندوستان بیخ گویند زبانی نام موکل دوزخ
پولاد هندی کنایه از خود است مرغول زنگی موی زنگی حمائل دول شمشیر
طغماج نام قوم است که حسن بسیار دارند و ابروی ایشان بنهایت خوب
میباشد ~~چاچ نام ولایت~~ چاچ نام قوم و نام ولایت که در انجا کمان
بنهایت خوب میباشد لحاف نام سلاح که در جنگ اسپ را پوشانند
بور اسب بود است ای بدست قوی دست کنایه از زراه است دست
برد چالاکی چنانکه یکیک در معاقب آید و افتاب بر زبان جهد از ان
تیزتر سکندر بر اهن زراچه در آمد و ~~تیغ~~ قود فتد زنگ بر تیغ
آئینه زنگ ای مثل آئینه و من چنان آئینه ام که زنگ از صبح عاجز
آمده است سپیده رومی که نام دارو است از چشم درد می برد و روی
زرد کنایه از دشمن است لخت نیزه تازیانه [illegible] هاشم ای عقل
عرب دارم که مانند خنجر صبح زنگی کشم هندی شمشیر خم فیل جام زده
کنایه از ماتم است آهن کنایه از نیزه است و حلقه بمعنی سوراخ زنگه نام

دار الخلا

دار الخلافه زنگیان و نام شهری در اقصای زنگ البرز نام کوهی که بسیار
محکم است سخت محکم آهنوی درخت کنایه از زراه است زیر تا قدم
یعنی تمام ریزه ریزه شد محنتی دیگر آمد پدید یعنی زنگی دیگر آمد بگردار
مانند نخل باغبان شام کنایه از آسمان باشد درع زره نهنگ سپید کنایه
از شمشیر است بچندین درع کوه زنگ و فوج زنگ هر دو لشکر اند اژدها و نهنگ
کنایه از نیزه و شمشیر است سیه کوه و گرد بازوی هر نام زنگی است هم ترازو
هم وزن و گویند وزن کشته بدم در کشم بیک جرعه ای نوشم برزم این زنگ کشم
و رزم یعنی زنگ زخون ناف خود را کند ناف بوی یعنی خود ستایی و بیان بهادری
خود میکند تیغ زنگار خورد ای کهنه و کار کرده ادهم اسپ دمساز موافق
دیار خم نیل تاب کنایه از آسمان باشد یا از شب قوده نگهبان این رهگذر فرش
نگهبان کنایه از حد اسعار است مار پیکر درفش کنایه از آسمان یا از شب فر راندوده
گرد بر نیانی بنفشه رنگ را و برنیان بنفش رنگ کنایه از آسمان است یعنی
شب سه رقیب نگهبان مرد انجم شناس نجومی را گویند بزرگ و بناق
هر یعنی چوبی است یکی را بر چوبی اندرون لشکر و دیگر را بر طلایه حمل
توان کرد گل سرخ کنایه از افتاب است و طاق نیلوفری کنایه از آسمان
است عنا خاب وصف رخش است و عنا خاب از آن گویند که در حکم سوار ان
بهر طرف که خواهد بتابد فشرده محکم کرد پهلوی طرف جیش و بربر هر دو نام ملک
۱۰۳ زنگ همون زنگوله ابر سیاه کنایه از نقاره است ماهی کنایه از زمین و ماه کنایه
از آسمان غریو فریاد گران سنگ گران وزن بوق الجم بهدیش تیری گویند روئینه طاس

و آب بز کنایه از زمان رخش است

کنایه از نقاره است گردون گردان آسمان قوله روئین دز کنایه از نقاره
است تندر نام فرشته است که آوازی بغایت مهیب است مرزبان روئین ای
دز قلعه دار رویین برشد بالا رفت معلق زنان بازی کننده زنبوره نام سلاحی است
زنگ زنگوله رویین گنبده ای دریده کشف هندیش گهیوا خوانند قوله
بنیاد او ای شجاعت سکندر زپولاد او ای از شمشیر سکندر رویینه تنی
کنایه از گرگین تن است ختنایی الخ هندش بکتر گویند ارکون پرنده ایست و گویند
که جانوری بری است که بچه اش در شکم او تا سه سال بماند وجه آن در لطایف المعانی
مذکور است خام زنگ خام خالص درفشان درخشان منور افتاب
برو رفته ظاهر شده پلارک جوهر تند تیغ عبارة از سکندر است قوله نخاله شده آه
مقوله مولانا است خام کار احمق شهریار عبارة از سکندر دست خوش عادت
خوش ترک تازی چالاکی بازی کنی ای کار بازان کنی گرفته لاف زنی
شویا ای عاجز شویا قوله ز برق آفتاب کی رسد مقوله مولانا است خنجر تنش
راجع بسکندر است و ضمیر بر تنش راجع به زنگ است درآمد برای تاخت آمد
شبخون جنگ قوله سیه کاره بخیه سوز کنایه از غایب شده ستاره است درفش
کنایه از شعاع آفتاب است یعنی هرگاه در صبح صادق شود کم با تو آه چون شمع
ای روشن و واضح دوشینه هی ای کهنه ای کاوس ودکی کنایه از زرکان است
سیاوش نام شاهزاده که خوش طبع وشیرین زبان بود آتش عبارة از
شعاع است ودر بجیبای آب کنایه از آسمان است یعنی از آسمان طلوع
آفتاب شد کوس صف عاج کنایه از لشکر روم است وآبنوس کنایه از
لشکر زنگ است ابر زنگار گون کنایه از گرد و لشکر است یعنی رومیان
و زنگیان باهم آمیخته مانند ابر زنگار گون دریای خون ریختند

تندر ابر

قو

قوله یکی تشنه راه یعنی آنکس در جنگ زنده می ماند او تشنه می ماند
والکه کشته شد او غرق شد ناورد جنگ آب روان کنایه از اسپ است
قوله کند الخ هندش چلته گویند گور چشم جزیر نام اسپ ارزش مقدار
درست کوه وش کوه مانند هایون مبارک میعادگاه جای که وعده کرده بسکندر
و بلشکر بدیده ای با نظار الکه دشمن که آید براه عفریت نام دیوی است گوهر کنایه
از سکندر است ناتراشیده ای احمق خاک خاور ای مردند و بر خاک افتادند دیو سار
ای دیو مانند دود برآوردن عبارة از هلاک کردن است تند شیر عبارة
از سکندر است قوله برفرق خواست الخ یعنی طلب نمود دشمن خود را برای جنگ
دست برد عبارة از غلبه است خورد ریزه ریزه جنیبت الجنیب اسپ
کام ناکام از مجاف نازکیان معنیش جار ناچار وا از اول بمجاف
فارسیان ای قدم ناچار راند شیر شرزه ای شیر مست کنایه از
سکندر است پیل زور عبارة از هلکر است پناهنده ای ضعیف ی مکاری
ای فتحمندی قوله ظریری آه ای طیان حمله در جنگ زنگی نمود که برکار
بر نقطه تنگی نمود رخش اسپ شتره ای مقدار شتره بالبدی زره نام
سلاح معروف از سر بارگی ای از سر سواری شب و روز کنایه از زنگی
و رومی است چقاچق عبارة از اصوات تیرها است ترنگا ترنگ آوازها
ماهی کنایه از سپرها است یعنی گرز و در و دشنها از سپرها ورق ورق برآورده
مانند تیغ تنوره نام سلاحی تفسیدن گرم شدن چون تنوره ای مانند
تنور نان پزان قوله ز جوشیدن سر گرسام گرسام نام زحمت است که از آن

و مایع را خلل پیدا نبود و کسی را که بیا شد در روشنائی قدر و آرکم نیکیر دو دینار
کنایه از کرم است فیروز عقیق از آه عقیق کنایه از رومیان و شب کنایه از زنگیان
ای رومیان زنگیان را کشتند گوهر کنایه از رومیان است و کشته گوهران یعنی رومیان
فتحمند شدند جو د تحقیق گوهران ای گوهر خون کان سیمین کنایه از رومی مشک جعد
کنایه از زنگی است و عراب سیه یعنی زنگی [illegible] باز سپید ای رومی شد منش
طبیعت ای [illegible] شدند چاوشان ای نقیبان [illegible] ناموران
شدند قهوت کنایه از سکندر است زبون عبارت از لشکر زنگ است زنگبار
نام جای است سازیست که زنگیان [illegible] نام دریای است
که زنگبار در انجا رسیده بود نه از دهشت سکندر و شهر [illegible] نام [illegible]
که رومیان در وقت فتح و شادی [illegible] زند بر شد بالا رفت فاعل فروریخت
سکندر است سیح عبارت از لشکر سکندر است [illegible] زنگی کنایه از خون زنگیان است
حاصل انکه از جنگ فارغ شد [illegible] زرین درفشی ای چادر نیزه و سیفور قسم [illegible]
است افسار [illegible] پالک دور گویند [illegible] رواثی گویند [illegible]
گویند علم نیزه کرکس [illegible] پرنده است مردار خوار که بر او در تیر بکار [illegible]
نسر خوانند و گویند عمر او سه هزار [illegible] سال باشد خورد خوردنی ای قابل
خورد کرکس پیله نام کرم ابریشم است که هرگاه که پیر و سبک [illegible] در
پای خود گرفته [illegible] جای که میدانند می برند [illegible] و بعض گفتی [illegible]
بعضی مانند کرم پیله زنگیان وقتی عزیز بودند و اکنون خوار شدند که پامال
لشکر سکندر شدند داغ در کشند قاعده حبشیان است که بعد ولادت بر سر مولود
داغی میکنند [illegible] روشن [illegible] خطه کاه جاریا عام برده [illegible]
برکستوان [illegible] نام پارچه است که رنگ [illegible]
گاهی سرخ و گاهی سبز باشد خاسته عبارت از مال است [illegible] عبارت است از [illegible]

اعجاز …

اعتبار [illegible] و اکثر فرمان [illegible] وقتی که تو در دلاجوردی نقابه سر از کنند
لاجوردی که کنایه از آسمان است [illegible] قربان [illegible]
را گویند رز ندای زنگ میکنند پرده کج کنایه از آسمان است خاک شوریده و دنیا
ابی رونق و آبروی کیمخت [illegible] خلق پناه [illegible] سکندر از فتح زنگبار
میوه داری ای درخت [illegible] فرشته که از غیب آواز میدهد سراینده گوینده
سروش نام فرشته که الهام نیکی میکنند [illegible] وصف [illegible] است
دری [illegible] جفت موافق همراه [illegible] قوت می [illegible] شراب رنگ [illegible] درا
رنگ [illegible] سقای باران و فرازش [illegible] کنایه از قضا و قدر است برخاسته شد
ای دور شد [illegible] نام شهری است در لبنده ای آواز کننده درای زنگوله
که در گردن شتر آویزند [illegible] را گویند [illegible] زر ای [illegible] آراسته [illegible]
جرس [illegible] گویند روا روز [illegible] نای ای قربان
زرین زدند سراپرده ای خیمه [illegible] ستوران بستند موکب فوج
خرامنده ای خوش رفتار کبک رقاص کنایه از اسپ است [illegible] منقش
گنبد لاجورد کنایه از آسمان است کوه ای مانند کوه [illegible] شتران و اسپان
اکنده [illegible] بلند آسمان [illegible] بر سم خود کار آن [illegible]
رو در است کرد [illegible] آراسته کرد [illegible] عجیب [illegible] رفتن عزم قصد
که انجا رود که [illegible] است [illegible] بر سکندر صفت کننده گان
شدند [illegible] از عقل و شفقت [illegible] مطرب [illegible]
جشن ساختند فیروز فالی ای مبارک فالی فاعل انگیخت سکندر را

105

[illegible]

بخش صفحه بخارا نام شهریست کزین کرد ای اختیار نمود طرایف اشیاء و
عجیبه طیب خوشبوئی برون ای سوای ارض خشک ای زر خالص کم اخته
خالص و ناخته ای اصیل خالص و از عود کره و در بسنگ بوزن
نگار نقش غلطیهای ای فرشها زربافه بیالاو پنهان در طول و عرض
سره خالص یکسره یکبارگی از لی تحفه زرین زننده ای دارا از وی ای از سکندر
پاسخی ساز کرد جواب تیار کرد بر جای خود ای لایق خود سر سری ای بیهوده
آزار اوای آزار آن سخن بیهوده که دارا کوفه فرستاده بود و تهنیت
مبارکباد ای اسیا کنایه از آسمان و زمین است پی اصل آنی می که از روی
شریعه بهجو صورت مرهم کننده را او بجز آفتاب حقیقی دیگر است
ندیده است سکالش کردن سکندر بر قهر دارا و انتقامی نمودن بر فیروز
در یا کنایه از دنیا از بسیار ای و در عبارة ازرون با اندک امور کار بار و
گوشه گیر تارک دنیا این سرود اشارة به شعر است در مای در رود ای بسیار و
اندک گنج پای کنایه از گنج معنی است هوشیاران کنایه از طالبان خدا تعالی است
وصف کنایه از طالبان دولت دنیا است آن بوستان کنایه از آن گنج معنی است
و آن باغ نیز اشارة به گنج معنی است گذارش کن ای ظفر یا دو دوست طریق موبدان
موبدی و دانشمند بهم برائینه گوینده رود بمعنی سرود است پیمانه شراب
خالص ریزنده ای نوشنده بر خون فام ای بر دل یا بر پیاله سرخ رنگ
مغنی گوینده بر آواز تارها مغنی روزی ای بدی ای ملن روشن افروختیم
کلوگرای نوشیده شده ت مرای جتوان بر آن ای آراسته کن
بترکیب بار آستگی جام سیاهی کنایه از زنگیان است سفیدی کنایه از دارا

و فیروز روز و نام سرودی که سرودن ... ... بمعنی سکندر ... ... بنده

ابلقی و دو رنگی

ابلقی و دو رنگی دولت اشارة بملک داراست هم سنگی هم وزنی در ترازو تمام
ای برابر خورد و رفتیم آه ضرب المثل است گرش سمی بر کننده و نیز خوراهای موخوش آمده
فرو مانده حیران مانده نقار دشمن و خار دستی بر تافته گریخته سرش باز داد ای
پاره پاره کرد و فینه حجاب ای حیران ماند چو دارا پرسش ای چو دارا سکندر را ایز سخن گفت
ای جنگ دلها و آرد ای خواهد آورد بطریق استقبال کو ای پرسنده از
باز گفت کوه نه تدبیر مصلحت کینه پنهانهای خدا تعالی است گزیدی ای قدیم و از بیشتر
سر گهواره تاج گوهر اصل یعنی ~~از نسب~~ پادشاهی از اصلاب آباء من
رسیده در ایسنه بنگهبان او منزه و وهم لغط مرکب ای خدا تعالی رصدگاه دارا شدن ای
بطرف چبوتره دارا رفتن نشسته گاه ای عاقلان و عالمان امر پرسش کهیر
گوهر کنایه از نوع افلاک است ستوه شدن ای قوة فلسفه نزلگاه ای نشستگاه تو
یعنی تخت خود بگویم یعنی هرگاه که مثل پادشاه از مثل بندگان مصلحت پرسید
دانستیم که تخت بار دیگر رها شده اند یعنی یکبار بر دارا شستن ای یکبار بر دو شستن
بازی کنند جنگ کنند نماز کنند ای پاک کنند شب خون تاختن تماشا او
ای دیده و نظاره و شبستان محل و خانه تو بر وی ای نشین ای تو بر آن است نشین
زور کنایه از آتش و سخن است و از عبارة از ترک است بیخود دیوانه ای دیو
اختیار ظلم میکند خانهای بزرگان کن دهی رونق بهار از او ای در ستیز او
پیرا رانی نوا ای بتر کام تو پیدا او بتر کام و عجیب رفتار موی سردار با مردی
مروت سرای سردار آن شه خودش جهان فرش آن ای اهل جهان بدارا خیند و این کار
نیست که اهل جهان از و خوش نیستند با کس ای با عاقلان و دوستان با کس احمق
گر عاقل و دوست شد زننده و رخشی برق شر زننده وحش الکه او عزفا کن است

وجا ... مردمان گشته از رنگ و نماید از بیان
آن ای جزی کنند

۱۰۶

و تو شمشیر زنی خون شدن عبارة از نرم شدن است دو خم به شکل عقاب
قیج از جانوران شکاری است که سپید رنگ می باشد فرو چیلان ای چوزه
دست بازی کرده چوزه مارا میزند خود را ای ظاهرا داوری کنایه از فال زنی است
بر رسیدایم در پی برقع اال در آن وقت فیروز مبارک شد کنایه از جنگ
کنایه از صلح فال زن ماه و سال ای سخن بگو همیشه از فرخ بود و فال فرخنده
فال ای مبارک بود و فال شخص مبارک سخن مزن عکس بالا ده خالص
فروزنده شرابه که ریحان باغ معانی از مشعل او روشن کند ذات خود را
نیک اختری ای نیک طالع فال افروز ای اختر از ستارگان فال نیک
نقش ای سخن نیک ریحان روم کنایه از قصه سکندر و کلو از نو با حضرت
با فردوسی طوسی ز شمشیر ای از هاوشاهیش بر داخته آراسته است
و کلاه بر سرانجام عاقبت کار گوهرش زرنگار ای ذات آن آینه نقش پذیر
پیکر شد چنان که [illegible] با در رسام نام [illegible] که نقاش هم بر خیال صورت
مربع چهار گوشه خیال صورت مسدس شش گوشه حال صورت مدور ای گرد
هندسه دانائی جز ان بیرون شیخ ذکر بلکه از سکندر در آینه [illegible]
و فخر آیین اسکندری [illegible] که آینه دیده [illegible] کیخسرو و آیین [illegible]
ال رسم [illegible] مانند رسم کیخسرو [illegible] که از جام احوال همه جهان را میدید
که ظالم از [illegible] ظلم خود نجات نیابد سال و ماه ای همیشه دائم
قرض یکسر تمام اندک لذه فانی بد بد و بسیار ذوق حال ببرد و کوشد در حالت طفولیت
میوه ستد و در حالت جوانی و تنومندی میرد خدنگ کنایه از اجل است [illegible]
کس عاد نام قومی است که امت هود علیه بود و در یمن بن و بنیاد [illegible] نوشته است

ورست ای مأمون گزارش کن ما حضرت حضر با فردوسی خردمند و موسیقی فرد
برادر وصف اسکندر است بر نغمهای [illegible] سخن شد بپای سرود
رفته بسیار [illegible] قطره [illegible] دانای نغمه [illegible] روشن در خشی
ای آفتاب [illegible] از نوشیدن شراب و سرود فراوان [illegible]
نالد آواز ارغنون نام سازیست رود [illegible] زخم آواز
رود [illegible] کنایه از چشم است حاصل الکه از آواز [illegible] دیدها
جاری میشد شنیده سخن کرد [illegible] که ادرا شنیده
آمده بود با سکندر آغاز کرد درود و ثنا و رحمت بار رحمت ای طلب کرد
فود که چون بود [illegible] که گوهر و طوق و تاج که [illegible] فرخ [illegible] نبوت [illegible]
[illegible] هر کار با ای حکم ما کرد غصه آتش دل غصه زبان [illegible]
[illegible] چنان [illegible] شد که تاب سخن گفتن نیاورد [illegible] غصه گوینده کنایه
از فرستاده [illegible] دم در کشیدن عبارة خاموش ماندن است بسبب دهشت و حیرت
زبان [illegible] مقرر [illegible] بر آشفته آلوده [illegible] مقرر [illegible] است
بر سبیل نصیحت زمانه آفرین آفرین فرزانه [illegible] کنایه از [illegible] عادت
[illegible] کنایه از فردوسی است سرشت حقیقت [illegible]
بسیار [illegible] بیان فراخ است [illegible] فیلقوس [illegible]
آن [illegible] کنایه از فیلقوس است [illegible] که گفتم [illegible] جهان را
[illegible] صبح [illegible] جنگ [illegible] شمشیر
و شمشیر [illegible] خود کامی خود پسندی

[illegible]

سرو بن کنایه از دارا است و در باشی الخ هندوش آنکه گویند پاسبک کنایه
از رعیت است هم سکه برابر که و هم وزن چیار اچ قوت بنوشتند شنونده
گفت از وزیران دارا چند مه دارا بدان گفت که اندرین غصه چند نام پس بخشنده
و مضمون آینده گفت بر بلاد به بنه و قطره مثل سکندر زرد و بعقاب و دریا
مثل خود زرد چشم در راه عبارة از انتظار است تعبیه یعنی پوشیدن از است
و بیع جنس کی نوشته است فاعل فرو زننده شد شاه روم است و بیغاره این
بطعنی و از زنش گفت بکه اسباب و رخت گوی بردن عبارة از پیش رسیده
کردن است خودش این سکندر دارای حکومت شد که گوی ز مضمون ره نماینده
به غصه آورد مراد از تیرکی تاریکی فکر است عارض بخت مارمن نام چار یا ملک
به قدوم شاه از روی عدل افتاده کند که بهره ته و اوق شراب در خشش برق
کار آگهی و دانائی پرسنده کنایه از خود و دشته
آگهی خرد داری مؤلف این گویا که عیب است و کین بیکار او در جنگ دارا
لوهان کنایه از دارا و دریا کنایه از لشکر سکندر شبخون تاختن و جهنده کاوس
شاه بلند بسیج یعنی اژدهای دمان مار دست که کنایه از دارا است
شده بیع دارا برق تیغ این تیغ ماننده برق موذیانه ساخته تیمار ایکی ساخته
به رود و جام بیع سکندر یک مجلس ساخت برای مصلحت بودن با هم نشستن
خود بودا سطر جنگ دارا بیدار هوداران عاقلان بهر ملک این برای
سخن پادشاه همه فاو خود رهنمون ساختند بپیچیدن غصه خوردن آوردش
عبارة از جنگ است با هم تنگ این نزدیک شتر کی بدنکر و غصه جز کی غلبه

زینهار زبان
پناه جوید گان

الحم ولله
این صحا و جنگ

رسم دراه ای صبا و جنگ گو بجده سکندر بزبان پادشاه که کنایه از سکندر است
جهان دیده ارسطو با هم دانایان گنجینه خرد و دشمن سرکش برابر کند کشیده
ای بیدار شوری که بیع وقت چاره است و دشمن را بکش ره انجام کنایه از آخر
است از بی داد و از بیدار است این از بین حکم بیرون است یعنی آخر سند از جانه وزرا
بجوی این بجنگ اندم رزم و مرتبه که در صبا بود آنکه آوری آن مصلحت آن یاوری
یاوری اعانت و یکدلی دستوری اجازه راستان همکوچان بهم داستان موافق
عنانها به شتاب ره خاک بحکم [illegible] زننده موافق دستارا
این داستان سکندر را گاو بانی درفش نام ای جرم است که ابنکر بعلم ارده جد
در زمان فریدون برای جنگ ضحاک منجوق لفظ هندی بیرق گویند از پس مقدار
دست را گویند شده آن اژدها رفت این سکندر آنجا کنایه از علم است
بیک منت خاک چمن ملک دنیا [illegible] زمین [illegible] جدای حکم
جهان مانند یک لقمه است [illegible] و کاهی
جگر کنایه از [illegible] تلخی است مثل [illegible] مرتبه است این اسحاب [illegible]
در خود [illegible] کلو [illegible] خاموش پرده خود این خانه خود [illegible] مشغول شوم
اتش تو به سوز کنایه از شراب است
داد انصاف بدین ملک این ملک انصاف [illegible] قانع دان شخص
بد است که [illegible] دنیا الملکی خانه عقبی آباد کرد
و بقا فی سرداری [illegible] توفی [illegible] کنایه دارند [illegible] حاصل کرم بهما
الها برای [illegible] ترک [illegible] این مردان [illegible]

بیفتد زان طشت [illegible]
این طشت [illegible]

داوری جنگ و خصومت موجب کن برازش است خود بی‌رنج زاده خار ابدا ابای
بزم خود میکوه که سکند که از رعایا نیمه بود وقتی که بجنگ میآوره گویا که اسمان از حرم
نخوست آورده پس بجز و آسمان را پایان بست که ای زیر پای خود کنم رهنمون
عقل و دانائی در آن کار ای در مصلحت تخمه اصل و نژاد زنگی‌شاد ران نام
جای است یعنی از خاندان زنگی‌شد دران سرداری بود و نام او فرابرز بود و بزرگ
یعنی بزرگوار یادت بیعت عهد و زبان برداری بستن بنای ای آبادی
کردند که نه سیلی بوده‌اند که چون کنجر و دوغار برای عبادت خدا ایستاد و خشید
و باز بیرون نیاید تا نه در یعنی شتاب از مطالع روزی در ابیدهای ای
روزی خواهد رود در آن قالب افتد که تلیح و گفته رفته بود بریخ زند نام او
یعنی او را فراموش کند گویند فلانرا بریخ زدی یعنی فراموش کردم و برانی ندن
آب صح از آتش بسیار بهتر است قوت سنگ … آهن کمتر آورد که ین
نقصان یعنی … آهن سختی دارد اما سنگ آهن او بسیار از دهن … بر
زور اعتماد مکن در افتادی دور شود حرون سرکش و از بنجات ای
ورماموس است علم بالا کردن … عبارت از … است

نام او
ان بزرگی

الحمد لله الذی جعل النکاح سنة سنیة للانام وفصلا قاطعا بین الحلال
والحرام بقوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلث ورباع والصلوة والسلام
علی خیر الانام وآله العظام واصحابه الکرام اما بعد این ذکریست در بیان آنکه
فلان بن فلان ولد فلان قوم فلان ساکن بلده فلان بزنی خود را و در عقد نکاح
صحیح شرعی خود آوردم مر نفس نفیسه مخفیه مسماة فلان بنت فلان ولد فلان که بدین
نام دختری دیگر ندارد در میان … کابین مبلغ کذا مضروب بضرب رایج الوقت
تمام وزن النصف منه مؤجل الی لقاء النکاح والنصف منه معجل
عند المطالبة بتجویز وکالت فلان بن فلان که وکیل مطلق است
از قبل مسماة مذکوره بجمیع امور نکاح بشهادت شاهدین عاقلین
بالغین احدهما فلان بن فلان وثانیهما فلان بن فلان که موکله خود را
بنکاح مذکور بزنی داد برضائها واذنها واذن ولیها الاقرب
وهو ایجاب وقبول بین المتعاقدین در مجلس عقد واقع شد
وعقد نکاح منعقد گشت نکاحا صحیحا شرعیا جائزا نافذا
علی الشهرة والاعلان لا علی طریق الخفیة والکتمان وقد وقع
ذلک بحضور جمع من الشهود التی … اسامیهم فی حاشیة
الوثیقة بالخطوط والتوقیعات وحرر بتاریخ شهر فلان
سنه کذا …

کز نیر چاره بدین اژدها اشاره بشمشیر است و ماه کنایه از تخت دارا است یا خود دارا
و نیز صنعت آورده است که بالای آسمان مقامی است که او را راس و ذنب و اژدها
نیز بگویند وقتی که ماه در آنجا بیاید کسوف او را عارض شود قوله بخوانندش لقب گویند
که ماه لقب بهمن پسر اسفندیار روئین تن است و اسفندیار را رستم بیک
تیر زده بکشت و بعد مردن اسفندیار رستم بهمن را بر تخت پادشاهی نشاند و او
همیشه شکار اژدها و ماران میکرد یک روز بهمن به پسر رستم سیاحت کرده
بطمع تمام بر اژدهای رفت و اژدها او را فرو برد و پسر رستم اژدها و بهمن هر دو
را بشمشیر دو کشت این سخن از تاریخ جمشید بار شاه بخوانند و نیز آنکه ماه چاره
از جمشید است و اژدها عبارة از ضحاک یعنی جمشید که طور ضحاک شکست و ضحاک
را با وجود دفع اژدهای فریدون بچه طور هلاک کرد و اژدها چاره مرد کنایه از
ضحاک است و ضحاک نام پادشاهی است که بر دو کتفش دو مار بر آمده بودند
ازین سبب او را مار چاره گفتند همان محل ای آسمان و زمین باقیست
نیاکان بزرگان بر هم ای دور کنم آتشکده خانهٔ آتش آتش زده ناچیز
وفا رسم پاکیزه کنایه از شریعت است مسلک کنایه از اسلام و رسم پاکیزه
خورد داشته و صادق کنایه از کفر و بد دینی است مردی یا بهادری یا مرد بهادر
بمردی بوفته بهادری آنکه آن از وقت چه بند است جهان برده

چهارشنبه امید دارم کلدار
به این روز سر و دار شد بسیار
خوشتر از سر [illegible] طرب فرح
چهارشنبه که با [illegible]
به این روز شد از اطهار
بطفیل رسول [illegible] سرکش [illegible]
چهارشنبه آمده [illegible] شد و جان گلشن
کام دل حاصل شده [illegible] باغ
در [illegible] آن جز البته گل
از برای [illegible] گلها [illegible]

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین وصل علی نبیک ورسولک محمد
وآله واصحابه اجمعین اما بعد این رساله چند ورقی است معدود
مشتمل بر قواعد وضوابط کلیه زبان پارسی که فقیر سراپا تقصیر
عبدالواسع هانسوی باستدعای بعضی از دوستان
واثق الاخلاص وصادق الاختصاص از کتب لغت مثل

فرهنگ

فرهنگ جهانگیری ورشیدی وسروری ومدار الافاضل ومؤید الفضلا
وکتب معانی مثل بحر الدقایق ونزهت الصنایع وعمان الجواهر
وخزائن المعانی وغیره مثل شروح بعضی ثقات متاخرین انتخاب
نموده وشمهٔ مخطورات خاطر کلیل خود را از ایراد امثله ونظایر
وتحقیق معانی بعضی ابیات در آن کار برده بریک مقدمه مشتمل بر چند
مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت تا پخته مغزان محفل
دانش و بینش را در تحقیق الفاظ وتدقیق معانی بکار آید
ونوآموزان مکتب فرهنگ ودانش را در اداء الفاظ وفهم

مضامین رشدی بیفزاید والله ولی الرشاد وعلیه

التوکل والاعتماد   مشتمل بر چند مقدمات بدانکه

حروف مبسوط موضوعه برای غرض ترکیب کلمات عربیست و نه حرفست

و هریک را ازین حروف اسمی معین است که مسمی جز اول

او واقع شود مگر الف که همیشه ساکن باشد و ابتدا

بساکن متعذر است لهذا اسم او را بهمزه مصدر کردند

و همزه مستحدث است که در اصل وضع امزه بود بقیاس اسامی

حروف دیگر و چون همزه را در رسم الخط نزد عرب صورتی

بیان کلماتی که برای ... ازند مر ... در بر فرا فرو ... ازین ان اب ت ش غ ک ن

دربیان کلماتی که افاده معنی ... کنند مند ور کار

دربیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند ... که افاده معنی انبوهی و بسیاری کنند لاخ ... زار بار ستان

دربیان کلمات ... وش ... فش بش سار سان ور آسا ... اوند ... وند ون وان ویس وس

دربیان کلماتی که معنی محافظت کنند بان دار وان   ... لیاقت بخشند وار انه کار

دربیان کلماتی که معنی نسبت است   دربیان کلماتی که افاده معنی الصاق ... کنند ناک گین ...

بیان کلماتی که مفید معنی لون است ... فام ... گونه ... گون ... چهره   یا ین ه اک ان انه ... وی

بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند   دربیان کلماتی که افاده معنی حاصل مصدر کنند ی آر ش   سار زار بار ستان دان وند

باب سیوم در اصطلاحات فارسیه و صنایع شعریه   باب دوم در بیان قواعد کلیه

مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و سروری و مدار الافاضل و مؤید الفضلاء و کتب معانی
مثل بحر الدقایق و حدائق؟ و نزهت الصنایع و خان الجواهر و خزائن المعانی وغیره مثل
شروح بعض ثقات متاخرین

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

چون منصب مؤلف درین ... عبارت از نقل ضوابط و قواعد از کلام
اکابر کرام و اجله عظام برای نفع ... مبتدیان امری دیگر نیست کما قال
الرسول الا البلاغ ... و همت و تشکیل ... [illegible]
رب اغفر وارحم وانت خیر الراحمین و صل علی نبیک و رسولک محمد و آله و اصحابه اجمعین

اما بعد این رساله چند ورقیست معدوده مشتمل بر قواعد و ضوابط کلیه زبان پارسی که فقیر
سراپا تقصیر عبد الواسع هانسوی بسته خاطر بعضی از دوستان موافق الاخلاص و صادق
الاختصاص از کتب لغت و رسائل ... انتخاب نموده و شمه ای خاطر کلیل خود را ...
... نموده بر یک مقدمه و سه باب و خاتمه مرتب ساخت با تحفه ... محفل دانش ...
را در تحقیق الفاظ و فهم مضامین رشدی ببخشاید والله ولی الارشاد و علیه التوکل ...

مقدمه

بدانکه حروف مفرده مبسوطه موضوعه برای غرض ترکیب کلمات ... بیست و نه حرفست و هر یکی
ازین حروف اسمی معین است که مسمی جزء اول او واقع شده مگر الف که همیشه ساکن
باشد و ابتدا بساکن متعذر است لهذا ... بهمزه مصدر کردند و همزه متحرک است
در اصل وضع امره بود ... اسامی حروف ... چون همزه را در رسم الخط ...

صورت معین نیست گاهی بواو می نویسند چنانچه هذا جزؤک و گاهی بالف چنانچه
رأیت جزءک و گاهی بیا چنانچه نظرت الی جزئک و نزد پارسیان وجودی ...
قدما بجهه ... این نکته ... تعداد ... را در کتابت بجای آن گذاشته اند لام
الف او را خوانند ... خطاست و آنچه از صورت همزه در میان جمهور مشهور ...
متاخرین است و بعض را ... از خط مستقیم متحرک که آن را بعرف همزه گویند
در ابتدا تعداد حروف با دو ست و ساکن که بالف شهرت دارد در شمار اسما بعد
واقع شده چون ابتدا بساکن متعذر است ... لام را که اتحاد ... بود ... و باو
ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر وجیه مینماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود
که ابتدا بهمزه کردن و تعداد مستثنیات حروف تهجی نمودن خلاف مشهور و مخالف
مقرر جمهور است مقدمه اسماء حروف تهجی سه قسم است یکی مسروری و این دوازده حرف
است و آن دو حرفی باشند با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی و آن
حرفی بود که آخرش از قسم اول نباشد سیزده حرفست الف جیم دال ذال
سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سیوم مکتوبی که آخرش از
قسم اول باشد و این سه حرفست میم نون واو مقدمه زبان پارسی که بپارس
پسر پهلو بن سام بن نوح منسوب است بر پنج گونه است یکی پارسی حرف که در بلاد

پارس که اصطخر دار الملک آن بوده مردم بدان سخن گفتند دویم پهلوی که
مردم ری و اصفهان و همدان و نهاوند و مقامات آن بدان تکلم نمایند و آن
منسوب بپهلو است یعنی شهر پهلو چه که اول شهرها همان مرز بوم بود سیوم دری که مردم
درهای کوه و روستا بدان ناطق بودند چون این زبان از زبانهای دیگر مخلوط بود لهذا
فصیح خوانند و این سه زبان متداول و متعارف است و چهار زبان دیگر که هروی و
سکزی و زاولی و سغدی باشند متروک و مطرح است چنانچه شهیران سخنوران
گفت و اگر بالضرورت در شعر یکدو کلمه استعمال کنند جایز باشد **مقدمه** هشت حرف مقدمه
در فارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی هروی گوید **قطعه** هشت حرف است آنکه اندر فرد
فارسی ناید همی تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف بشنو از من تا کدام
است آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف **مقدمه** مقدمه
چنانکه در کلام پارسی هشت حرف که در مقدمه سابقه مذکور شد نیاید که مخصوص
عربیست همچنین چهار حرف دیگر که پ و چ و ژ و گ باشد خاصه لغت پارسی
است و در کلام عرب بی تقلیب حرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید **مثنوی** چهار حرف مخصوص فرد
پارسی هر چهار پ و چ و ژ و گ ای مختار در کلام عرب بتغییر بدل نشود
هیچگاه مستعمل پس کلام پارسی مبنی بر بیست و چهار حرف باشد و در شرفنامه مذکور است
معرب مبنی بر بیست هشت حرف و زبان ...
کرشش حرف

که ثا مثلثه و حا حطی و ذال معجمه و ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد و در ترکی نمی آید چنانکه گویند **قطعه** فرد
آنچه بود در ترکیبش مدخل هست شش حرف ای ستوده عمل ثا و ذال و حا و ضاد و فا و عین
گفتمش یاد کن محل بمحل **مقدمه** اختیار بیست و هشت حرف در کلام عرب که استیفای اقسام اعداد
از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضا آن میکند که کلی سی حرف باشد لیکن
عوض دو عقد حایل ... که بیست و سی باشد دو را الم کردند و تنبیه بر استیفای اقسام اعداد و جهت
استعارت را اینکه مسمیات این اعداد از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه
مقدمه چهار حرف مخصوص لغت انس را که در نقل بمنزله بیست حرف بودند قایم مقام آن بیست
کرده در کلام فارسی به جهت دو چهار حرف اکتفا کردند و جهت آنکه اعتبار بیست و چهار حرف
از جهت مناسبت بیست و چهار ساعت شبانروزی باشد و از انجمله حروفی که در خط و صورت
متماثل و متشابه یکدیگر اند چنانچه حا و خا و ضاد منقوطه را از آن بجهه غیر منقوطه را از آن ... کنند
او با و تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و یا را اگر بیت تمیز از
تا مثناة تحتانیه نامند و چهار حرف مخصوص فرس را پارسی و عجمی گویند و مقابلات آنها را تازی
باب اول و عربی **باب اول** در بیان معانی الفاظ مشتمل بر دو فصل فصل اول در بیان معانی الفاظ مبسوطه
آ مفرده **الف** اطلاق این حرف در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود و همیشه مفتوح است و ما
باره اسپ بعد لیکن بحرکت خود چون اگر و آگر و آبر و آبی و آنکه در اصل گر و بر و بی و با بود و فردوسی **گوید**
فرد **فرد** ز بر باره جنگجوی سوار برون آمد از قلعه دیو سار رودکی **گوید فرد** تا نخوری ابر کل
رخ تو کرده شبنمی شبنم نشست سوخته چون اشک یتیمی فردوسی **گوید فرد** ابا خلعت

115

فاخر از فرهین ‌ همی رفتی و می نوشتی زمین ‌ حکیم اسعدی گوید فرد بدو گفت ایدر

ای کام تو ‌ نه بویم نه جویم بجز نام تو ‌ سعدی گوید فرد ای حکم شرع آب خوردن خطاست ‌

و اگر خون بفتوی بریزی رواست ‌ و استشهاد بدین بیت وقتی باشد که در مصراع اول بجای

نه لفظ ای باشد اما آنچه در اکثر نسخ ‌ بی ‌ نون نفی یا به بی به با و زاید دیده شده

استدلال نمود و چون در اول غلطی یا رباعی یا خماسی واقع شود و مابعد او ساکن

کنند اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید و همان حرکت مابعد او جوهند داین الف را

پارسیان الف وصل گویند چون اشتر و اشکرف و افراسیاب و اشکم و اشتم و اشتلم

و اعجوبه که در اصل شتر و شکرف و فراسیاب بفتح اول و شکم و ستم و شکرها بالکسر و شتلم

و شتر و اعجوبه بالضم بود مولوی گوید فرد شیر را کوس عصر و اشکم که دید ‌ ایچنین شیری جدا

خود نافرید علی گوید فرد ای از خود بجستان و کم کن ‌ بنور پاک برمن اشتلم کن ‌ و گاه

حرف یا برو در آید یا بدل گردد چون بیفکن و بیفزود و اگر در وسط واقع شود برای وعا باشد

چون زیاد و بیراد و زاید چون سپیار بفتح سیر و رستاجز بمعنی رستخیز خواجه حافظ فرماید فرد

پیاله در کفنم نه که تا سحرگه حشر ‌ همی زدل ببرم هول روز رستاخیز ‌ و از همین قبیل است آلا

نام پادشاه که در اصل در آب بود چون او را در آب یافته بودند بدین اسم مسمی گشت و بعضی گفته اند

دار بمعنی درخت است و داراب مرکب است از دار و آب چه اگر او را در آب نزدیک درخت یافته

چنانچه موسی که مرکب است از مو و سی که بزبان عبرانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب است

چون ایشان را فرعون علیه اللعنت در میان تابوت در دریای نیل لقطه یافته بود بدین

اسم

ایدر
بمعنی اکنون ۱۲

اشکره و اشتر ۱۲

فرد

فرد
و جیحون...

فرد

وا از و کار و اموزکار
و گرد و کار بمعنی اموزکار
و اموزکار و اموز و اوز و اداد ۱۲

مسمی گشته این قول استدلال نمود و اگر در آخر واقع شود برای ندا باشد چون دلا

و جانا یعنی ای دل و ای جان نظیری گوید بیا که استاد عاجز نواز آمد جهان را جان و جان را جان ساز آمد

و برای کثرت چون خوشا و بدا یعنی بسیار خوش و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل آید

چون کوشا و خوشا و بیوشا و دانا و بینا و گدا یعنی کوشنده و نوشنده و داننده و بیننده

و گدا کننده و گاهی افاده معنی مصدر کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن

و ژرف بودن و دراز بودن و پهن بودن و گاهی افاده معنی ما یتکلم کند چون علاوا و معاذا

بمعنی علاوه من و معاذ من و گاهی محض برای تحسین لفظ آید چون گفتا و رفتا یعنی گفت و رفت

و در ولتیا و سلطانیا یعنی درویشی و سلطانی فرد بده سلطانیا گورا بود و بیخ دل آخر چه

خوش در ویشیا گورا بود بیخ تن آسانی خواجه حافظ گوید خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند ‌ ساقی

بده بشارت پیران پارسا را یعنی پیران پارسی را و گویی که از پارسی بهره ندارند پارسا را

بمعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود قوت ربط مصراع ثانی با اول تقریب لاحق

از سلطان حج یعنی این نغمه خوش سرایند در رقص و حالت آرد پیران پارسا را مستلزم تکرار

قافیه میشود و نیز این بر اهل خبرت پوشیده نیست و گاهی در آخر مضموب زاید باشد

برای حد صوت چنانچه دریغا و دردا و شادکه وا فریادا از عشق وا فریادا ‌ کارم بیکی سبزخ

نگار افتادا ‌ گر داد من شکسته دادا دادا ‌ ور نه من و عشق هرچه بادا بادا ‌ و در

بعضی افاده معنی قسم کند چون حقا و ربا یعنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ عربی

اوقات هم

غنیمت گوید

و نیوشنده

فرد

خواجه حافظ گوید

دل شده

بجای های مختفی واقع شود آن را بالف خواندن غلط است لیکن در نوشتن بالف نباید

مجلکا

نوشت چون برگالا و مجلکا و اقتادنیز الف که در آخر اعلام هندی واقع شود آنرا بالف

نام شهریست

نوشتن ضرورست و بعضی گفته اند ۸ بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه

که بهندی آنرا سوانا و کلیانا گویند و تحقیق آنست که اسمای رجال را بالف و اعلام

شهرها را بها باید نوشت چون کرپاد پرالکا و سوانه و کلیانه و بدال بدل شود چون

بان و بدان و بابان و بدین و بیا چون ارمغان و یرمغان و آلکدش و یلکدش یعنی تخم

فرد شیدا بیناین گوید

از او بی و غیره که الف او یلم به ترکی و توقیه یعنی رود و رکه بفارسی گوید فرد چشم بینایان را

که نرگس بی بی از تاثیر شان میکند مستی و مخموری چو چشم بکنده عاشق دچون در میان

دو کلمه واقع شود برای اتصال معنی کلمه اول باشد یعنی کلمه ثانی چون دوشادوش و لب

و مالامال یعنی دوش بدوش و لب بلب و مال بمال و همچنین رنگارنگ و گوناگون و دو دا دو و دو تو

که در اصل رنگ برنگ و گون بگون و دو بدو و تو بتو بود و حق آنست که الف این کلمات

برای اشباع باشد چنانچه در باب دویم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و گاهی بمعنی واو عطف

فرد جامی گوید

آید چون شبا روز و سالا ماه یعنی شب و روز و سال و ماه فرد چو یوسف همنشین شد بار علیها

شبا روزی قرین شد بازلیخا باید دانست که در اول کلمات فرس الف ممدوده نیز آمده چنانچه

آشخ و آشخ یعنی گوشت پاره که روی اعضای پدید آید و بهندی آنرا مسه خوانند و بعربی

ثولول و آدرفش و درفش بدال زده و رای مضمومه و فاء ساکن و شین منقوطه الی آخر

کو چرخم و دوران بدان جرم که سواخ کنند فرد خصمت بود خفه و حیرت آور فش بوه گوه

تیز بر اندیش تو صدا ن فرد تو گرچه درفشها نمایی کاهی نکنی کرو کنی و آشنا و شناسا یعنی

شناسا دری سعدی گوید رفتم که در اندرشناس بر بنه توانی زدن دست و پای آشنا بگذار و در کشتی

نوح یعنی شناوری بگذار و در کشتی نوح و بعضی گویند ممدوده در اول آشنا برای افاده معنی

خسرو گوید

فاعلیت است یعنی شنا کننده فرد پیوند یکی هیچ دم در هوا ماهی چه بیند بآب آشنا فرد کشتی بشکن کلام

دی یا دشمن دیر آشنا باشد که یار نیم آن یار آشنا یعنی آن یار شنا کننده را و این بر تقدیر است

که در مصراع اول لفظ شکسته ایم باشد اما در صورتی که لفظ شکسته ایم باشد چنانچه در بعضی نسخ

دیده شده آشنا یعنی دوست خواهد بود و همچنین آشده دو دست و دوده و رنگ و زنگ و آگوفت و گوفت

و آهنگ و هنگ و بعضی گفته اند بر الف مقصوره ممدوده خواندن نیز رواست چون اجار و آجار

و اماس و آماس و اماده و آماده و برای الصاق وصله آید یعنی برای ربط دادن اسم

بفعل چنانچه گفتم بزید و گفتم برائیه یعنی برای سبب چنانچه رفتم به بیم و دشمن

یعنی بسبب بیم و دشمن و معیت یعنی مصاحبت چنانچه رفتم بفلان یعنی همراه فلان

و ظرفیت چنانچه بخانه خود رفتم یعنی در خانه خود رفتم و قسم چنانچه بخدای رب العزت و برای

استعانت چنانچه بحرمت آنحضرت والله الامجاد و بمعنی بر شاعر گوید سعدی گوید عرقی کن و در خجالت

نشن مشت آبی روی غفلت زن و زاید چنانچه بخورد و برخیز و زاید شود و در جایی که

بعد از کلمه که با متصل او ست لفظ در یا ر باشد فرد به دریا در منافع بیشمار است اگر

سعدی گوید

یعنی اندر دریا منافع بیشمار است سوزنی گوید

خواهی سلامت بر کنار است * چون تاختن رستم سگزی آید بسر * یعنی بر لب و معنی

برای دیگر گوید هر که اندر عمارت تو ساخت * رفت و منزل بدیگری پرداخت * یعنی افت و منزل

برای دیگر جای گرد و با واو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و بیراب و بیراو

و برنا و ورنا و باز و واز فردوسی گوید عنان غالب دست چون دراز کرد * مرغ هوش از آشیان

پرواز کرد * و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه فردوسی گوید تا وی آن نور دین رسید و

را گفت * کرده زفان تیز چون زفانه آتش * و بمیم چون غژب و غژم یعنی دانه

انگور فرخی گوید از دست میر شیخ سیب ارغنی ببرد * لعل عقیق از رز بجای غژب ابوالعلا گوید

ز مو دانه و زنانم عقیقم اندر غژم * سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام * پ این حرف در لغت

عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون سپید و سفید و پیل و فیل و گاهی بباء تازی

بدل شود چون پزده و بزده [illegible] شهری که نسبت بآن پزدوی گویند و تب

و تپ و تاب و تاپ ت این حرف برای خطاب آید چون در ابتدای واقع

شود مضموم بود پس اگر متصل بکلمه دیگر نباشد واو معدوله در آخر آن زیاده کنند چون

تو و اگر پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا چون در آخر واقع شود ساکن بود

چون گفت و شنیدت و غلامت یعنی که ترا و شنید ترا و غلام ترا و در معنی

اگر افاده معنی مفعول کند و گاهی مضاف الیه بود چون اینت و آنت یعنی این

تو و آن تو شاکر گوید آگفت بخشودن اینست بخشیدن * اینت پوشیدن و آنت پاسیدن

فرخی گوید

ابوالعلا گوید

پ

ت

سنائی گوید

و بمعنی خود فردوسی ای الکه باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * ت

و بدال بدل شود چون برزشت و برزدشت و بت و بد و توت و تود نظامی گوید

رطبی که از تو دهد زبرگ توت * زحلوا دربنیم آورد سود * همچنین گفت و گرد خدا

بالو و گدبالو و در آخر زیاده هم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالشت و فرامش و

فرامشت فرخی گوید زبانش گرد پاسخ را فرامشت * نهاد از مردمی بر دیده انگشت

و از همین قبیل است دسترس و دسترست شاکر گوید همگی پس چو دسترس داری *

تو و آرزو در ستمکاری * دست بمگسل چو دسترست نیست * کار در خورد نیست

نسبت نیست ث این حرف در پارسی نیامده اما آخر ثبت نام برادر افراسیاب

ترکیست و کیومرث بلاف فارسی و کیومرث بلاف فارسی و تا مثناة فوقانیه آمده است

و معنی آن زنده گویا و شخ و شخ که بمعنی [illegible] است که در اصل شتک بتا و شخ بقاف بود

ج گاهی بزاء عربی بدل شود چون نرجه و نرزه یعنی بسیار خواری و جوجه و جوزه

یعنی بچه مرغ که آن را بعربی فرخ گویند ابوشکور گوید ز دیدار خیزد همه آرزو * زجیلم است گویند

بر زه کلو و بزاء فارسی چون کیج و گژ و بشین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی

چون اخنیج و اخنیگ و بنج و بنگ و بتاء مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات

خاقانی گوید بر فرق مزار نبی از کرامات * تاتار همین زاد و بتارات یعنی بتاراج

و برین تقدیر استدلال برین لفظ نمیشود

در این بیت احتمال دارد که جمع تارک باشد بمعنی مرتبه **ع** این حرف در
لغت عرب نیامده و در فارسی گاهی برای علت آید چنانکه از خانه برآمدم چه خوف زدن
بود و برای استفهام چنانکه چه میگویی و برای تفخیم و بیان عظمت چیزی پس درین صورت اگر مضموم
بود واو معدوله در آخر زیاده کنند **اوحدی گوید** مقدری نه بالت بقدرت مطلق کند
بشکل نگاری چو گنبذ ازرق **یعنی** گنبد عظیم الشان بلند مقدار و اگر مکسور باشد
های مختفی برای اتمام کلمه و انتهای حرکت آرند **اوحدی گوید** آنچه دست نظام خواجه دنیا کز
اعتقادش بی بند کینش دشمن نخوابم چه دشمنم **یعنی** دشمن کلان هستم و مخفف چیز چنانکه
گویی هر چه دیر ماند دیدیش را آن بد بیی اگر متصل بکلمه دیگر باشد های مختفی
ماقبل مکسور با واو معدوله ماقبل مضموم در آخر آن زیاده کنند چنانکه چه دو چو
و اگر متصل باشد زیاده نکنند چنانکه چرا یعنی برای چه و گاهی بشین معجمه بدل
شود چون کاچی و کاشی و نخچه و نخشه یعنی شعله آتش و ژاله **اوحدی گوید** همه بکمند
آورد سنبل زلفش بدید **نخچه** بدید آورد آتش دو دیدم **زرگر گوید** آتش عشق
را از بس سوزیست **آه** شعله ست غم بود نخشه **و ژ** از فارسی چون کاج و کاژ
یعنی درخت صنوبر **ازرقی گوید** یکی چادری چوبی بهن دراز نیاورد آن را بالای
کارش **ح** این حرف در فارسی نیامده هر جا که در فارسی زبان زد شود از نغز لهجه صحبت

که میخواهند فارسی را بمخرج تکلم کنند چون حیز و حال که در اصل هیز و هال بود **خ**
گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ یعنی چیزی راست باشند نیزه و ستون
و تاخ و تاغ یعنی درختی که آتش چوب آن از هیزم دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند
اسدی گوید بر از کوه و بیشه جزیری فراخ **همه** عود و بادام هم خشک تاخ **نظامی گوید** آبست
چو دل او و دل خصم چون خوید خشمش چو آتش است تن خشک خصم تاغ **و** بقاف
چون چخماخ و چقماق و بها چون خاک و هاک و خجیر و هجیر یعنی اول و بای معروف بمعنی
سپند بیده و نام پسر گودرز که سهراب او را وقتی که با ایران برفت در قلعه سپند دژ که
در سبزوار است در جنگ زنده گرفته بود **فردوسی** هجیر دلاور میان را ببست **بران**
باره تیز تک بر نشست **هم او گوید** بسا همان گفت زردشت پیر **که** در دین باایمان باشد
هجیر **و** بمعنی خالوش و بلاوش یعنی فتنه و آشوب و خیز و هیز نام گلی و خشنود و هشنود
یعنی متوقف معروف **د** گاهی این حرف در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون کنند و گداز
و زند و گاهی بتا بدل شود چون خاد و خات یعنی غلیواز و شواد و شخات یعنی باد
و ژرد و ژرت یعنی غله معروف که اهل هند جوار و جواری گویند **اسدی گوید** خشکی تا آن
ژرت سر دی جو **به** دو دارم دیگر بگو که منو **زراتشت گوید** بمن سیم غافی همت تو **:**
ریختن صبح اثر زن و ژرده **و** بذال معجمه چون آدر و آذر یعنی آتش و نام پدر ابراهیم

119

خلیل الله علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و نبید نبیند بمعنی شراب خمار گوید دایه ار
ربود که مادر رخبست مادر او جز آب و آذر جست شاهد رسید مژده که آمد بهار گرد
ومید وظیفه گر برسد مصرفش گل است و نبیند این حرف را در فارسی از دال
بدین ضابطه امتیاز کرده اند که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود مهمله و اگر حرف
صحیح متحرک یا حرف علت بود ذال معجمه گویند قطعه آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض
دال ذال را بنشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است وگرنه ذال معجم
خوانند گاهی بلام بدل شود خواه در اول روخ و لوخ بالضم بمعنی گیاهی که بدان
بوره بافند زردشت شود چون خرفه و چون کوخ کرده سرت باریک پیچ لوخ کرده
خواه در میان چون ارونده والوند خواه در آخر چون کاچار و کاچال بمعنی اسباب و رخت
خانه و چخار و چخال بمعنی درخت معروف و ریچار و ریچال بمعنی اچار ناصر خسرو گوید
که هر یک چه بار آرد و کاچار دارند مرا جز ثنا [illegible] خود عاجزم فخری گوید ز ترکتاز حوادث
درین فتنه بار است ز خانه ماند مالحه نه رخت نی کاچال ز بجیم تازی بدل شود چون
روز و روچ و سوز و سوچ و پوزش و پوچش و آویز و آویچ بجیم فارسی چون
پزشک و پچشک بمعنی طبیب و بعضی معجمه چون گریز و گریچ و ستیز و ستیچ فردوسی گوید ندارد
کس از حکم داور گریچ اگرچه ارزد برمهر دیهیم و تیغ [illegible] بمهمله چون اباز و ایاس

نام غلام سلطان محمود غزنوی که بر وی عاشق بود و انگژ و انگشت بمعنی کجک که فیلبانان
در دست دارند فرید احول گوید نشسته بر پشت پیل چو ایزد با انگژ زده جوار تحک و دست
ژ این حرف خاصه فرس است بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج و لاژورد
و لاجورد و ژولیده و جولیده جامی گوید موی ژولیده رخ ار و ناک سبز خرابه
دل در و ناک گاهی بشین معجمه بدل شود چون گشتی و گشنی که در قدیم بسین مهمله
بود یعنی فرستاده الحال بشین معجمه خوانند بمعنی فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده
که بعربی ملک از آن گویند بمعنی فرستادن و رسول از رسالت بمعنی پیام بردن گویند
بمعنی یا بوش که در اصل یا بوس بود و بمعنی مثل آماس و آماه و خروس و خروه بجیم
فارسی چون حرژس و حرفج رودکی گوید [illegible] مانند فنج نبیره برسر چچ
تاج خروج شش ضمیر واحد غایب منصوب متصل است و افاده معنی مفعول کند چون
خورش و زدش یعنی خورد او را و زد او را و گاهی مضاف الیه بود چون چشمش و روش
یعنی چشم او و روی او بمعنی خود سعدی گوید کس این رسم و ترتیب آیین نهد بدیه فریدون [illegible] چنانچه
شوکتش این نهد یعنی باش شوکت خود این رسم و آیین نهد و گاهی زاید چنانچه خطش
خوب مینویسند یعنی خط خوب مینویسند و این در محاوره شایع و ذایع است سعدی گوید هر که در خردیش
ادب نکنند در بزرگی فلاح از و برخاست یعنی هر که در خوردی او ادب نکنند بی ادب

دغوغ باشد در بزرگی پریشان و خوار کرده و استدلال بدین بیت وقتی شود
که نکند بصیغه مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است اما آنچه در بعضی نسخ قدیمه معتبره دیده
بصیغه جمع بنظر آمده استدلال نشود و بیت مثال چو ب تر زر چنانکه خواهی پیچ ش نشود خشک جز
بآتش راست ش باوقی تامل بوید نسخه اولست کمال الخجندی و گاهی بجیم تازی استعمال
کنند چون کاش و کاج حافظ فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی ش کمینه بنده خاک در تو
بودی کاج شکوهی کاش لاماکه عیب می جستند ش روی آن دلستان بدیدندی و گاه
بسین مهمله چون شار و سار و شارک و سارک و بجیم فارسی چون پاشان
و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاهی در آخر افاده معنی حاصل مصدر کنند
تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود چون دانش و بینش و خواهش و کاهش ص ض ط ظ ع
این پنج حرف در لغت فرس نیامده و صد و شصت در قدیم بسین مهمله بود شاخ
بواسطه رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد نویسند اما ترازو
و تپیدن و تپانچه و تیار و امثال آن همه بتا مسقوط است و همچنین عین مهمله اگر در کلمه
فارسی یافته شود در اصل [illegible] به تغیر لهجه خوانده اند غ این حرف در آخر حروف
بعضی کلمات زاید کنند چون کیا و کیاغ و چرا و چراغ و گاهی بقاف بدل شود چون
قناغ و قناق و ایاغ و ایاق و بکاف فارسی چون لگام و لغام و غوچی و کوچی
نام محلی

ش — شود

بجای فارسی آید چون خاماسف و گشتاسف نام پادشاهی که در اصل خاماسپ بباء فارسی
و گشتاسپ بوده است فردوسی گوید توان تاج زر و با فنی یادگار ز ده از شاه گشتاسف و
اسفندیار ش و بابای تازی چون زبان و زفان و شتاب و شتاف ش و واو چون فرخ و دوخ
بمعنی زشت مسعود گوید در زاویه فرخ و ناریکم من ش با پیرهن سطبر و زیر خلقانم و دوام
و فام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید کاغذ شد می کشد صبح و ام ش انگه شد از آن سپس بعضی
زنیلم ش ق این حرف در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود در اصل غین بوده یا کاف
تازی چون قالیچه و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و کند بوده ک اگر
برای ربط آید زلالی گوید گوشه نشین گفتش کای نازنین ش واقعه رفت جان
و چنین ش و برای علت چنانچه فلان آدم که مفسد بود تغیر چنانچه دیدم مردی که دوش
همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید گر کشور آباد ببیند بخواب ش که وا دل اهل کشور
خراب ش یعنی هر که دارد و برای مفاجات بمعنی ناگاه عرفی گوید بر سوخته حالی که
بکشم در آید ش از مرغ کباب است که با بال در آید ش یعنی ناگاه کباب با بال در آید و برای
استفهام و آن سه قسم است انکاری که مقصود از و نفی کلام باشد غنیمت گوید
گرسنگ بود که بر عزم سفر نیست ش نقل عاشق مسکین گر نیست ش و تقریری که
غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید که بر فرود بر بامداد مطلع صبح

معجمه — بوده باشد — غنیمت گوید

که برفرازد هر شب بعد صبح سفوق و استخباری که مدعا متکلم طلب علم از
مخاطب باشد و این مستغنی از بیان و تبیان است و برای تصغیر و آن
تصغیر اکثر برای تحقیر بود چون مردک یعنی مرد حقیر و مهان و گاهی برای تعظیم
چنانچه بزرگ و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک و از خواص
اوست که در آخر بعضی کلمات زاید آید چون زلو و زلوک بمعنی آنکه از بدن
آدمی خون می مکد و بعضی سیرش را نیز گویند و رکو و رکوک بمعنی کرباس و پرستو
و پرستوک بمعنی طایر معروف که پشت و دم آن سیاه و سینه سفید و منقارش
سرخ در سقف خانه آشیانه میسازد و این را پرست و پرستک نیز گویند
سراج الدین راضی گوید تقصیری جانش از بهر پرستک کند از شهپر سیمرغ کابک — شهپر ش
و گاهی بکاف بدل شود چون شاماکچه و شاماچه یعنی سینه بند زنان و نیم
تنه و جامه کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاماک نیز گویند
و بغین معجمه چون رکاو و رغکاو بمعنی گاوی که از دم او بر جسم سازند انوری گوید
شبلک هیبت رغکاو دم گوزن سرش همای طلعت و عنقا شکوه طوطی فر — بر
خواجه [illegible] وحش بمحوه دم رغکاو گشته سرون مانند شاخ گاو گشته تنک
ابجد و در لغت عرب نیامده و در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون کلاله

چون گفتم و کردم و گاهی بجای ضمیر واحد منصوب متصل نیز آید افاده معنی مفعول کند

و غوله و کلیواژ و غلیواژ و بدال چون آونگ و آوند بمعنی ریسمانی که از آن — کاو و غاو
انگور و جز آن آویزند و هندسی الکن گویند و اورنگ و اورند بمعنی تخت — ارخش و
ل لام بدل شود چون زلو و زرو بمعنی سیرش م چون در آخر واقع شود بجای
ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم بمعنی گفت من سعدی گوید تولای مردان این پاک
بوم برانگیختم خاطر از شام و روم ش یعنی تولا و دوستی مردان این زمین
برانگیخت خاطر مرا از شام و روم و گاهی افاده معنی فاعلیت کند چون
دویم و سویم یعنی دو کننده یک را و سه کننده دو را و علی هذا القیاس
و این مختص باسما اعداد است کذا قیل و ظاهر این است که این میم از برای
تعیین محل در عدد است چنانچه ها برای تعیین مدت چون یکساله و ده روزه و
بیان آن عنقریب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید گفتم که ارم
کلف زرویم ش آو گفت غبار غم بمویم یعنی گفتم که از رخ خود کلف زرد روی
خود و گاهی بنون بدل شود چون یکم و یکن بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی
رنگ ن از برای افاده معنی نفی آید چون نکرد و نگفت و چون بی اتصال کلمه
دیگر مذکور شود ها مختفی را در آخر او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه زاید بود
چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان و چون در آخر واقع شود ما قبلش یکی

منصوب
و گاهی بجای [illegible] بدل شود [illegible]
چون [illegible] و بام و بان [illegible]
و [illegible] ادات [illegible]
اسماء عدد [illegible] فاعلیت [illegible]
آمده [illegible]
را است [illegible]
در کلام مستعمل [illegible]
برابر [illegible]
آورنجت
بجم و بجن
کلمه

از حرف مد ولین باشد بطریق غنه متلفظ بود چون زمان و زمین و ستون

وگاهی بمیم بدل شود چون بان و بام وگاهی در وسط غنه آید چون زن بد

و خواند وگاهی در آخر بعضی الفاظ افاده معنی مصدر کند بر تقدیر الیه بعد

از تا یا دال خواهد بود جای گوید مصدر اسم است گیو ورد گشتن آخر فارسی

ون یا تن واو عطف آید و بجای یا و نیز واقع شود چون در میان

کلمه یا آخر کلمه واقع شود در خواندن آید ملفوظ گویند و مثالش واضح است

واگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چون خورد و خود و دو و جو و تو و نیز

واگر ما قبل او ضم خالص باشد واو معروف گویند چنانچه جو رود و نور

و تو و اگر خالص نباشد واو مجهول چون گور و کو و نیز واو که مکتوب شود و

بتلفظ در نیاید سه قسم است اول آنکه محض بیان ضم باشد و تمام کلمه زیراکه

لفظ فارسی کم از دو حرف نبود و اول متحرک و دوم ساکن و آن در سه جاست

بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و [illegible] دو و چو و دوم واو که جمعی آن

را معدوله نام کرده اند بدان جهت که از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند.

نیک ملفوظ در نیاید و بعضی واو اشمام گویند ازین جهت که این واو بعد از خای

مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتح این خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و

کلمه نیز بطریق م

چون بود در سود

و آو بعد آب

دکاو

واو

خویش و بکسر خا رشا ذ است و بعد از این واو یکی از حروف و هکانه لازم

است الف و آن اکثر است چون خواب و خواجه و خوارزم و دال چون خود و لب

چون خورد و را چون خورد و شین چون خوشتن چون خورش و نون چون اخوند را

چون خوی و ها چون خوهله بمعنی کج و نا راست نام خسرو گوید آن بند ها که بست

فلا طون [illegible] خوهلت و سست [illegible] بابا رسی

چون خوچه [illegible] انوری گوید چوان خوچه در سبلت افکند باد وی

چو در رش خشک از ملاقات شانه و دلیل بر فتح این خامات اشعار قدماست

سعدی گوید پس پرده بینه عملهای بد همون پرده پوشد بالای خود شناعی گوید ماه مستور

در شبستان خورش خفته بر روی شلکون مفرش اما خرد بمعنی کوجک مقابل

بزرگ بضم خا می داو است بواو نوشتن خطاست سیوم واو عطف و آن در

دو فعل در آید چون کرد و گفت یا میان دو اسم چون سرو و گل و این

واو در نثر اکثر ظاهر خوانند و در شعر همیشه محقق و نیز واو ملفوظ دو قسم است

یکی آنکه ملفوظ است فقط یعنی در نوشتن نیاید چنانچه کاوس و طاوس و ورن

صابون دویم آنکه ملفوظ است و هم مکتوب و آن دو قسم است ساکن

یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای معنی تصغیر فرد بر من نظری نمیکنی

بادی

درویش

بفخ

صابون

۱۲

ای لبرو؛ چشم خوش تو که آفرین باد بر او؛ متحرک سه قسم است یکی همان واو عطف
که مذکور شد دویم مخفف او چنانکه توئی و را گفت یعنی او را گفت سیوم
زایده که بکلمه یا متصل شود چنانچه فردوسی به بینم که تا اسپ اسفندیار؛ سوی
خانه آید همی بی سوار؛ و یا باره رستم جنگجوی؛ با خر نهد بی خداوند
روی؛ و باید دانست که واو گاهی بیاء عربی بدل شود چون تونشه و
تبنشه و گاهی بیاء فارسی چون وام و بام و گاهی بفا چنانچه یاوه و یافه بمعنی بیهوده:
انوری گوید بدرانرا ندیده اند آخر؛ این که از ادکان یافه درای؛ ها
دو قسم است ظاهر که آن را ملفوظ خوانند و غیر ظاهر که آنرا مختفی گویند
اما هاء ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون کرهها و زرهها جمع کره و زره
و در تصغیر مفتوح گردد چون کرهک و زرهک و در اضافت مکسور گردد
چنانکه زره من و زره تو و هاء ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد
بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشده چون ره و که و چه که در اصل راه و
کاه و چاه بود الا به ندرت چون وجه و به که بود در کلمات تعجب و گاه ماقبل مضموم
غیر از لفظی که پیش از ان واو بود و بضرورت محذوف گشته بنظر در نیامده
چون گره و انده که در اصل گروه و اندوه بود اما مختفی چهار است اول

انکه برای نسبت و شباهت در آخر کلمات آرند چون دندان و دندانه
دوست و دسته و گوش و گوشه و همچنین دیوانه که مشابه بدیوان
باشد دویم هائی که برای تشخیص و تعیین مدت آرند چون یکساله و دیگر و روزه و
یکشبه و یکساعته سیوم هائیکه در آخر افعال بحسب انتها و اتمام حرکت
آرند چنانچه فلانی گفته و غنچه شگفته و مروارید ناسفته هائیکه برای بیان فتحه
از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل شود
چون جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک
و خامگک و گاهی زایده باشد چون پیچال و پیچاله و غنچار و غنچاره بمعنی
گلگونه و باید دانست که ها گاهی بحا بدل شود چون بیز و بیخ و پناش
گذشت و با الف چنانچه ماه و ما و بجیم تازی چون پاله و پاج ناسره و ناکاه و ناکاج
رودکی؛ چو دوشاه نیست بر تخت عاج؛ فروغ از تو گیرد همی مهر و پاج؛ ها
زهی دولت که من دارم که دیدم؛ چو تو ممدوح مکرم را بناکاج؛ یای چون بناگاه
ماقبل او کسره خالص باشد برای خطاب بود چون کردی و گفتی و برای
تکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی قبله گاه من و پشت پناه من و برای
نسبت چون بادبهاری و جوز خراسانی یعنی باد منسوب به بهار و جوز منسوب

چهارم ... در آخر ... دقتی در آخر کلمات ...

به خراسان و برای حاصل معنی مصدر چون کام بخشی و زر ریزی و مردی و یاری

یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای لیاقت چون

نواختنی و نشستنی و برداشتنی یعنی لایق نواختن و لایق نشستن و لایق

برداشتن و برای افاده معنی فاعلیت چون کشتی بکاف فارسی و شین معجمه

بمعنی کشت کننده و کشتی بمعنی کشت کننده و برای وحدت چنانچه چینی و رومی

یعنی یکفرد چین و یکفرد روم و چون با قبلش که خالص باشد برای تنکیر آید

چنانچه کسی یعنی کس نا معین و برای وحدت چنانچه عزیزی می فرمود و برای تعظیم

چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگ است و از همین قبیل است جایی تمام شهرها

که عوام از نا فهمید که جاش گویند و برای وصفیت چنانچه علاقلی یعنی علام چه

طور غلامی عاقل است و برای استمرار چنانچه آردی و گفتی و باید دانست که اگر ماقبل یا

کسره خالص باشد یا معروف گویند چون میر و دبیر و گرنه مجهول چون دیر و شیر فصل دوم

در بیان معنی و احکام الفاظ مرکبه و بیان بعضی اسما حروف تهجی که سوای اسمیت

معنی دیگر نیز که افاده مصاحبت و الصاق کند چنانچه این با آن تا کلمه ایست که برا

الهی گویند و برای زینهار نیز آمده سعدی گوید ز صاحب غرض تا سخن نشنوی که گر کار

بندی پشیمان شوی یعنی از صاحب غرض هرگز سخن نشنوی و برای غایت یعنی مسافت

جری از مکان یا زمان و آن گاهی ابتدائیه باشد چنانچه فرد تا عشق تو در سینه مکان

کرد گزاجا کس و بید در آفاق بیکشهر دو را جا یعنی از ابتدای که عشق تو در سینه

جا کرده است و گاهی انتهائیه سعدی گوید پس بر پسان بکشیدش تا بصدر کعف کنجی

تا فتم آخر بصبر و گاهی دوامیه چنانچه فرد تا بقا در جهان بود ممکن ذات پاکت

همیشه باقی باد یعنی همیشه بقا در جهان ممکن است همیشه ذات تو باقی باد و برای افاده

علت چنانچه فرد بیا تا درین شیوه چالش کنیم سر خصم را سنگ مالش کنیم خار

خائیدن و خاینده را کلمه ایست که افاده معنی مفعول کند و گاهی افاده معنی

اضافت نیز کند سعدی گوید کسان را نشد ناوک اندر حریر که گفتی بدوزند سندان به تیر

یعنی ناوک آن کسان نرفت در حریر که تو دوزش آن بحال صفت تیر اندازی آنها

میگفتی که سندان را به تیر می دوزند و نیز ایشان از آهن میکنند و زاید نیز آمده انوری گوید

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود زمانه طی نکند جز برای حفظ را و بمعنی برای

خاقانی گوید خدا را بر من بیدل ببخشای بروی من دری از لطف بگشای و بمعنی از

سعدی گوید قضا را من و پیری از فاریاب کذشتیم بر ساحل خشک تا آب یعنی از قضا و بمعنی

جانب خواجه حافظ گوید دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد

شد آشکارا یعنی دل از دست میرود بجانب خدای ای صاحبدلان در اخفای

راز من بگوشید و این مصرع را احتمال دیگر هم هست کما لا یخفی زا امر زاییدن
و زاینده شین امر نشستن و نشیننده فا مرادف وا چنانچه گوی این سخن را فا گفت
یعنی وا گفت و بجای با نیز استعمال کنند چنانچه گویند فا او گفت یعنی با او گفت
کاف شکاف و امر شکافتن و شکافنده نون مخفف اکنون یعنی اینک یا
کلمه تردید است که بعربی ام گویند بیان کلماتی که برای زیب و حسن کلام آرند
دو معنی هیچ و خلل ندارند چنانکه مر مولوی گوید این زمزمه مرگ است روح ترا بر دارد و ‏نغمه
خوش بعالم بازبرد و گاهی افاده حصر کنند سعدی گوید مر او را رسد کبریا و منی که
ملکش قدیم است و ذاتش غنی در چنانکه در است یعنی است بر چنانکه بر خواند یعنی ‏و این بمعنی علانیه نیز باشد ۲
خواند و بر گفت یعنی گفت فرا سعدی گوید وقتی افتاده فتنه در شام هر کسی گوشه فرا رفتند
فرو چون فرو خواند و فرو ریخت خود چنانکه گوی من خود چه کسم هم چنانچه هم رفتی و هم گفتی
یعنی رفتی و گفتی و گاهی افاده استمرار کنند آر چون گفتار و دیدار و گفتار یعنی ‏معنی ۲
گفت و دید و گفت حسینی گوید ز دیدارت نیو خند است دیدار به بینی دیدار گر
دیدار داری یعنی اگر دیده و عنای داری و عارف کامل محقق و اجل جهان ‏خواهی
فردوس مکان شکر الله خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت مثنوی
مولانای روم قدس الله سره العزیز دیدار بمعنی دید گرفته اند چنانچه میفرمایند این

سبب ها بر نظر ها پرده هاست که نه هر دیدار صنعش را سزاست دیدار بمعنی
بینش و باصره و بینایی اینجا بمعنی باصره و قوت بینایی مناسب مینماید یعنی
سبب ها حجاب بر نظر هاست یعنی باصره یا هر بینایی لایق دیدن نیست کلم ‏صنع ۲ کلام ۲
ین مثل تخت و تختین و مه و مهین دیگر ین ان چون جانان و بهاران و
جاویدان یعنی جان و بهار و جاوید سعدی گوید درخت اندر بهاران بر فشاند ‏کلی
زمستان لاجرم بی برگ ماند و از همین قبیل رخان یعنی رخ عزیزی گوید رخان
خوب را از غبار خط چه زیان که گفته است چو خورشید شهره آفاق ١٤ چنانچه
کفاب چنانکه گفت تش چنانکه بالش و بالشت ش چنانکه خطش خوب مینوسید
یعنی خط خوب مینویسد غ چون کیاغ یعنی کیاک چون زلوک و زلو و ‏بیالش
گذشت ن چون پاداش یعنی پاداش بیان کلماتی که افاده معنی خداوندی
کنند مند چون دانشمند و ارجمند یعنی صاحب دانش که علم و کلمه باشد و صاحب ارج
بمعنی رتبه گار چون خدمتگار و ستمگار و گنهگار ور چون تاجور و هنرور و گاه
این واو بجهت تخفیف ساکن کنند و ما قبل او ضم دهند چون رنجور و مزدور
یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب مزد بیان کلماتی که افاده معنی فاعلیت
کنند گر چون کارگر و شفاگر یعنی کاسه کننده و شسته کننده ان چون خندان

وگریان یعنی خنده کننده وگریه کننده ار چون خریدار و فروختار یعنی خرنده و فروشنده

بیان کلماتی که افاده معنی انبوهی را و بسیاری دهد لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ

و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود سوره کوهی تاج ملک زاده در سنگلاخ

شبی لعل افتاد در سنگلاخ سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک

و بسیار شاخ و بسیار کوه زار مانند گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار

لاله و بسیار کار بار چون دریا بار و رودبار و هندبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و

بسیار هندو ستان چون گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را

بمعنی جای مطلق استعمال کنند چون شبستان یعنی خانه که جای شب گذرانیدن است

و ادبستان بمعنی مکتب که جای ادب است بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند وس

بسین مهمله چون فرشته وس حوری کند بدید و به بیند ترا هر کس که از رزم شل و که بزم

وس ویس فرخار وش سعدی چه قدر او رو بنده حورویش که زیر قبا دارد اندام

بیش وان چون پهلوان یعنی کنارهای زر است که مانند پل بلند شود خسرو عجب نبود

گران بار از فر ومانند مات گل که بختی لوک گردد چون گذر باشد به پهلوانش ورا

چون استردن و پیلون و پیلون یعنی مانند استر و مانند پیل و مانند پل شاه گوید

تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشی خواهی که گر به بزرگ اشتر نمیتواند رفت ربلون

وند چون خداوند و پولاوند و پیوند یعنی مانند خدا و مانند پی اوند چون خویشاوند

یعنی مانند خویش و حق اینست که این چهار کلمات برای نسبت باشند ید چون زرخجیده

یعنی مانند ترنج آسا چون شیر آسا و مرد آسا وار چون خواجه وار و غلام وار سان

چون شترسان و پیرسان سار چون خاکسار و سنگسار بش چون شیربش فش

چون شاه فش وش چون ماه وش پلنگ شنگ و قدرخان قدردار ارای ایش فش

سیاوش و رش موبد بد تهمتن تن مظفر فر بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند

ک چون غلامک و اسپک چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ خورد و طاق خورد

واو ساکن چون پسرو یعنی پسر خورد و مانش گذشت بیان کلماتی که معنی لیاقت

بخشند وار مثل شاهوار و گوشوار و جامه وار یعنی لایق شاه و لایق گوش

و لایق جامه انه چون مردانه و شاهانه و بزرگانه گان چون شایگان و رایگان

که در اصل شاهگان و راهگان بود یعنی لایق شاه یعنی خوب و لایق راه یعنی مبتذل

و خوار بیان کلماتی که افاده معنی محافظت کنند بان چون دربان و ساربان یعنی

نگاهدارنده در و نگاهدارنده سار یعنی شتر دار چون پرده دار و راه دار یعنی

نگاهبان پرده و نگاهبان راه وان چون پهلوان و بندیوان یعنی نگاهدارنده پهل و

نگاهدارنده بند و بندی کسی که در بند باشد و عوام بندی را بندیوان گویند

و مانند پولادم

سنفت ... ترنجیده

واین غلط محض است بیان کلماتی که افاده معنی الصاق بچیزی کنند ناک چون غمناک
وسهمناک کین چون شیرگین وسهمگین وخشمگین ین چون غمین واندوهین
بیان کلماتی که مفید معنی نسبت است ی چون دیلیقی ودمشقی منسوب
بدیلق ومنسوب بدمشق ین مثل سیمین وزرین ه چون یکساله ودوروزه
وفرزانه منسوب بفرزان یعنی حکمت ودیوانه منسوب بدیوان اک چون مغاک یعنی
منسوب بمغ است وهمچنین مغاک منسوب بمغ ان چون ویران وکاسان
وایران انه چون ماهانه وسالانه وروزانه ن چون رسن بمعنی جرکین
منسوب بریم یعنی چرک وجوشن بمعنی زره منسوب بجوش یعنی حلقه ورنجن بمعنی بازار
منسوب برنج ولفجن بمعنی مرد لب بزرگ منسوب بلفج یعنی لب وگو حرو شان
زکابل همرفت ذال فرو هشته لفج وبرآهنشته بال ام جرم خداوند هم زبانی هم روی گرد است
سیاه ولفجن زتاریک ورنجور ویه چون راهویه پدر اسحاق محدث مشهور واهویه
منسوب براه که در راه تولد شده بود مشکویه منسوب بمشک زیرا که خوش خلق بود وعمرویه
زیرا که جدش عمر نام داشت بابویه منسوب بباب بمعنی پدر و بابا بزیادت
الف است چنانچه ماما و بابا بمعنی مادر و بابا وسیبویه شاگرد خلیل نحوی
معروف منسوب بسیب زیرا که رخسارش چون سیب سرخ بود و بعضی گفته اند

که اکثر به سیب بازی میکرد بیان کلماتی که مفید معنی لون است فام وفام بام هم
وگونه وگون وجرده وجرته لیکن این کلمه بغیر از ترکیب کلمه سیاه دیده نشده
چنانچه سیه جرده وسیه جرته حافظ آن سیه جرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست بیان کلماتی که افاده معنی حاصل
مصدر کنند کی چون بخندکی وتشنگی ار چون گفتار ورفتار وکردار
ش چون آمرزش وبخشش بیان کلماتی که افاده معنی ظرفیت کنند سار چون
نمکسار یعنی جای نمک زار چون گلزار یعنی گل بار چون رودبار یعنی جای رود
ستان چون ادبستان یعنی جای ادب دان چون قلمدان وسرمه دان
وند چون آوند که در اصل آب وند بود با یا بواو بدل کردند بعد از ان
بجهت اجتماع دو واو یک واو را حذف کردند باب دویم در بیان قواعد
کلیه وفواید جلیه ما قبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط تما
بعد هرگز متصل نشود وهمچنین دال وذال ورا وزا و واو بما بعد خود در کتابت
متصل نشوند قاعده هر کلمه را اول لغتی که مصدر بالف باشد باو زایده و
میم نهی ونون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند چون بیفکن ومیفکن
نیفکند وگاهی این الف را حذف کنند چون بفکن ومفکن ونفکند ونشست

یعنی
در خندکی
جا
۱۷۸

قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف است بای زائده
یا میم نهی یا نون نفی در آید الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند
مگر بضرورت شعر چون بیاراست و بیازمود که نمی توان گفت در و میازما
صنعت کلام باراست و مازما و مازمود و همچنین اگر کلمه دیگر بر الف
ممدوده در آید بیا بدل کنند چون آسیاب که در اصل اس و آب بود
قاعده بای زایده که در اول امر یا ماضی داخل شود حکم همزه وصل دارد
که در کلام عرب است یعنی ما بعد او که بجای فا کلمه است اگر متحرک
مفتوح یا مکسور بود بای مکسور در اول در آید چنانچه برو و بده و بدار
و بگیر که در اصل رو و ده و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم
در اول او در آید بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود
بما بعد ما بعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند چنانچه بستان و بستیز
و بگذاشت و بگرفت و این حکم باستقراء ناقص مؤلف کلی مینماید و اگر بسپرد
کلی نباشد اکثری خواهد بود والله اعلم قاعده اشباع در لغت بمعنی
سیر کردن است و در اصطلاح عبارتست از آنکه هر واحد حرکات
ثلاثه را که فتحه و ضمه و کسره باشد بر بخوانند بحدی که حرفی از حروف

علت که مناسب آن حرکت است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتحه
و واو از اشباع ضمه و یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و افتاده و اجا و آچار
و او فتاده و آتش و آتیش و ساقی و ساقیش و ساتیش سعدی گوید و افتاده است در جهان
بسیار بی تمیز ارجمند و عاقل خوار شاعر گوید از بسکه تنم بسوخت بسند آتش فرقت
در خرقه بجز شعله آتیش ندارم و از همین قبیل است چنان و چونان انوری گوید
دیگلی چونان که والی پخته است همچو دیگر کارهای با قصیر قاعده اماله عبارتست
از آنکه فتحه ما قبل الف را بکسره میل دهند بطرزی که الف صورت یای مجهول
پیدا کند در تلفظ و این الف را در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب
و کتیب و رکاب و رکیب سوزنی گوید هر جا که مینی خطا و لفریب توالی طبع
روانش در کتیب و این در کلام قدما شایع است همچنین امین لماله امن
است بمعنی بی بیم و بعضی گفته اند که امین بفتحه اول و کسر میم صیغه صفت
مشبهه است از امن و بتقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود قاعده چون دو کلمه را ترکیب و برین
و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب المخرج آخر کلمه اول
را حذف کنند چون سپیدیو که در اصل سپید دیو بود فرخی گوید در روضه
کن به یمن استنجا دارم درست و روی یمن را یعنی به یمن استنجا و نیم کنا

سخن مروت و روی را نگاه دار در مصرع ثانی این بیت تعقید لفظی است
کما لا یخفی همچنین بهتر و زوتر که در اصل بدتر و زودتر بود فایده همچنین همه کس روزی
میطلبند زین ایام مشکل این است که هر روز بتر می بینم و گاهی ادغام
هم کنند چون شبر و فرخ که در اصل شب پر و فرخ بود قاعده چون خواهند
که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را حذف کنند و لفظ از
بجای او در آرند پس بحسب حرکت ما قبل الف را گاهی بیا بدل کنند چون سیزده
عطف که در اصل سه و ده بود بعد حذف حرف عطف از را قائم مقام کرده
نظر بکسره ما قبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و در یازده
و پانزده و شانزده و هفده و هژده حرف آخر کلمه اول را حذف کردند
مقارن برای تخفیف قاعده چون در کلمه با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد
چرا که با زایده است و حرف زاید در میان کلمه معقول نیست چون بنماید
و بعضی قائلند به تقدیم با زایده بر نون و تقدیم نون بر با غلط است حکیم سنایی گوید
جان دانا ز دین غذا سازد ور نیابد غذا به نگذارد قاعده چون در کلمه با و نون
مقارن شود هر دو را به میم مشدد بدل کنند بشرطیکه در اول نباشد چون کنبلی و کلی
و خنب و خم و خنبره و خمره و دنبال و دمال و انبلی و املی و دنب و دم و سنب

ولم

و سم و کنب و کم نام شهری که بعربی قم گویند بقلب کاف بقاف چنانچه کنند
و قند قاعده در املای فارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا
نانوشتن در بعضی مواضع است و در ترکی در اکثر جا چنانچه مغل و خش
که در رسم خط معقول زیادت واو بعد غین و خوش زیادت آن بعد
خا مینویسند قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف
را مکسور خوانند چون مرد نیک و اسب کبود و هرگاه صفت
بر موصوف مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک
مرد و کبود اسپ و همچنین مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف
آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسب زید و نقد عمرو اگر مضاف الیه مقدم
باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند چون زید اسب یعنی
اسب زید و عمر نقد یعنی نقد عمر و همچنین جهان پادشاه و تیرانداز یعنی
پادشاه جهان و انداز تیر قاعده صفت چنانچه برای بیان حال موصوف بالذات
باشد آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش و همچنین گاهی برای
بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد آنرا صفت موصوف باعتبار متعلق
نامند چنانچه مرد خوش که لفظ خوش بالذات صفت اوی است لیکن

باعتبار آنکه روی مرد است صفت مرد شده و این صفت بر موصوف
حقیقی خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه جامه لعل فام و آب
خونش رفته زد مرد سلیم طبع قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی
بترکیب تیره می آید چنانچه غلام عاقل که هم میتوان موصوف و صفت ملاحظه
کرد یعنی غلام چه طور غلامی که خودش عاقل است یا عاقل نام دارد و لهذا
متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یای زیاده میکردند و میگفتند به تقدیر
وصفیت عاقل غلامی عاقل سه گونه تو گر در بند چون نبین باشی عشقبازی دروغ
زن باشی قاعده کلمه عربی که در آخر آن تاء تانیث باشد و در املاء عربی
بصورت ها نویسند اگر التباس در فارسی دراز باید نوشت کردن نوشتن
بی املا است چون دولت و سعادت و رفعت و شجاعت بخلاف صلوة
و زکوة که در فارسی هم بتا گرد باید نوشت قاعده چون انشاء الله تعالی
در عبارت عربی منفصل باید نوشت و در عبارت فارسی چون آن باشتین بشتو متصل
بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی منظور ندارند و همچنین عنقریب
و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف با فعل یا با اسم که در فارسی بعنوان فارسی
مذکور شود یکجا نوشتن درست است اما مرکب از نحو دو اسم یا مرکب از فعل

بجمع نباید

و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت یکجا نوشتن خطا است چنانچه
حق سبحانه و تعالی قاعده یائی که در آخر کلمات عربی با الف بدل شده باشد آنرا در
عربی بیا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن جایز است چنانچه
ماجرا و یا مفا و همچنین یای قبل مکسور در آخر مضاف که در عربی بالف تبدیل نیافته
در فارسی که بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درست است
چون غنا و ترجا و تولا و تماشا که در عربی تمنی و ترجی و تماشی است کما
قواعد لا یخفی علی اهل العربیه و عموم این فائده محل تردد و تامل است قاعده الف
ممدوده که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط منحنی
که آنرا همزه گویند برای اظهار مد نویسند در پارسی بلی همزه باید نوشت
چون فقرا و ضعفا و استغنا و املا و صحرا و بیدا مگر در صورت وصفیت
یا اضافت که همزه مکسوره در آخر زاید کنند چون فقرای شهر و ضعفای دهر
و استغنای دل و املای پاکیزه و صحرای فراخ و بیدای واسع و همچنین در صورت
وصفیت و اضافت آخر الف مقصوره هم همزه زیاده کنند چون عصای
موسی و بنای فرعون و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت
و رضای خاطر قاعده ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند

چون اسپان و شتران و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و کوهها
و گاهی برعکس هم آید چون درختان و باران اما در غیر ذی روح ها بیان فتحه را
حذف کنند چون جامها و نامها و های ملفوظ را بحال گذارند چون کرمها
و زرهها و در ذی روح بکاف فارسی بدل کرده با الف و نون جمع کنند
چون بردگان و بندگان قاعده چون اشارت بانسان کنند او و وی
گویند چون بغیر انسان کنند آن و این گویند و چون کلمه دیگر بر لفظ او
و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیامده
شعر شهری که در و عزت پیران نبود آن شهر محالست که ویران نبود و حفظ
این و آن در افراد شایع است قاعده چون اشارت بمشار الیه واحد قریب کنند این
گویند و اگر مشار الیه بعید کنند آن گویند شاعر گوید آدمی زاده طرفه معجونیست
کز فرشته سرشته وز شیطان گر کند میل این شود به از این ور کند میل
آن شود به از آن تنبیه باید دانست که چنانچه اشارت بمشار الیه محسوس در
خارج کنند همچنین گاهی اشارت بمشار الیه معقول در ذهن متصور نیز کنند
خواجه حافظ این که میگویند آن خوشتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم
یعنی این که مردم می گویند که ملاحت و ادا از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد

انسان نیز هم

گر یک گونه بعد

چون امر معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی دارد و لهذا بلفظ آن که موضوع
برای بعید است اشارت کرده ایم او هم فرماید فرد با روی تو آفتاب دیدم
خوب است ولیکن آن ندارد و بعضی گویند که آن در لغت بمعنی ادا است
لیکن در لغت کتب در نظر نیامده و بیت حضرت خواجه هد آن نیست که موی و میانی دارد
بنده طلعت او باش که آنی دارد مؤید قول بعض است لکن لا یخفی علی من له
ادنی درایة این نامه که زورق فن انشا به نظام کرده حروفش بدایع ان
نام بر نعت بکر خطبة الحاقیه نباشد یعنی این نامه که در ذهن معقول و متصور است
و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت به تثنیه و جمع اینان و آنان گویند
خواجه حافظ گوید شراب لعل کش و روی مه جبینان بین خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
یعنی خلاف مذهب زاهدان جمال مه جبینان ببین قاعده مخفی نماند که از غیر
ذوی العقول خواه جاندار باشد خواه غیر جاندار بلفظ کس و کدام کیست
و از ذوی العقول سعدی گوید نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کار
یست مشکل یعنی نباید بست در غیر ذو العقول دل را قاعده چنانچه در عربی
بعض کلمات برای تاکید می آید و علاحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین
در فارسی بعضی الفاظ برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب

یوسف گوید

و ذوی العقول

دیوثین

بمعنی سرکشنده و داس و دوبوتش بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح تال
و نال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی ای لباسها دپوش یک تفنبان ترت و مرت
از دعای مسکینان ای لب تیزهای جباران تال و مال از دعای محتاجان
لیکن فرق اینست که در عربی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده
جائکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز متصرف میباشد و جامد
باشد چون نماز و افکار که نتوان گفت می نمازد و می فکارد و متصرف چون
شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافد و می نوازد و علامت امتیاز
آنکه هر صیغه که مصدرش با انضمام لفظ کردن و شدن آید جامد است چون
نماز کردن و افکار کردن و هر صیغه که مصدرش بی انضمام کردن و شدن
از اصل صیغه آید متصرف چون شگافتن و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی بجای
مصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و گفتار
سعدی گوید گفت عالم بگوش جان بشنو ور نماند بگفتنش کردار یعنی گفتار عالم بگوش
جان بشنو کلمه که آخر او الف یا ها یا یا باشد در حالت نسبت آن الف و ها و یا را
بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دهلی و دهلوی و سامانه
و سامانوی و گاهی حذف هم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاهی کاف

قاعده

فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را
اگر یا باشد حذف نمایند چون مدنی نسبت بمدینه و قرشی نسبت بقریش و
گاهی الف و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت بحق و ربانی نسبت برب
و گاهی را زا معجمه چون رازی نسبت بری و مروزی نسبت بمرو قاعده ایجاز
و اختصار عبارتست از آنکه بعضی حروف کلمه را بقصد تخفیف یا ضرورت شعر
حذف کنند خواه از اول چون نوز مخفف هنوز و نون مخفف اکنون خواه
از میان چون بغداد نام شهری که اول باغ داد می گفتند از آنکه هر هفته نوشیروان اورا
عادل در آن باغ بار عام دادی و بداد مظلومان رسیدی الحال الف
را ساقط کرده بغداد میگویند و نهاوند بضم نون نام شهری که در اصل
نوح آوند بود یعنی بنا کرده حضرت نوح بعد از قلب حا بها حطی بهار هوز و واو
را حذف کردند برای تخفیف خواه از آخر و این را باسم ترخیم می نامند چون
لاش رخم لاشی و مان مرخم مانند چون آسمان و سلمان یعنی مانند آس
و مانند سلم و در تحقیق لفظ سلمان که مفرد است یا مرکب عربی است یا فارسی
گفتگوی طویل الذیل است که این مختصر گنجایش آن ندارد و همچنین گوز بکاف
۱۲۳ فارسی و واو مفتوحتین مرخم گوزن مولانا شهاب الدین عبد الحی که در سلک
معبران مرزا شاه رخ انتظام داشت در مرثیه امیر شاه ملک بنظم

آورده **فرد** مگر آمد خبر تعزیت بر کبر که در جنگ بکشش چو گوز بود پلنگ
وگاهی تمام کلمه را حذف کنند چون خور از خورشید و شید و دیجور و دی **خواجه حافظ گوید**
حریفی بود مرا ساقی که در شب ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را یعنی آفتاب و شب
دیجور را وگاهی تمام جمله را حذف کنند **سعدی گوید** شب چو عقد نماز بر بندم چه خورد
بامداد فرزندم **اوحدی گوید** گر از غمی دیگری شد هلاک ترا هست کشتی ز طوفان چه
باک یعنی اگر از غمی دیگری هلاک شده باشد چراکه ترا هست کشتی از طوفان چه
باک و در بعضی نسخ مصرع ترا هست بط را ز طوفان چه باک واقع شده درین
تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود **امیر خسرو گوید** کس نبرد راه بتحقیق او در برد الا که بتوفیق
او **قاعده** چنانکه در عربی تعریب میباشد که عبارتست از آوردن کلمه فارسی
در عبارت لفظ عربی خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشوند چنانکه
بلک و بنج بقلب کاف فارسی بجیم و سرکین و سرقین به تبدیل کاف فارسی
بقاف و کچ و جص بابدال کاف فارسی بجیم و قلب جیم فارسی بصاد مهمله
و روبه و روفه و پسته و فستق و چنگ و صنج و چک و صک و باشنه و باشق و طابه
و طابق وغیر ذلک و خواه به تغیر اعراب چون میدان بیای معروف بروزن میزان
معرب میدان بروزن شیطان و دستور و زنبور بضم معرب دستور و زنبور بفتح اول

شید
صنگ

زیراکه وزن فعلول بفتح فا کلمه در کلام **عربی** نیامده و دیوان بیای معروف
معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چراکه یای مجهول در کلمه تازی هیچ جا
نیامده همچنین در فارسی تفلیس جایی مینمود و آن عبارتست از آنکه
لفظ هندی را بصورت لفظ فارسی تغیر داده در عبارات فارسی
استعمال کنند چنانچه داله بمعنی شاخ که بدال هندیست فارسیان
دله بدال مهمله خوانند و همچنین تنبک و تنکه بقلب تای هندی بتای مثناة
قاعده فوقانیه و زیادة نون و تله و تله بقلب تای هندی مکسور بتای مفتوحه
در فارسی بعضی الفاظ بمعنی اضداد باشند چون سوختن بمعنی افروختن
و فرو مردن و فراز بمعنی بستن و کشادن **سعدی گوید** بروی خود
در اطماع باز نتوان کرد چو باز شد کرم در مردم فاش و عیان شد تخلل کلا
و امساک شبیه نمودن مشکل چنانچه جای دیگر **میفرماید** نام نکوی چو بکول
شد بگو در نتوانی که بربندی بروی و همچنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی
ساختن **سعدی گوید** هر که آمد عمارت نو ساخت رفت منزل

بدیگری پرداخت • یعنی رفت و منزل را برای دیگری خالی کرد
و از همین قسم توختن بمعنی خواستن و گذاردن حکیم سنائی گوید •
بتیغ دشمنان هر جا کینه توخت • گهی دل درید و گهی سینه دوخت
یعنی بتیغ دشمنان هر جا کینه خواست رضی الدین نیشابوری گوید •
ای ستوده بزرگی که دوام شکر ترا • زبان بنده تو توختن نمیداند قاعده
یک لفظ گاهی مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید
سگ اصحاب کهف روزی چند • پی نیکان گرفت و مردم شد • و نیز گوید
ای غریبی بهامان زاهد کجا نشسته • او نبد زاهد و تقوی با مردم قلندر • سعدی
گوید • که دشمن شوخ چشم بی باک • تا عیب مرا بمن نماید و کنایه کردن
تحقیق خبر بلاد نو در بیت سابق لازم که • ز صحبت دوستان برنجم
کاخلاق بدم حسن نماید • باشد لفظ دوستان را که بصیغه جمع است
دوستی بصیغه مفرد میخوانند و لفظ نماید را نمایند تغیر میدهند با آنکه
در هیچ نسخه یافته نشده است و همچنین لفظ حور را که در عربی جمع حورا است

سوختن

پارسیان

پارسیان گاهی مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس سره با لف
و نون جمع نموده منعرمانند • حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف • از
دوزخیان پرس که اعراف بهشت است • و گاهی جمع هم چنانچه مولف
در تکمله قصاید عرفی گوید • شکفته باد گلستان عیش تو ز انسان
که حور جلوه نما گشته زان بر گلش • قاعده فعل دو قسمست لازم و متعدی لازم
آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول را نخواهد چون نشستن و ایستادن
که میتوان گفت نشست زید و ایستاد عمرو و متعدی آنرا خوانند که معنی آن
از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن که میتوان
گفت زد فلان بهمان را و خورد بهمان نان را قاعده بعضی افعال لازم
و متعدی هر دو می آید چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن
و آمیختن و آموختن و نجتن و شکستن و غیر ذالک فردوسی گوید
• دریده دریده و شکسته و بسته • یلان را سر و سینه و پا و دست
فرخی گوید • شکست رنگ رخت حسن در رمید نهانت

بلی چو پر شکند مرغ بر برید نهاد قاعده چون خواهند فعل لازم را متعدی کنند
صیغه حال را از آن فعل بر آورده الف و نون ماقبل آخر او زیاده کنند
و بهمان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از او مشتق کنند چون نشستن و نشاندن
و سایانیدن ساییدن و خفتن و خسپانیدن و رمیدن و رمانیدن و دانستن و دانانیدن
و خواندن و خوانانیدن و نوشتن و نویسانیدن و پختن و پزانیدن
و رفتن و روانیدن و غیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن نیست برای خود.
فعل علاحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عرب متداول
و متعارف است شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده بدین نمط که شش صیغه
مونث غایب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و مونث
یکسانست و از شش صیغه مذکر غایب و حاضر دو صیغه تثنیه ترک
شده چه در فارسی هرچه از واحد زیاده است در اعداد جمع باشد و دو
صیغه واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود مانده و آن شش صیغه اینست
کرد و میکند و خواهد کرد واحد مذکر و مونث غایب کردند و میکنند

و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مونث غایب کردی و میکنی
و خواهی کرد واحد مذکر و مونث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه
و جمع مذکر و مونث حاضر کردم و میکنم و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مونث
کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و مونث قاعده پوشیده نماند
که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی ماضی
آنرا گویند که بزمان گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته
و ماقبل آخر همیشه ساکن باشد مگر در بعضی جا که متغیر است چون زد و مستقبل
آنرا گویند که بزمان آینده تعلق خواهد کرد یعنی در وقت آینده و علامت
دارد چون
آن لفظ خواهد است بر صیغه ماضی که مختلف میشود بسبب اختلاف فاعل
و حال آنرا گویند که بوقت موجود تعلق دارد چون میکند یعنی در همین
وقت و علامت آن دال ساکن است ماقبل مفتوح در آخر آن و این
سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسی را کاری چون
بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم است در اول

واین دو قسم را انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برای
ضمیر واحد متصل است شین تا میم شین برای واحد غایب تا برای
واحد حاضر میم برای واحد متکلم و سه از برای تثنیه و جمع ند ید یم اول
برای تثنیه و جمع غایب و دویم برای تثنیه و جمع حاضر و سیوم برای
تثنیه و جمع متکلم و همچنین ضمایر منفصل نیز شش است سه برای مفرد و سه
برای غیر مفرد برای مفرد غایب او و برای مفرد مخاطب تو و برای متکلم من
و برای غیر مفرد غایب ایشان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید
دانست که شین اکثر در آخر اسما فایده ضمیر غایب دهد چون اسپش
و غلامش یعنی اسب او و غلام او و در آخر افعال بمعنی او را باشد
چنانچه زدش و گفتش یعنی زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر
اسما بمعنی تو چون اسبت و غلامت یعنی تو و در آخر افعال بمعنی ترا
چنانکه میگویندت یعنی میگویند ترا و میدهند ترا میم در آخر اسما و افعال
فایده ضمیر متکلم دهد چون زدم و گوهرم و کردم و گفتم و گاهی بمعنی مرا باشد

تا ن

اسپ تو و غلام تو

و میدهندت

چنانچه

چنانچه خواندم یعنی خواند مرا و هرگاه بر فعل مقدم باشند افاده معنی مفعول
کنند چنانچه زرش داد و گوهرش بخشید و اسبت داد و غلامت
بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و هرگاه این شش ضمیر متصل را بلفظی
که در آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آرند تا
اجتماع ساکنین لازم نیاید چون جامه اش و گفته اش و جامه ات و گفته ات
و جامه ام و گفته ام و همچنین لفظ است که برای ربط کلام است و افاده معنی
حکم کند همزه مفتوح بر اول آن در آرند چون کرده است و زده است
و گاهی بسبب کسره ما قبل همزه بیا بدل گردد چون کیست و چیست که
در اصل که است و چه است بوده هرگاه با ضمیر شین و تا و میم الف و نون
ملحق گردد افاده جمع کند شان برای جمع غایب مولوی گوید چونکه
استثنا نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر تان برای جمع
حاضر سنائی گوید گذران قوم میر عدل سوال که کجا نید و چیست
تان احوال مان برای جمع متکلم سعدی گوید از دست تو مشت

بردهان نان خوردن بهتر که بدست خوردن نان خوردن وگاهی گاهی
جمع غایب ادشان وبرای حاضر تانان وبرای متکلم مانان نیز گویند قاعده
برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه وجمع باشند صیغه مفرد استعمال کردن
وضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست است چنانکه گوئی
ده درم نزد فلان امانت است وآن هم جید است خواجه حافظ گوید
مقام امن ومی بیغش ورفیق شفیق • گرت مدام میسر شود زهی توفیق
وبرای ذی روح صیغه جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید وعمرو بکر
نشسته اند وایشان در مناظره مشغول اند که زید وعمرو بکر نشسته است
وآن در مناظره مشغول است گفتن غلط وخطا است لیکن در ذوی العقول
برای مفرد صیغه جمع از راه تعظیم استعمال کردن جایز ودرست چنانچه
گوئی مخدومی همچو افاده کردند وشما همچو عنایت فرمودید وما همچو گفتیم
قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع لازم است یعنی چیزی که ضمیر سوی آن
عاید شود واین مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد وگاهی ضمیر غایب را راجع کنند

لی

بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر موخر است • وآنرا اضمار قبل از ذکر
گویند چنانچه درین بیت • فرد • خمار مستی خود را بغمزه تو فروخت
دگر نماند متاعش در دکان نرگس • که ضمیر شین متاعش راجع است
بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخر است یعنی موخر است
دگر نماند متاع آن نرگس را در دکان • از لفظ عربی صیغه فارسی برآوردن
هرچند که باعتبار اصل لغت سقیم است لیکن در بعضی الفاظ که
شایع شده بسبب کثرت استعمال بر سامعه گرانی نمیکنند چون طلبیدن
از طلب یعنی جستن وفهمیدن از فهم یعنی دانستن که میتوان گفت
طلبید ومیطلبد وخواهد طلبید وغیره فلک وفهمید ومی فهمید وخواهد فهمید
وغیر آن اما در بعضی الفاظ هرچند که مرادف آنها باشند چون مستعمل
ومتعارف نیست اگر بیارند قطعا غریب مینماید چنانچه علمیدن
وبعیدن ظرفنا در مقام طیبت ازهمین قسم اشتقاق در اسماء
جامد والفاظ هندی نیز بکار می برند چنانچه چراغیدن یعنی چراغ

روشن کردن و چلیدن بمعنی رفتن در امثال هوامی گویند شاعر
گوید: گر نباید فی السفر للناس احدی الراحتین • ور نباید این قدر بس
از چه رو دیر بوده: یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید: از جل جل تو کار من زار
شد کجل: من خود بجی جلم تو اگر جی جلی بجل قاعده فرق در میان نفی بکلمه
نا و کلمه بی آنست که اول در موضعی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات
محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود اندر جانب
راست اند که این چیز آن چیز میتواند شد تا نفی بجا باشد چنانچه نا
عاقل و ناخردمند باین معنی که آن شخص عاقل و خردمند نیست
فاما در جائی که صفت محمول نمیتواند شد و حاصل آن این چیز
آن چیز ندارد میشود چنانچه بی عقل و بی خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد
پس بحسب این تحقیق لفظ نامراد و بی نوکر که در عرف عام
شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و نا نوکر باید گفت
لیکن اگر بی نوکری باین معنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند جایز

باشد

و نا نی

الفاظ نامراد و بی نوکر که در عام مشهور گشت

باشد مولوی گوید: عاشقان از بی مرادیهای خویش: باخبر گشتند
از مولای خویش: قاعده در کلمه مفرد فارسی الاصل حرف مشدد
در هیچ جا نیامده اگر لفظ عربی مشدد الاخر باشد در فارسی بعنوان فارسی
مستعمل شود آن را هم بتخفیف باید خواند چون غم و هم و قد و حد
و در و حر و غیر ذلک مگر در بعضی مقام برای ضرورت تشدید ظاهر کنند
سعدی گوید: توان در مکنون یکدانه: که هر آئینه سلطنت خانه
اما در صورت ترکیب فارسی عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت
نمودن و تشدید را ظاهر کردن انسب و اولی است چون عوام الناس
و خواص الملوک و خواجه بیت الله قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف
باشد انرا اضافت بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک
که جمعه بیان روز و اراک تفسیر درخت واقع شده و اگر مضاف مشبه
و مضاف الیه مشبه به باشد انرا اضافت تشبیهی نامند چون نای گلو
و طبل شکم و صندوق سینه یعنی گلو که همچو نای است و شکمی که مانند

طبلت و سینه که بسان صندوق است واگر هیچ یکی ازینها نباشد
پس اگر علاقه در میان مضاف و مضاف الیه واثبات مضاف
مر مضاف الیه را حقیقیه باشد چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو آنرا اضافت
حقیقی نامند واگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی واستعاره چنانچه
سر هوش و قدم فکر مثلا که اثبات سر و قدم برای هوش و فکر
محض باعتبار متکلم است باین معنی که هوش و فکر را شخص صاحب
سر و قدم ملاحظه نموده واین قسم در تخیلات شعرا بسیاری باشد
خاصه در اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت
یافته قاعده هرگاه در آخر صیغهٔ مصدر و فعل ماضی خا باشد چون بصیغه
امر و حال وغیر آن تصرف نمایند بحرف زا تبدیل یابد چون ساختن
و ساخت و آموختن و آموخت آمیختن و آمیخت و آویختن و آویخت و
افروختن و افروخت که حال و امر میسازد و بسازد و می آموزد
و بیاموزد می آویزد و بیاویزد می افروزد و بیفروزد آمده و همچنین

دوختن و اندوختن و تاختن و باختن و پختن و بیختن و پرداختن
و ریختن و سوختن و گداختن و گریختن و نواختن و آختن وغیر ذلک
و در شناختن بشین بدل شود بر خلاف قیاس و چون فروختن
مشترکست در معنی بیع کردن و روشن کردن حال و امر از
اول بشین آید چنانچه میفروشد و بفروشد و از ثانی بزا موافق
قاعده چنانچه میفروزد و بفروزد قاعده هرگاه در آخر مصدر و ماضی
حرف فا باشد در حال و امر بیای موحده بدل شود چون کوفتن و
تافتن و شتافتن که حال و امر کوبد و بکوب و می تابد و بتاب و می شتابد
و بشتاب آمده اما گرفتن و پذیرفتن و نهفتن شاذ است قاعده
اگر در آخر مصدر و ماضی شین باشد و ما قبل آن الف در حال و امر بحرف
راء مهمله بدل شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال و امر
میکارد و بکارد و میگمارد و بگمارد و میگذارد و بگذارد آید قاعده
سین در مصدر و ماضی این چار کلمه در حال و امر بها بدل شود چون

کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میاید و نگاه
و میخواهد و نخواه و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده قاعده صیغه اسم فاعل
را که در اصل بزیادت لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده
و خیزنده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت امر هم می آرند لیکن
در نصورت بیشتر مرکب با لفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو و زود
خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد و در نوشتن بصورت
الف نویسند در خواندن بهاء مختفی باید خواند چون سرکا و چغا و
قما بمعنی کنیز و دوائی که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید
کنده پیران شوی را قماه دهند ۞ زانکه للذرشتی سری آگنند ۞ و جمعی که
ازین تحقیق بی خبر هستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالف
میخوانند و بعضی در نوشتن هم بهای نویسند و مولف ظن فاسد خود
بالف نویسان تخطیه میکنند شعر قد غلطوا اغلاطاً صریحا
و کم من عائب قولاً صحیحا باب سیوم در اصطلاحات مادیه و صنایع

دخیزنده

شعریه بدانکه شعر عبارتست از کلامی که متکلم بقصد شعر بوزن بحری
از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحاً و مفصلاً مذکور است
آورده بشرطی که اگر قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون
بی قصد متکلم واقع شود آنرا شعر نگویند و همچنین کلام مقفی را که بوزن
بحری از بحور نباشد نثر خوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که در شعر را
دو فقره لازم است و عبارت مقفی را که فقره دوم نداشته باشد
مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت را اگر تنها باشد فرد
خوانند و اگر با یک بیت دیگر منضم باشد پس اگر دو مصراع بیت
اول و مصراع دویم بیت ثانی هم قافیه باشد رباعی خوانند و
در نثر انیست رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند ۞ تکمیل اصول و
حکمت و هندسه چند ۞ هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است ۞ شرمی ز خدا
بدار کاین وسوسه چند ۞ و اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط متساوی
باشند قطعه نامند داین را قرین معین ثبت قطعه ای کریمی که از

ام

خزانهٔ غیب ٭ گبر و ترسا وظیفه خور داری ٭ دوستان را کجا کنی محروم ٭
تو که با دشمنان نظر داری ٭ و اقل قطعه دو بیت است و اکثر او را
حدی معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر
مصراع اول هر بیت با مصراع ثانی هم قافیه است مثنوی گویند مثنوی
الهی غنچهٔ امید بگشای ٭ گلی از روضهٔ جاوید بنمای ٭ بخندان از لب
آن غنچه باغم ٭ وزان گل عطر پرور کن دماغم ٭ و اگر دو مصراع بیت
اول با مصراع ثانی ابیات دیگر هم قافیه باشد پس اگر وصف خط
و خال و زلف باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده
بر پانزده بیت نباشد و اگر در مدح یا ذم یا وعظ یا حکایت یا
امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده از هفتاد
بیت نباشد و بعضی گویند اقل غزل سه بیت است و اکثر آن
بیست و پنج و اقل قصیده بیست و پنج و اکثر آن یکصد و هفتاد
اصطلاح قافیه عبارت است از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در
الفاظ

الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن
الفاظ واقع شده باشد در اواخر الفاظ ابیات و حرف اصلی
آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت است از الفاظی که بعد
از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده
پس اگر آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف
چنانچه درین بیت فرد گرد دیو بی سخن تو گردد ٭ زین هر دو چه
حاصل تو گردد ٭ یا در معنی متحد و در لفظ مختلف چنانچه درین
بیت ٭ بوستین نغز باید اندر برد ٭ بوست این می برآید
از دم سرد ٭ آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را
قافیه لازم است و قافیه را ردیف درکار نه مثلا درین بیت
نظامی پناه بلندی و پستی توئی ٭ همه نیستند آنچه هستی توئی ٭
لفظ پستی و هستی قافیه است و تاء مثناة فوقانیه که حرف
اصلی آخر هستی و پستی است روی و لفظ توئی ردیف باید

دانست که مجموع حروف قافیه بر قول مشهور است چهار پیش از
روی و چهار پس از روی و آن چهار که پیش از روی است
تاسیس است و دخیل است و ردف و قید و تاسیس
عبارتست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان
او و روی چنانچه الف یاور و خاور و شعرا تکرار آنرا در قوافی
واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثلا منزل را با حاصل
قافیه میسازند و دخیل عبارتست ازان حرف متحرک که
واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در لفظ خاور و
باور و نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوص در قوافی واجبست
و مثل عادل را با حاصل قافیه نمیکنند ردف عبارتست از الف و
واو ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه
متحرک و این دو نوع است یکی آنکه هیچ حرف واسطه نباشد
چنانچه الف جهان و زمان و واو جنون و خون و یاء چنین و

ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور

چنین

چنین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و ساخت
و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام الف
الف و واو و یاء مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را
ردف زاید و رعایت تکرار ردف زاید و رعایت تکرار ردف
مطلقا در قوافی واجبست و ردف زاید بحکم استقرا شش حرفست
شاعر گوید: ردف زاید شش بود ای ذوفنون: خا و را و
شین و سین و فا و نون: چنانچه تاخت و باخت و آورد و
کارد و کاشت و داشت و رست و کاست و تافت
و بافت و راند و ماند علی هذا القیاس قید حرف ساکن غیر ردف
که پیش از روی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ پارسی بیش
از دوازده یافته نشد چنانچه شاعر گوید: حرف قید اندر زبان
پارسی ده و دو بالاهت بشنو ای فتا: با و خا و را و زا و
سین و شین و غین و فا و نون و میم واو و ها و یا: چون گبر و ابر و تخت

دخت و درد و سرد و رزم و بزم و ست و دست و دشت
و کشت و مغز و نغز و جفت و کفت و بند و بند و مهر و چهر
و پیک و کیک و پوش و جوش در رعایت تکرار قید در
قوافی واجب است اما چهار حرف دیگر که لابد لازمی است وصل است
و خروج و مزید و نایره وصل عبارتست از حرفی که بروی بوند
و خواه مشهور الترکیب باشد چون میم دلارم و کارم و خواه غیر
مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حرف وصل بحکم استقراء
: ده بود وصل فارسی کورا: الف و دال و کاف و ها و یا:
حرف جمع و اضافت و مصدر: حرف تصغیر و رابطست دگر:
الف چون یارا و نگارا دال چون کند و رند ها چون کرده شمرده
کاف عیارک و دلدارک یا چون هستی و بستی حرف جمع
چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم مصدر چون
گفتن و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابط چون خلوت

است

است و عشرت است خروج حرفیست که بوصل بوند مانند
میم درین بیت: تا کشتهٔ آن دو لعل یاریم: ما دست ز خونبها
نداریم: مزید حرفیست که بخروج بوند مانند شین درین بیت
: آن دل که بدست دلبری بستیمش: هر چند شکست باز پیوستیمش
القصه ز بس بهائی او افکندیم: چون شیشه بدست خویش بشکستیمش
نایره عبارتست از حرفی که بمزید بوند خواه یکی باشد مانند شین
درین بیت: دل که بدست تو سبز رستیمش: باز ده ای جان که
سبز رستیمش: خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت: این دل که بدست تو
سبز رستیمش: در رعایت تکرار این چهار حرف لازم است
اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ آخر را عروض و لفظ
اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و کلماتی که در میان صدر و
عروض و مطلع و عجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین بیت
فرد: خداوند بخشنده دستگیر: کریم خطابخش و پوزش پذیر

لفظ خداوند صدر بیت و لفظ دستگیر عروض و لفظ کریم مطلع
و لفظ بزیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقعند حشو اصطلاح
بیت اول قصیده و غزل را مطلع و مبداء گویند و بیت ثانی را
زیب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع
قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار و گلزار و سبزه باشد بهاریه خوانند
چنانچه ؛ نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل ؛ چون وصال عالم ریزد بر سر خسی و
بر خار گل ؛ و اگر شرح حال و شکایت گردش فلک باشد حالیه خوانند
چنانچه ؛ بسی رنجیم از دست این سپهر دو تائی ؛ با هیچ جا نرسیدیم
که این نبود انجائی ؛ و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه
فرد آمد به من بر شفق عقد ثریا ریخته ؛ بر لاله از بادام تر لولوی لالا
ریخته ؛ و اگر اظهار فضل و کمال و بیان فخر خود باشد فخریه گویند چنانچه
؛ منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم ؛ ببرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم ؛
و گاهی قصیده را باعتبار مطلع بهاریه و حالیه و عشقیه و فخریه گویند

و گاهی

و گاهی نسبت بحرف آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم
عرفی باشد میمیه باشد و غیر ذلک خوانند و این تسمیه در قصاید عرفی
شایع است و اگر بیت مطلع با زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح
یا مهجو باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل نباشد مطلع خوانند
و اگر بیشتر باشد و اگر قصیده دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر از دو زیاده ذو المطالع
نامند ذو المطالع نامند و ازین قسم قصاید در دیوان بدر چاچی بسیار است
صنعت براعت استهلال عبارتست از آنکه متکلم در اول مثنوی و یا قصیده
و غیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه در آن
مثنوی یا قصیده یا غیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت در اول
نیرنگ عشق که در بیان عشق عزیز و حسن شاهد است میگوید ؛ بنام
شاهد نازک خیالان ؛ عزیز خاطر آشفته حالان ؛ و عرفی در اول
قصیده که در تهنیت تولد پسر خانخانان گفته میگوید ؛ بود در کتم عدم
بکر طبیعت را جای ؛ که خرد بر سرش استاده همی گفت برای ؛

خند در پرده نشیند خلف دوده کون : محیی نیست که هم تو شوی
پرده کشائی صنعت قطع الکلام عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای
مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که منبی بر اختلاف
مطلبین باشد انجا ذکر کنند انرا اقتضاب گویند چنانچه در خطب کتب
بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطوط پس از بیان القاب و اظهار شوق
بعد هذا و انما نیا انکه و غیر ذلک میگویند و همچنین ذکر باب و فصل در کتب — د دیگر انکه
از جمله اقتضابست و اگر ذکر نکنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصاید از
ادای مطلب عشق یا بیان حال و غیر آن بمدح ممدوح و یا بهجو مهجو و غیر
آن انتقال کنند صنعت اعتراض که انرا استدراک و حشو نیز گویند
عبارتست از انکه در کلام چیزی را که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع
شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند و این
را حشو ملیح گویند شاعر گوید صبا خوش باد جان تازه کند بر خند
گل غازه : که لفظ خوش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید :

تو توقعی

تو توقعی خردمند فرخ نهاد : مدار از جهان تا جهانست یاد : که لفظ تا
جهانست یاد دعاست در حق ممدوح و همچنین فرد : زلفت که شکسته
باد زود دل : برگرهی ز دست مشکل : که لفظ شکسته باد زود دل
بطریق وصف زلف یا دعا در حق دل مذکور شده و لهذا همین قسم
لفظ نام خدا در بیت که فرد : نرگستان شده بزم از نکهت :
چه بلا نام خدا خوش چشمی : برای دفع چشم زخم بر اندش پس استعمال
یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که
فرد : دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی : خاک بادم
در دهن حاشا اگر فرزانه : برای عذر جرات گستاخی ذکر یافته و اگر
محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار شود
حشو متوسط خوانند چنانچه فرد : ز روز روشن روی بت منور آمده
جان : شبان تیره ز زلف مدام مشک افشان : که لفظ روشن
بعد روز و لفظ تیره بعد شب محض از برای رعایت وزن است

واگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح گویند چنانچه: مستتم مزعم عنی
تو ستم مستتم که لفظ مستتم بی افاده معنی مستلزم تکرار است صنعت
ردّ العجز عبارتست ازانکه یکی از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق
یا ملحق بمتجانس را در آخر بیتی ایراد نماید و لفظ دویم را در صدر
مصراع اول یا در حشو آنها یا در عروض آن یا در اول مصراع ثانی ذکر کنند
و مراد بمکرر آنست که دو کلمه متفق اللفظ والمعنی باشند و متجانس آنست و مراد ۴
که در لفظ متفق باشند و در معنی مختلف و مراد بمشتق آنست
که یکی را از دیگری بر آورده باشند و مراد بملحق متجانس آنست
که در اکثر الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب
چار در چار شانزده میشوند امثله رد العجز من الصدر بهر چار گونه
مثال ردّ العجز من الصدر مع التکرار فرد: کار کن کار بگذر از گفتار
کاندران روزگار آید کار: ردّ العجز من الصدر مع التجانس: بانی
بیت دین سبحانی: ملت و شرع را که بانی: دانی انواع علم

را ازان اوست سوی قوروئی قاصی دانی: ردّ العجز من الصدر
مع الاشتقاق: لطف کن بر من ضعیف ازانکه: از تو عادت
برهمه الطاف: ردّ العجز من الصدر مع ملحق التجانس: نام
درگاه تو سزد سامی: بادشاه علو تو نامی: امثله رد العجز من
الحشو کذلک ردّ العجز من الحشو مع التکرار: سخن اندر مدیح تست
ملیح: گرچه اندر خور تو نیست مدیح: ردّ العجز من الحشو مع التجنیس
بارور بارور فرد: در مقامیکه بارور نخشد: ریزش ابر را نباشد بار:
ردّ العجز من الحشو مع الاشتقاق: کار لطف تو نیست جز اسعاف
تو با ضعاف میکنی الطاف: ردّ العجز من الحشو مع ملحق التجانس
فرد: سپهر بر شده پرویز نیست خون افشان: که قطره اش سر
کسری و تاج پرویز است: امثله ردّ العجز من العروض کذلک ردّ
العجز من العروض مع التکرار فرد: ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود
وین بحث با ثلاثه غساله میرود: ردّ العجز من العروض مع التجنیس

کنون که میدهد از بوستان نسیم بهشت ⁂ نه عارفست که نسیه خرید میدهد
ونقد بهشت ⁂ رد العجز من العروض مع الاشتقاق ⁂ تا کنج غمت
در دل ویرانه مقیمست ⁂ پیوسته مرا کنج خرابات مقامست ⁂ رد العجز
من العروض مع ملحق التجانس ⁂ اکنون که بر کف گل جام باده صافست
بصد هزار زبان بلبلش در اوصافست ⁂ امثله رد العجز من المطلع کذلک
رد العجز من المطلع مع التکرار ⁂ بیهوشی نگر که شد کار ز دستم ⁂ مستم
صنما الذی اخلاص تو مستم ⁂ رد العجز من المطلع مع التجانس فرد
چکنم مانده ام ز درد تو بست ⁂ دست من گر بود بگیرم دست دسترس
رد العجز من المطلع مع الاشتقاق ⁂ هر که منصف بود دهد انصاف
وصف تو نیست قدرت وصاف ⁂ رد العجز من المطلع مع ملحق
التجانس فرد ⁂ دشمن از گشته شد بناکامی ⁂ نام تو باد در جهان نامی
صنعت ایهام عبارتست از انکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته
باشد مشهور و غیر مشهور باشد پس اگر دران کلام چیزی مناسب

و مقصود معنی غیر مشهور

معنی

معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند ⁂ ماهم
این هفته شد و شهر بحسیم سالیست ⁂ حال هجران تو چه دانی که چه
مشکل حالیست ⁂ که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهورست که معشوق باشد
و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور با آن مذکور شده و اگر مناسب
معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند ⁂ نخورده توان
آتش افروختن ⁂ بس انکه درخت کین سوختن ⁂ که مراد از خورده
معنی غیر مشهورست که اخگر باشد و آتش افروختن و سوختن که ملایم
اوست مذکور شد و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام موشح
مقله گویند چنانچه ⁂ بود ز خط تو حرفی بهانش صد کان لعل ⁂ گرین مقاله
بود مشترنش در یاقوت ⁂ که مراد اینجا معنی غیر مشهورست
که نام یکی از خوشنویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی غیر مشهور
و کان و لعل مناسب معنی مشهور با آن مذکور شده کذا قیل و حق
اینست که در تعریف ایهام بجای معنی مشهور و غیر مشهور معنی

قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی ارباب المعانی صنعت لف و نشر
عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن
چند چیز دیگر که هر واحد از آن تعلق گیرد تفصیل ذکر کنند و این بر سه
قسم است یکی آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و این را لف و
نشر مرتب گویند چنانچه ◦ ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن
ملکت ◦ ظفر یاره امل خاتم هنر حلقه شرف آویز دوم آنکه تفصیل بر
عکس ترتیب اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند

و غیر مرتب نیز گویند ١٢

خوانند ◦ آن دهان و زلف و قد مستقیم ◦ راست بگویم الف و لام و میم ◦
سیوم آنکه درهم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب
گویند چنانچه ◦ افروختن و سوختن و جامه دریدن ◦ پروانه ز من شمع
ز من گل ز من آموخت ◦ صنعت ایراد المثل عبارتست از آنکه در
در کلام چیزی را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل
مثل گویند چنانچه ◦ حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج ◦ فکر معقول

بوما

بفرما گل بی خار کجاست ◦ و اگر مشهور نباشد ضرب المثل گویند
چنانچه ◦ گفت گفت تو چو در زبان سوزنست ◦ از دل من تا دل تو
روزنست ◦ صنعت تشبیه عبارتست از آنکه چیزی را شریک چیزی
گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادت اختصاص باشد
و مقصود بیان اشتراک آن دو چیز در آن معنی خواه بحسب نفس الامر ثابت
خواه نه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را چهار چیز لازم است
اول چیزی که او را مانند گردانیده آن را مشبه بفتح با گویند دوم چیزی که
باو مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سیوم معنی که آن دو چیز در آن
معنی شریک باشند و آنرا وجه شبه گویند چهارم لفظی که دلالت کند
بر تشبیه و آنرا ادات تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و مانند آن و این
هر چهار را ارکان تشبیه گویند مثلا درین ترکیب مصراع ای رخت همچو
آفتاب منیر ◦ رخ مشبه است و آفتاب مشبه به و در برق و لمعان که رخ را
با آفتاب بملاحظه آن تشبیه داده اند وجه شبه و لفظ همچو ادات تشبیه

بس اگر وجه شبه در کلام مذکور نشود و آنرا تشبیه مجمل گویند چنانچه در مثال
مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در صورت فک اضافت
وجه شبه لفظ منیر خواهد بود کما لا یخفی و اگر مذکور شود تشبیه مفصل خوانند
چنانچه ؛ میان لاغر تو پنهان چو اسم وفا ؛ دهان تنگ تو نایاب همچو کام جهان ؛
و نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه مرسل خوانند گویند ؛ خواهم
شدن ببستان چون غنچه با دل تنگ ؛ وانجا به نیک نامی پیراهنی دریدن ؛
و اگر مذکور نشود تشبیه مؤکد خوانند چنانچه ؛ یک شب نهفت پاسبان ...
هندوست ؛ با آنکه هندوان همه باشند پاسبان ؛ یعنی زلف تو که بی‌محابا
صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی از طرق ثلثه که غیبت
و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطی که معبر به شخص
واحد باشد و این شش قسمست عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی
از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده ؛ عزم لو کرنا عنان
دهر گردد دور نیست ؛ گر شود چون آفتاب انور جهان سیار کل ؛ بخطاب سیار

کل عدول میکند کم ؛ ایکه از اندیشهٔ عدل صلاح اندیش تو ؛ بر نفس بندد هر
ره عماری اسرار کل ؛ و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید ؛ بنده اب شب
با عماد الدین خطیب ؛ از برای کلک چون خورشید و تیر ؛ تا باکنون چیز و جمال
مینی داشتم ؛ زانکه در عشرت نباشد زو گزیر ؛ و از تکلم بغیبت چنانچه
قطعه ؛ و ز فرداد ست ما دو دست ؛ کای مسلمانان لذین کافر
نفیر ؛ انوری این خردکیهائی میکند ؛ تو بزرگی کن برو خورده مگیر ؛
و از تکلم بخطاب چنانچه ؛ قصهٔ مهر و وفا با تو بیارم گفتن ؛ کن حکایت
تو نهایت نه پذیرد ز ازل ؛ عرفی افسانه مخوان نوبت دیگر نوبت
گوشه چشم نمودند که تنگ است محل ؛ و از خطاب بتکلم چنانچه
قطعه ؛ عرفی آغاز گریه کن شاید ؛ کین کهن خاندان خراب شود ؛ شیشهٔ
آسمان بدست منست ؛ گر بیفتم جهان خراب شود ؛ و از خطاب
بغیبت چنانچه قطعه بدبره سوی قومی ایم ای حور ؛ بردیت گرفته
نور اعلی نور ؛ باه عارضش آن سیب سیمین ؛ حبابی خاسته از عین

کومعویه کافور ❊ وصاحب ترجمة الصنایع چون از اشتراط قید اخیر مخصص
واحد باشد در تعریف التفات غافل شده هر شش قسم را موافق فهمید
خود امثله ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بوئی ندارد
چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع این معنی قسم خطا صریح
که هیچگونه محل صحت ندارد ازان مرد عزیز خیلی بعید مینماید صنعت
مبالغه عبارتست ازانکه متکلم صفت محموده یا مذمومه شخصی را ادعا نماید
بطریقی که آن صفت غاید یا مستحیل است پس اگر مدعای متکلم بحسب عقل
و عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه ❊ ای همه شکل تو
مطبوع و همه جای تو خوش ❊ دلم از عشوه شیرین شکر خای تو خوش
و اگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه
اغراق نامند چنانچه ❊ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ❊
بغمزه مسئله آموز صد مدرس گشت ❊ و اگر بحسب عقل و عادت هر دو شد
محال باشد مبالغه غلو خوانند چنانچه ❊ رسم ستوران دران پهن دشت
ابنی

زمین شش شد و آسمان گشت هشت ❊ تعلیق عبارتست از مرتب
کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول جزا و حکم ثانی را شرط
خوانند و این شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول ممکن باشد عادةً
و عقلاً چنانچه ❊ اگر بر رفیقان نباشی شفیق ❊ بفرسنگ بگریزد از
تو رفیق ❊ دویم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عقلاً و عادةً چنانچه
❊ اگر نهیب دهد چرخ را و از گون گردد ❊ ور عتاب کند آفتاب
خون گردد ❊ سیوم آنکه حکم ثانی ممکن و حکم اول مستحیل عادةً و ممکن
عقلاً چنانچه ❊ اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ❊ بخال
محال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را ❊ چهارم آنکه هر دو حکم عقلاً و
عادةً چنانچه ❊ گر چرخ در چمن حسن تو ز نور عسل ❊ چه عجب گر
ز گل شمس بگیرند گلاب ❊ پنجم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلاً
و عادةً چنانچه ❊ گر تیغ بارد در کوی آن ماه ❊ گردن نهادیم الحکم لله

الحکم لله: ششم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عادة و ممکن عقلاً
چنانچه: گر ز آب زندگانی بهره یابم همچو خضر: روز و شب افتاده باشم
همچو سگ در کوی دوست: و باید که دانست که حکم اول در لفظ
از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد حرف شرط که گر و چون و غیره واقع
شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاهی برعکس هم آید. اقتباس صنعت ۵
و تضمین عبارت است از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری یا عبارت یا اشارت یا بی
برآنکه این کلام از دیگری است در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان
عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید: چون زلف یار دیدم دلم جا
در او گرفت: در دل نشین هر کجا که شب آید سرای اوست: که مصراع
ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی: هر شب نو نگاری سرای
همی رود: در دل نشین هر کجا که شب آید سرای اوست: خواه با اندک تغیر و
تبدیل و این هر دو قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بکلمهٔ دیگر چنانچه گوید

گوید

گوید: خال و چشم و زلف و خط بر ترش: چه عجب گر بروز گرد آیند:
هر کجا چشمهٔ بود شیرین: مردم و مار و مور گرد آیند: که بیت حضرت
شیخ: مردم و مرغ و مور گرد آیند: بود دوم آنکه تغیر در اسلوب باشد
و اختلاف در ترتیب تریاکی گوید: از باده جوان گشتم و پیرم ز قصه
تریاکی: در عهد شباب اولی رندی و هوسناکی: که اصل کلام خواجه
حافظ: رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی: بود و اگر بی قصد باشد
توارد گویند چنانچه در کتب یکان مصراع یا بیت دیگری بی قصد
برآنکه از دیگری است اکثر اتفاق افتاده. صنعت سرقات شعر عبارت است
از دزدیدن الفاظ یا معنی کلام دیگری و آن بر ۳ قسم است
انتحال و مسخ و سلخ. و انتحال عبارت است از آنکه متکلم کلام دیگری
را بی تغیر در لفظ و اختلاف مضمون در کلام خود آورد بی قصد اقتباس
با وجود علم بآنکه این کلام از دیگری است. و مسخ عبارت است از آنکه معنی
کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید. و سلخ عبارت است از آنکه معنی

بکیرد

کلام دیگر برای تعرض بالفاظ آنکس اما در معنی کلام دیگر چندان تصرفات
محسنه بکار برد که بمرتبه کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست
بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابتداع گویند چنانچه
که عرفی در مضمون این بیت فرخی که ؛ طبع من داد لطافت بسخن داد
جهان ؛ که گهر غرق عرق گشت و بدریا افتاد ؛ تصرفات بدیعه را کار فرموده
و بلوازم زادن طبع و دل و اصل و خویش و یتیم رعایت نموده گوید
؛ ز زادهٔ دل و طبع اگر شود آگاه ؛ باصل خویش تبازد ز شرم در یتیم ؛

صنعت

تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام اوصاف شایسته
کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس
اگر بیان کبریا و جلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه و تعالی باشد
آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل الانام

خیر

علیه و علی آله الصلوة والسلام باشد آنرا نعت و صلوة و تحیت خوانند
و اگر بیان مآثر و مناقب اصحاب کبار رسید مختار رضوان الله علیهم اجمعین

باشد

باشد آنرا منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر و غیر
ذلک باشد مدح و تعریف نامند صنعت هجا که هجو و ذم و قدح نیز گویند
عبارتست از آنکه اوصاف ناشایسته کسی بقصد اهانت آن
بیان کنند خواه بحسب نفس الامر باشد یا محض ادعا پس اگر آن کلام
بظاهر بگونهٔ احتمال مدح دارد آنرا ملیح گویند چنانچه ؛ تکلف

هجو

برطرف ای سادگان میل شما دارم ؛ شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا
دارم ؛ و اگر احتمال ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظی یا متضمن
معانی باشد که ذکر آن بحضور ارباب حرمت مستهجن و مکروه نماید آنرا
هجو قبیح گویند مثال اول ؛ مدح گفتیم ناسزائی را ؛ زد نیاید بدید
هیچ فتوح ؛ تیر در ریش اینچنین مادح ؛ کیر در کون آنچنان ممدوح ؛
مثال ثانی گویند فلان زنی عفیفه است عافاک الله زان
عفیفه ؛ ما شاء الله فراخ چون جبه ؛ چون خصیهای ابوحنیفه ؛ و اگر
متضمن این قسم الفاظ یا معانی نباشد آنرا هجو صریح خوانند چنانچه

زنی

فراخ

مسیحی گردد و گوهرهای علوی که عبارة از نقط بالا است پوشیده شوند یعنی دور کردند مسیحی حاصل گردد

بوالفتح

قطعه جامه داد بوالفتوح مرا ؛ تنگ و کوته چو سفرهٔ نانش ؛ بوسه
داد عطف دامن او ؛ برزه حلقهٔ گریبانش ؛ نبض را باز داشت
از حرکت ؛ آستینهای تنگ میدانش ؛ صنعت معما کلامیست که مقصود
متکلم ازوی دلالت باشد بحروف مکتوبه لفظ موضوع معین دلالتی
پسندیده شاعر گوید باسم زاهد ؛ راهبی را کش بود پیوسته
برسر تاج زرق ؛ باکش از دیرش گر نماز آهی بیابد فرق ؛
و باسم مسیحی ؛ شیخ ما را کشف گوهرهای علوی لدنی داد ؛
لیک زو پوشیده گشت آنها چو اندر وی فتاد ؛ صنعت لغز که در عرف ابنای جهان چیستان
گویند عبارتست از آنکه متکلم دلالت کند بر عین شئ از اشیاء
بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچه شاعر در شان خلال گوید رباعی
آن تیر صفت که شد دهان آماجش ؛ در طور کلیم راز گو معراجش ؛
هرچند بخودی و ضعیفی مثل است ؛ حکام دهند از بن و
دندان باجش ؛ و در شان نعلین گوید ؛ عجب دیدم بجسم خویشتن

شاعر درین معما صنعت تحلیل و انتقاد را بکار برده آنکه گرد راهب را ... والتخراج ... یعنی لفظ راه ... تاج زرق که ز است ... معجمه ... و باکش از دیر ... باز ... بالفظ راه متصل ... زاهد حاصل ... غزل

دولش

صفات متعدده

دو شش ؛ دو شوهر کرده یک زن را در آغوشش ؛ عجب ترکان
دو شوهر زاده نازنان ؛ نکاح شان بهر ملت مبین ؛ صنعت تنسیق الصفات
عبارتست از آنکه متکلم موصوف واحد را بیان نماید خواه با
باستقلال چنانچه ؛ خداوند بخشنده دستگیر ؛ کریم خطابخش و
پوزش پذیر ؛ خواه باعتبار متعلقات چنانچه ؛ یاقوت لبا لعل رخا
غنچه دهنا ؛ شمشاد قدا سیمبرا آفت جانا ؛ صنعت مسمط عبارتست از آنکه
متکلم در سه مصراع یا بیشتر یک قافیه را رعایت کند و مصراع چهارم
یا مافوق ابرا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت
زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع زیاده کند مخمس و اگر چهار مسدس
و اگر شش مثمن و اگر هشت معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل است
لیکن استعمال مخمس بیشترست از بواقی ناربولی گوید ؛ خوشش
باشش هرچه باشی درویش یا توانگر ؛ دنیا بقا ندارد با نیک و بد
بسر بر ؛ عالم خوبی نیرزد با همت قلندر ؛ آیینه سکندر جام جم است

صنعت مسمط

بنگر تا بر تو عرض دارد احوال ملک دلدار ❊ صنعت ذو البحرین که آنرا متلون
و متلون نیز گویند عبارتست از کلامی که او را بدو بحر توان خواند
بیاض عارض تو در سواد طرهٔ پرخم ❊ لبان غرهٔ روز است طالع از
شب پرچم که بر وزن ❊ اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ❊
از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند و هم بر وزن ❊ نیم که ❊ مفاعیلن
چهره برافروخت دلبری داند از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
می توان شمرد صنعت سیاقة الاعداد عبارتست از آنکه متکلم در
شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچه یگانه که دوگان و سه لوح ❊ کون
و چار طبع ❊ چو پنج حس و شش ارکان متابعند او را ❊ اگر ز هفت
زمین سوی هشت خلد گراید ❊ ز نه سپهر به کون خرد دهند او را ❊
صنعت موصل عبارتست از کلامی که حروف آنرا پیوسته توان نوشت
اگر تمام حروف را پیوسته توان نوشت موصل تام گویند چنانکه ❊
مه جبینی سیمتن تیغ ضما ❊ لیک جستی بسیم غم تنها ❊ مه جبینی ...

بلکه

لکن حرف جیب بعضها می توان نوشت و اگر دو دو یا سه سه
یا چهار چهار یا ده ده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین و موصل
الثلثه و موصل الاربع و علی هذا القیاس گویند چنانچه شاعر گوید در این
غزل در هر بیت یک صنعت را تا موصل الخمسه کار فرموده غزل
تو من کاست کوی بی فرقت تو ❊ مه تو چه باشد بدین گونه لاغر ❊ کر
خط خضر جعد تحت مشک تبت ❊ تنت سیم لعل لب تنگ شکر ❊
بخت نعیم مقیم محبت ❊ بهشت مخلد نصیب تحفه ❊ بلبها ملیحی
بگفتن فصیحی ❊ بطلعت صبیحی بگیسو معنبر ❊ صنعت مقطع عبارتست از کلامی
حروف او را جدا توان نوشت چنانچه ❊ ای دل از آرزوی آن لعل دار ❊
در دداری و زاری و آزار ❊ صنعت خیفا عبارتست از کلامی که حروف یک
کلمه همه منقوط باشند و حروف یک کلمه همه غیر منقوط چنانچه ❊ بخت
علا تخت مهد ❊ جنت مروح جنت موکد ❊ صنعت رقطا عبارتست از
کلامیست که یک حرف او منقوط باشد و یک حرف غیر منقوط چنانچه ❊

کش

ازاثر بوئی خوش طبع تو ٭ باد صبا نافهٔ بستان کشاد ٭ صنعت معجم که آنرا منقوط
گویند عبارتست از کلامی که همه حروف او نقطه دار بود و این صنعت
از همه مشکل و مشکلتر است چنانچه ٭ زبت جشنی بت جیشی زین بت ٭
تخت تخنی تخت بخشی بخش بین ٭ صنعت مهمل که آنرا غیر منقوط و مجرد
گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه ٭ عماد عالم
عادل سوار ساعد ملک ٭ اساس طارم اسلام سرور عالم ٭ ملک علوم عطارد .
علوم مهر عطا ٭ سماک رمح اسد حمله هلال علم ٭ کلام او همه سحر حلال
در همه حال ٭ مراد او همه اعطاء ملک در هر دم ٭ صنعت فوقانیه کلامی که هیچ حرفش
نقطه پائین ندارد مولف گوید ٭ دل مومن که عرش رحمانست ٭
هر که دست آورد مسلمانست ٭ وانکه زو خلق منتفع نشوند ٭ گاو و خر دان
که شکل انسانست ٭ صنعت تحتانیه کلامی که هیچ حرفی از حروفش نقطه بالا
ندارد چنانچه ٭ دلارام در بر دلارام جوی ٭ دو دیده بی دیدار او بسوی
بهار طلب دید دلبر بود ٭ بی دید او دیده در سر بود ٭ صنعت قطع الحروف

خانه

عبارتست از کلامیست که متکلم بعضی از حروف بقصد در وی داخل
نکرده باشد پس باعتبار آن حرف اگر الف باشد مقطوعة الالف گویند
اگر با باشد مقطوعة الباء و غیر ذلک گویند و مشکلتر این انها مقطوعة الالف است
چنانچه ٭ همه بر لون می بود چشم ٭ همه بر صوت نی بود گوشم ٭
نه بجد منت وصل حبیب ٭ لیک در جستجوی میکوشم ٭ صنعت تجنیس عبارتست
ازانکه دو لفظ را که در اصل صورت حروف بی رعایت نقاط
موافق باشند در کلام بیارد واگر همه کلمه متجانس با قرین خود متصل
آید آنرا تجنیس مکرر نامند چنانچه ٭ صدر اصدرا الخوان بخوان زینت
زینت ٭ کفتی کفتی پر بر در رست ٭ واگر متصل نباید تجنیس
غیر مکرر گویند چنانچه ٭ نظم تو چکانست نیک تر گوهر بار ٭ نظم تو چکانست صنعت تصحیف
صنعت نیک تر گوهر بار
عبارتست از تجنیس که یک روی او هجا کند چنانچه ٭ خانهٔ
خلقی و محکم گهی ٭ بغلو هست گیر در کویت ٭ که میتوان خواند خانهٔ
خلقی و محکم گهی ٭ بغلو هست گیر در کویت ٭ صنعت قلب عبارتست از کلامی

اگر از آخرش باول بیایند همان حاصل شود در بعضی مصراع چنانچه آلی
زلکلک زیبا حسن نازنین ازالم از الیتش یار آرام کلک مار اوله
تمام چنانچه شکر به ترازوی وزارت هر کشش شو همره بلبل بلب بر مرو کش
صنعت دوری عبارتست از کلامی که در انظر بحروف ملفوظ بی تغیر نقاط بدو
زبان توان خواند چنانچه عربی بهای جان داری ما خریده دو دتوری آب
داری آن ترببی کوی ربی ترسدی که میتوان بفارسی خواند
بهای خانه داری ما خریده دو موی آب دلی آن نوبربینی کوی مرو ی
ترسی ودود رمن عبارتست از کلامی که آنرا نظر بصورت حروف
بی ملاحظه نقاط بدو زبان توان خواند خواه عربی خواه فارسی چنانچه
رسیبی بنبی مرادی بجائی زمانی ماسی ساری ساری فارسی رسدی
بنیبی مرادی بجائی زمانی ماسی ساری لسائی خواه عربی ذمبری
دعربی چنانچه ان مانی مات تست جائی هندی ان مالی مات ن
جای خواه هندی و فارسی چنانچه هندی هرنکی سرحسن سی الی ماسی
فارسی

فارسی رنکی سر نکسی حسن سی الی ماسی صنعت ذوالثلثه عبارتست از
کلامی که او را بسه زبان توان خواند عربی چنانچه منک حسن جوهر ماکی
فارسی چنانچه منکه حسن جوهر ماکی هندی منک جوهر ماکی صنعت قلب البعض عبارتست از
از کلامی که چون از آخرش باول بیایند بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد
چنانچه مان یار ماه رز در خانه آمد امادی دلرای یار امی بیار
که نقل بلغت عربی عاید میشود که ارد ماهنا خرد رو رمام رامناه
ز امی بارای راد سارای صنعت مبادله از ارسن کلامی که میان دو لفظ
دو حرف مبادله یذیرد چنانچه از عقل بحث نقل عجب کرده که مالوده
مالوده از سی دردسان رفتی و مانند سیل مابل سیل سائل مودی
بجفل همین است کابه که بار بر کمر بند ما بتوانی کارسی کن و بار کسی بر کرم
عمرت در شادی باد مادی ساد صنعت نظم النثر عبارتست از کلامی که
که اورا نظم و نثر توان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز برادر مخدوم بنده
برادر تاج الاول سید الاکابر الفضلا مفخر الاماثل دانای کیتی مفضل

العزت همواره باد حوت وصفا صـ و رسع الشفتين آنکه از خواندن آن لب
بر لب نيايد چنانچه ای ديده رخ نگار ديدن خطرست ؎ ای دل سر
اين رشته کشيدن خطرست ؎ تا نچشی ز ساغر عشق دگر ؎ لبهار دلا
زهر چشيدن خطرست ؎ و ديگر اقسام صنايع لفظی از سمط الثری و ضم
اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات و ردف و الزام ما لا يلزم و غير ذلک
بسيارست لکن فايدهٔ معتدبها در ايراد آنها نبود بنابران از آن
اعراض نمود خسرو هند حضرت امير خسرو قدس الله سره در رساله
ثالث رسايل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استيعاب
نموده و در هر صنعت نامه طيل الذيل نوشته من اراد الاطلاع
عليها فليرجع اليه تنبيه بايد دانست کلمه يعنی لفظی که موضوع برای معنی
باشد اگر جزء او دلالت کند بر جزء معنی او را مرکب خوانند چنانچه تير انداز
و اسب زيد و اگر دلالت نکند بر جزء معنی او را مفرد خوانند و اقل
مانند کو و بر یا زیاده او دو حرفست اول متحرک دوم ساکن مانند آب و آتش و مفرد يا
صلاحيت

صلاحيت ندارد که از چيزی بدو خبر دهند چنانچه در و بر و از و چه
و اين را حرف نامند و اگر صلاحيت دارد پس اگر يکی از ازمنهٔ ثلاثه
که ماضی و مستقبل و حال است در معنی آن ملحوظ باشد فعل گويند چنانچه
گفت يعنی در زمان گذشته و ميگويد يعنی در زمانهٔ حال خواهد گفت
يعنی در زمان آينده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دَن
يا تن بنون زايده باشد مصدر خوانند چون ورفتن و اقسام فعل ماضی و کردن
مستقبل و حال و امر و نهی و اسم مفعول ازو اشتقاق کنند و الا جامد ونو اسم فاعل
و بايد ديد که اسم جامد يا معنی واحد دارد يا معانی متعدده بر تقدير
اول اگر آن معنی معين است علم خوانند چنانچه سرد و گل نام شخصی
معين و اگر غير معين است اسم جنس چنانچه خشت و سنگ و بر تقدير ثانی
اگر لفظ موضوع برای همه معنی است مشترک گويند چنانچه رز بمعنی انگور
و رنگ و لباس و بار بمعنی ميوه و گناه و اگر موضوع برای همه نيست
بلکه برای يک معنی است و در معنی ديگر استعمال ميکنند پس اگر معنی

اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل بمعنی عجز
و نیاز و انکسار است و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر
معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت و ظرفیت
و کلیت و جزئیت و غیر آن درمیان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی
اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه که خر در اصل لغت
بمعنی حیوان ناهق است و بعلاقه مشابهت که حماقت است بر مرد گول
اطلاق کنند و اگر ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم است
تام و غیر تام آنکه سکوت بر وی صحیح باشد چنانچه که فلان استاد است تام
و غیر تام آنکه سکوت بر وی صحیح نبود چون اسپ زید و اول یعنی مرکب
تام اگر احتمال صدق و کذب دارد انرا اخبار و جمله گویند پس اگر
جزء اول دران جمله اسم باشد جزء اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند
و اگر جزء اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب
ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب

ترک

ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید اگر بطریق استعلا بود امر و حکم
گویند چنانچه گفتن خواجه غلام را فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر
بطریق مساوات باشد استدعا و طلب گویند چنانچه گفتن تو رفیق را
برای من کتاب نویس و درنگ مکن و اگر بطریق خضوع باشد دعا
و التماس و سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب مکن و اگر
بنفس صیغه نبود تنبیه خوانند و آن شرط و تمنا و ندا و استفهام
و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر
تام اگر جزء ثانی از قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی
اگر موصوف و صفت باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ
و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب اضافی خوانند
چنانچه خانه فلان و اسپ بهمان و اگر جزء ثانی قید اول نباشد مرکب
امتزاجی گویند چنانچه در خانه و بر بام

تمت تمام شد نسخه ضوابط فارسی از نقل نسخه خواجه محمد صد بهادر گوهر

بنده غیب مهربان قدوه دل حافظ بدیع الدین جیو که باشتیاق تمام این نسخه را
شرح نوشتن که بودند چند جزو مرقوم ساخته بودند که تفرقه فی ما بین حافظ جیو
مشفق حافظ محمود جیو و میان آن بانی افتاد نوبت اختتام باین عاصی حقیر
محمد معظم افتاد بعون عنایت الله توفیق یافته بتاریخ سلخ محرم روز چهارشنبه
تحریر اتمام یافت سنه ۱۱۹۳ هجری نبوی در قصبه رهتک نوشته شد سنه ۲۰ جلوس
شاه عالم بادشاه غازی خلد الله ملکه

